خلاصهٔ عبقات الانوار

« حدیث نور »

تألیف: علاّمه میر حامد حسین هندی

تلخیص و تعریب از:

حجّت الاسلام و المسلمین سیّد علی میلانی

ترجمهٔ : دکتر سیّد حسن افتخارزاده

ویرایش : عبدالحسین طالعی

انتشارات نبأ

سرشناسه :کنتوری، میر حامد حسین، ۱۸۳۰- ۱۸۸۸ م.

عنوان و پدیدآور : خلاصه عبقات الانوار: حدیث نور / تالیف میرحامد حسین هندی:

تلخیص و تعریب علی میلانی؛ ترجمه دکتر سیّد حسن افتخارزاده؛ ویرایش: عبدالحسین طالعی

مشخصات نشر : تهران: نبأ،۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : (۱ ج) بدون شماره گذاری

شابک : ۹ - ۶۸ - ۸۳۲۳ - ۹۶۴ - ۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

عنوان قراردادی : فارسی برگزیده. عبقات الانوار فی الامامه الائمة الاطهار.

عنوان دیگر : حدیث نور.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - اثبات خلافت.

موضوع : امامت.

موضوع : احادیث خاص(نور).

شناسه افزوده : افتخار زاده، حسن، ۱۳۱۵.

شناسه افزوده : مترجم -میلانی، علی، ۱۳۲۹.

شناسه افزوده : ویراستار - طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰.

رده بندی کنگره : ک ۹ ع ۲۰۴۲۱۷ BP ۲۲۳/۱۳۷۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۴۵

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۱۸۱۳۹

خلاصهٔ عبقات الانوار (حدیث نور)

مؤلف : علامه میر حامد حسین هندی

تلخیص و تعریب : حجّت الاسلام والمسلمین سیّد علی میلانی

ترجمه : دکتر سیّد حسن افتخارزاده / ویرایش : عبدالحسین طالعی

حروفچینی : انتشارات نبأ / لیتوگرافی : نور / چاپ : الوان

چاپ اول: ۱۳۸۷ / کدکتاب : ۱۲۵ / ۲۰۱ / شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

قیمت : ۵۵۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، روبروی ملک، خیابان شبستری، خیابان ادیبی شماره۶۲ تلفکس: ۷۷۵۰۶۶۰۲ - ۷۷۵۰۴۶۸۳

شابک: ۹ - ۶۸ - ۸۳۲۳ - ۹۶۴ - ۹۷۸ ISBN : 964 - 964 - 8323 - 68 - 9

فهرست اجمالی مطالب

سخن مؤلّف

امام علیّ‌بن‌ابی‌طالب هیچ‌گاه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جدا نبوده، نه پیش از آفرینش این جهان و نه در این عالم و نه بعد از رفتن از این جهان.

امّا پیش از این عالم... چون حضرتش از نور خلق شده است... همان نوری که پیامبر ذاتاً از آن آفریده شده بود، هر دو بزرگوار از یک نور خلق شده‌اند. آن نور در پیشگاه پروردگار به پرستش و سجود و رکوع و تسبیح و تقدیس ذات خداوندی مشغول بود و فرشتگان با تسبیح او خدای را می‌ستودند و می‌پرستیدند.

آن نور هزاران سال پیش از آفرینش حضرت آدم و دیگر آفریده‌ها وجود داشت. خداوند، آدم را آفرید تا آن نور را در او قرار دهد، از مسیر او در اصلاب و ارحام بگذراند و بدین‌جهت به فرشتگان دستور داد تا بر آدم سجده کنند.

نام علی در هیچ‌جای آن عالم، از نام پیامبر جدا نبود. بر عرش نوشته بود: «**لا إله إلا الله، محمّد رسول الله، أیَّدتُه بعلیّ**». بر در بهشت نوشته شده بود: «**محمّد رسول الله، علیّ‌بن‌ابی‌طالب اخو رسول الله**» و هم چنین...

و امّا در این عالم... همگان می‌دانند که او با آن حضرت بود. بعد از آن که به همراه آن حضرت در پشت پدران بزرگوار و رَحِمِ مادران پاک‌دامن بود، از آن زمان که دیده به جهان گشود و در دامن آن حضرت تربیت یافت و همه‌چیز را از او فرا گرفت. با او در همه جا بود و شب و روز، در سفر و حضر، در دشت و کوهساران از او جدا نشد و همراه او بود، بلکه جان او بود.

بعد از این جهان نیز، در جایگاه و درجه‌ی او با او است. نزدیکترین مردم به او

است، لواء و پرچم او را به دست دارد و ساقی حوضِ کوثرِ او است، و افراد وارد بر او را سیراب می‌سازد.

این‌ها همه حقایقی است که پیامبر راستگوی امین از آن‌ها خبر داده است، همان بزرگ‌مردی که از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و هر چه بگوید، از سوی پروردگار جهانیان به او وحی شده است.

آیا می‌شود با آن حضرت کسانی را مقایسه کرد و سنجید که در تاریکی شرک آفریده شده، بسیاری از عمر خود را در بت‌پرستی گذرانیده، در تاریکستانِ کفر و نادانی مُرده، به نیاکان خود برگشته، در آخرت از کنار حوض به دور رانده شده و به دوزخ کشانده می‌شوند؟

این کتاب

این کتاب پنجمین بخش از کتاب ما است تحت عنوان «خلاصه‌ی عبقات الأنوار» که موضوع آن، «حدیث نور» است. شهرت این حدیث نسبت به دیگر احادیث مربوط به مسأله‌ی امامت کمتر است و چندان مورد استدلال قرار نگرفته؛ لکن دلالت و موقعیّتش کمتر از آن‌ها نیست، بلکه هم از جهت دلالت صریح و هم دلالت التزامی بر امامت حضرت علی علیه‌السلام از دیگر احادیث امتیاز بیشتری دارد.

۱ ـ دلالت بر امامت به نصّ

در بعضی از اسناد حدیث نور، برخلافت و جانشینی حضرت علی نسبت به رسول خدا و امامت بعد از آن حضرت تصریح شده است.... به طوری که در بعضی از آن‌ها نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن حضرت فرمود: «نبوّت در من و خلافت در علی است.»

و در برخی از اسناد دیگر فرمود: «مرا به صورت پیامبر و علی را به عنوان جانشین بیرون آورد.»

۲ ـ دلالت التزامی حدیث بر امامت

حدیث نور بر اعلمیّت حضرت علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت دارد؛ زیرا فرشتگان تقدیس و تحمید و تسبیح و تهلیل خداوند را از آن دو فرا گرفتند (چنان‌که در بخشی از الفاظ و کلمات حدیث آمده است) و پیامبران نیز همگی از همین نوری دانش آموخته که آن دو بزرگوار از آن آفریده شده‌اند چنان‌که برخی از شارحان قصیده‌ی برده‌ی «بوصیری» در شرح این بیت او:

و کلّهم من رسول الله ملتمس غُرُفاً من البحر او رشفاً من الدیم[۱]

بر این مطلب تصریح کرده‌اند.

حدیث نور می‌رساند که حضرت علی بعد از پیامبر اسلام، بر حضرت آدم و دیگر پیامبران برتری دارد؛ زیرا آن کسی که هدف آفرینش آنان و مصدر علوم و انوار و کرامات آنان است، افضل از آنان و مقدّم بر آن‌ها خواهد بود.

حدیث نور دلیل بر عصمت آن حضرت است؛ چون در برخی از الفاظ و عباراتش چنین آمده است:

«سرّك سرّي و علانيتك علانيتي و سريرة صدرك كسريرة صدري»

«سرّ تو سرّ من و آشکار تو آشکارای من و راز درون سینه‌ات بسان راز نهفته در سینه‌ی من است.»

در بعضی از اسناد بدین عبارات آمده است:

«فعليّ منّي و أنا منه، لحمه لحمي و دمه دمي، فمن أحبّه فبحبّي أحبّه و من أبغضه فببغضي أبغضه»

«علی از من است و من از اویم، گوشت او گوشت من و خون او خون من است. هر کس او را دوست داشته باشد به دوستیِ من، او را دوست داشته و هر کس او را دشمن بدارد به دشمنی با من، او را دشمن داشته است.»

---

۱. همگی آنان از حضرت رسول، خواهان جرعه‌ای از دریا و یا نمی از باران وجود اویند.

۳ ـ سند حدیث

این حدیث از قول عدّه‌ای از صحابه نقل شده که در رأس همه‌ی آن‌ها، مولای ما حضرت علی علیه السلام است که عدّه‌ای از بزرگان اهل سنّت آن را نقل کرده‌اند.. مهمترین آن‌ها عبارتند از: عبدالرزّاق‌بن‌همام صنعانی، احمدبن‌حنبل، ابوحاتم رازی، ابن مردویه، ابو نُعیم، خطیب بغدادی، ابن عساکر، ابن حجر عسقلانی.... با اسناد گوناگون و طرق معتبر.

این گفتاری مختصر درباره‌ی موضوع این بخش از کتاب است. خواننده‌ی گرامی تفصیل این مطلب را در این کتاب خواهد دید، و «حدیث نور» را از روشن‌ترین دلائل از سنّت حضرت رسول و قوی‌ترین حدیث و محکم‌ترین سند در باب فضائل و مناقب خاندان پیامبر خواهد یافت. بدین وسیله، انسان منصف می‌تواند حق را بیابد و از آن پیروی کند و اعتراف نماید به آن چه که طرفداران حق و راست‌باوران یعنی شیعیان می‌گویند و نیز بر مبنای حدیث نور بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام استدلال می‌کنند، و به دنبالش همان سخنی را گوید که می‌بایست درباره‌ی مکذّبان و منکران این حدیث گفته شود.

این است موضوع این قسمت از کتاب که در شاخه‌ها و اطرافش مباحثی علمی و تحقیقاتی گرانقدر و ارزشمند نیز نهاده شده است.

از خداوند متعال می‌خواهم که ما را برای شناخت حق و پیروی از آن موفّق بدارد، و به راه راست هدایت فرماید و اعمال ما را خالصانه برای خود قرار دهد، که او شنوا و اجابت کننده است.

علی حسینی میلانی

اعتراض دهلوی به حدیث نور

دهلوی در باب هفتم کتاب تحفه‌ی اثنا عشریه در مورد حدیث نور گوید:

حدیث هشتم: روایتی است که از رسول خدا نقل کرده‌اند که فرموده است:

«کنت أنا و علیّ‌بن‌ابی‌طالب نوراً بین یدی الله، قبل أن یخلق آدم باربعة آلاف سنة. فلمّا خلق الله آدم قسم ذالك النور جزئین: فجزء أنا و جزء علیّ‌بن‌ابی‌طالب.»

به اجماع اهل سنّت، این حدیث جعلی و ساختگی است. در اسناد این حدیث «محمّدبن‌خلف مروزی» است که یحیی‌بن‌معین در باره‌ی او گفته: او کـذّاب است. و دارقطنی گوید که او متروک است و کسی درباره‌ی دروغ‌گو بودن او اختلاف ندارد.

ایـن حـدیث، از طـریق دیگـری نیـز روایت شـده است کـه در آن طـریق، جعفربن‌احمد وجود دارد. وی رافضی، غلوّکننده، دروغ‌گـو و جـاعل حـدیث است. بیشترین روایتی که جعل کرده، در نکوهش و ناسزاگویی نسبت به صحابه است.

بر فرض که این حدیث صحیح باشد، با روایتی که در مجموع از آن صحیح‌تر است، تعارض دارد. در اِسناد آن حدیث، فرد متّهم به دروغ‌گـفتن وجـود نـدارد. آن روایت چـنین است: شـافعی بـا اِسـنادش روایت کـرده است کـه حـضرت رسـول خداﷺ فرمود: من و ابوبکر و عمر و عثمان و علی در پیشگاه خداوند، هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم بودیم. بعد از آن‌که آدم را آفرید، ما را در صُلب او جای داد. ما پیوسته در اصلاب پاک جا به‌جا می‌شدیم تا این‌که خداوند، مرا به صلب عبدالله، ابوبکر را به صلب ابوقحافه، عمر را به صلب خطاب، عثمان را به صلب عفان و علی را به صلب ابوطالب منتقل کرد.

مؤیّد روایت اخیر، حدیث مشهوری است که فرمود: ارواح، لشکریان آماده‌ای هستند. هر کدام که با یک‌دیگر قبلاً آشنا بوده‌اند، در این جا با هم الفت می‌گیرند و هر کدام که با یک‌دیگر آشنایی نداشته‌اند، اختلاف می‌یابند.

به هر حال این حدیث دلالتی بر ادّعای شیعه ندارد و نمی‌تواند خلافت بلافصل

علی را اثبات کند؛ زیرا شریک بودنِ آقای ما حضرت علی با نور رسول خدا مستلزم امامت بلافصل آن حضرت نیست. کسی که مدّعی این دلالت است، می‌بایست تلازم بین شرکت در خلقت نوری با امامت بلافصل را اثبات کند که اثبات چنین ملازمه‌ای کاری ناشدنی و دشوار است.

در این که حضرت امیر با رسول خدا خویشاوندی و قرابت داشته، بحثی نیست. اشکال در این است که خویشاوندیِ نزدیک، بر امامت بلافصل دلالت ندارد. و اگر صِرف خویشاوندی مستلزِم امامت می‌بود، عبّاس عموی آن حضرت از او شایسته‌تر و مقدّم بود؛ زیرا عموی او و همتای پدرش بود و عمو شرعاً و عرفاً از پسرعمو نزدیک‌تر است.

ممکن است کسی بگوید: علّت محروم‌بودن عبّاس از مقام امامت، آن بوده که چیزی از نور عبدالمطّلب به او نرسیده است؛ زیرا از او به عبدالله و ابوطالب منتقل شده و به دیگر فرزندانش نرسیده است.

در جواب می‌گوییم: اگر امامت به شدّت و کثرت نور وابسته است، می‌بایست حسنین، از علی به امامت بعد از پیامبر، اولی و اقدم باشند؛ زیرا نور عبدالله و ابوطالب در آن‌ها جمع شده است، در صورتی که نور دیگری به علی غیر از نور پدرش منتقل نشده است، چنان‌که بدیهی است که نور پیامبر، از نور علی قوی‌تر است و آن دو نور، در حسنین جمع است.[1]

پاسخ اجمالی به کلام دهلوی

نویسنده می‌گوید: دهلوی روایت حدیث نور را فقط به امامیّه نسبت داده و ادّعا کرده که اهل سنّت بر ساختگی بودن آن اِجماع دارند. ما از این ادّعاهای دروغین و تعصّب چنین مدّعیانی پرده برداشته و عناد و لجبازی آنان را با حق اثبات می‌کنیم، چنان‌که همین روش را در دیگر مطالب این کتاب نیز داشته‌ایم و به زودی برای هر

---

۱. تحفة اثناعشریّه: ۲۱۵_۲۱۶.

انسان منصفی که بر گفته‌های دهلوی آگاه شده باشد، این حقیقت آشکار خواهد شد.

ابتدا به طور مختصر به اشکالات گفتار دهلوی اشاره کرده و می‌گوییم:

۱. نسبت‌دادن نقل حدیث «نور» فقط به امامیّه چنان‌که ظاهر گفتار او بود:

این حدیث را از دانشمندان مشهور و سرشناس و مورد وثوق اهل سنّت و شخصیت‌های برجسته و مورد اعتماد اهل حدیث در نزد آنان روایت می‌کنیم تا پژوهشگران و دانشمندان بدانند که در بین اهل سنّت، افراد متعصّبی پیدا می‌شود که حتّی میل ندارند اقرار کنند به آن‌چه که دانشمندان خودشان درباره‌ی فضائل اهل البیت نقل کرده‌اند. ما برای آن که استدلال به این حدیث برایمان تمام باشد و بهتر بتوانیم مخالفان خود را قانع کنیم، حدیث را از قول آنان می‌آوریم؛ وگرنه در کتب شیعه امامیّه این حدیث در حدّ تواتر و از طرق معتبره هم‌چون دیگر احادیث وارده در شأن خاندان پاک پیامبر نقل شده است.

۲. مناقشه و اشکال در سند این حدیث و عقیده به جعلی بودن آن بر اساس اجماع اهل سنّت، متوقّف بر آن است که ادّعای انحصار روایت به دو طریقی که ذکر کرده، تمام باشد. آن‌گاه آن دو طریق را بدان‌گونه که پنداشته بود، ضعیف بدانیم. ولی، این ادّعای انحصار و آن تضعیفی را که دهلوی پنداشته، باطل خواهیم ساخت و اثبات خواهیم کرد که نقل روایت، منحصر به آن دو طریق نیست.

۳. معارض بودن حدیث با روایت شافعی: با اثبات بطلان آن خبر از نظر روایت و درایت، آن معارضه از بین می‌رود. بلکه متن خود آن حدیث، ساختگی بودنِ آن را نشان می‌دهد. کسانی که در حالت کفر از دنیا رفته و یا بیشتر عمر خود و یا بخشی از دوران زندگی خود را باکفر به سر برده‌اند، چه تناسبی دارند با عالم نور و نوری که پیامبر اکرم از آن آفریده شده است؟!

۴. دلالت حدیث... در دلالت آن بر خلافت و امامت بلافصل آن حضرت کسی شک و تردید به خود راه نمی‌دهد، جز افرادی که دلی بیمار و یا دیده‌ای نابینا داشته باشند؛ زیرا حدیث صراحت دارد در این مطلب که پیامبر از نور آفریده شده و خداوند، او را به صورت پیامبر خلق کرده و علی نیز از همان نور آفریده شده و خداوند او را به

صورت وصی و جانشین از آن نور خلق کرده است. پس همان‌گونه که نبوّت پیامبر متفرّع بر خلقت نوری او است، وصایت و خلافت علی علیه السلام نیز متفرّع بر خلقت نوری او است. و هم‌چنین صریح است در افضلیّت و برتریِ علی علیه السلام بر تمام آفریدگان بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، از پیامبران و فرشتگان گرفته تا دیگران...

و کیست که شکّ کند در این‌که فرد افضل و برتر برای امامت و خلافت بعد از پیامبر، متعیّن است؟!

آری... به زودی از پندارهای دروغین «دهلوی» پرده برمی‌داریم و یکی بعد از دیگری بطلان آن‌ها را ثابت خواهیم کرد. آن‌گاه برای خوانندگان محترم به خوبی ظاهر و آشکار خواهد شد که این مرد، اساس کار خود را بر پرتگاهی لرزان بنا نهاده که او را به آتش دوزخ فرو خواهد افکند... و یاری را، تنها از خدا می‌خواهیم.

سند حدیث نور

پژوهش ما، در باره‌ی سند حدیث نور، برای اثبات تواتر این حدیث شریف است تا چه رسد به صحت آن، از این طریق که در هر طبقه‌ای از طبقات، تعداد راویان به اندازه‌ای است که قطع و یقین به صدور این حدیث از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم را می‌رساند.

در آغاز، اسامی راویان این حدیث را به ترتیب، از صحابه، تابعین و دانشمندانی که این حدیث را نقل کرده‌اند، می‌آوریم:

الف ـ صحابه :

۱ ـ امیرالمؤمنین حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌الصّلاة‌والسّلام.

حدیث آن حضرت را دانشمندان ذیل نقل کرده‌اند:

صالحانی، کلاعی، محمّدبن‌جعفر، وصابی، واعظ هروی، محمّد صدر عالم.

۲ ـ حضرت ابوعبدالله حسین‌بن‌علی علیه‌السلام.

حدیث آن حضرت را، این عدّه نقل کرده‌اند:

عاصمی، خوارزمی، مطرزی، شهاب‌الدّین احمد.

۳ ـ جناب سلمان رضوان‌الله‌علیه.

حدیث آن بزرگوار را اینان آورده‌اند:

احمدبن‌حنبل، عبدالله‌بن‌احمد، ابن‌مغازلی، شیرویه‌دیلمی، نطنزی، شهردار دیلمی، خطیب خوارزمی، ابن‌عساکر، حموینی، طالبی، همدانی، گنجی، طبری، وصابی،

هروی، محمّدصدرعالم.

۴ ـ ابوذر غفاری، حدیث او را ابن‌مغازلی نقل کرده است.

۵ ـ جابربن‌عبدالله‌انصاری، حدیثش را ابن‌مغازلی آورده است.

۶ ـ عبدالله‌بن‌عبّاس، حدیث او را دانشمندان ذیل نقل کرده‌اند:

ابن حبیب بغدادی، نطنزی، گنجی، حموینی، زرندی، شهاب‌الدّین احمد، جمال محدّث.

۷ ـ ابوهریره. حدیثش را حموینی آورده است.

۸ ـ انس‌بن‌مالک. حدیث او را عاصمی نقل کرده است.

ب ـ اسامی راویان حدیث «نور» از تابعین

۱. حضرت امام‌علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین علیه السلام

بر طبق اصطلاح اهل سنّت، اسم حضرت را جزء تابعین آوردیم.

۲. زادان، ابوعمر کندی، متوفّای سال ۸۲.

۳. ابوعثمان نهدی.

۴. سالم‌بن‌ابن‌الجعد اشجعی، متوفّای سال ۹۷ یا ۹۸ یا ۱۰۰.

۵. ابوالزّبیر، محمّدبن‌مسلم‌بن‌تدرس اسدی مکّی، متوفّای سال ۱۲۶.

۶. عکرمه‌بن‌عبدالله‌بربری مولای ابن‌عبّاس متوفّای سال ۱۰۷.

۷. عبدالرّحمان‌بن‌یعقوب‌جهنی مدنی.

۸. ابوعبید، حمیدبن‌ابی‌حمید طویل بصری متوفّاس سال ۲۴ یا ۴۳.

ج ـ راویان حدیث نور از دانشمندان، حافظان و ائمّه حدیث:

۱. احمدبن‌حنبل شیبانی (۲۴۱).

۲. ابوحاتم‌محمّدبن‌ادریس رازی (۲۷۷).

۳. عبدالله‌بن‌احمدبن‌حنبل (۲۹۰).

۴. ابن‌مردویه ابوبکراحمدبن‌موسی‌اصفهانی (۲۹۰).

۵. ابونعیم احمدبن‌عبدالله اصفهانی (۴۳۰).[1]
۶. ابن‌عبدالبرّ یوسف‌بن‌عبدالله‌بن‌نمری قرطبی (۴۶۳).
۷. خطیب بغدادی، احمدبن‌علی‌بن‌ثابت (۴۶۳).
۸. ابن‌مغازلی، ابوالحسن‌علیّ‌بن‌معمّربن‌طیب جلابی (۴۸۳).
۹. ابوشجاع‌شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی (۵۰۹).
۱۰. ابومحمّد عاصمی صاحب کتاب «زین‌الفتی فی تفسیر سورة هل اتی».
۱۱. ابوالفتح محمّدبن‌علی نطنزی (حدود سال ۵۵۰).
۱۲. ابومنصور شهرداربن‌شیرویه دیلمی (۵۵۸).
۱۳. خطیب خوارزمی، ابوالمویّد موفّق‌بن‌احمد مکّی (۵۶۸).
۱۴. ابن‌عساکر،ابوالقاسم‌علی‌بن‌الحسن دمشقی (۵۷۱).
۱۵. صالحانی، نورالدّین ابوحامد محمودبن‌محمّد.
۱۶. مطرزی، ابوالفتح ناصربن‌عبدالسیّد (۶۱۰).
۱۷. ابومحمّد قاسم‌بن‌حسین‌خوارزمی (۶۱۷).
۱۸. عبدالکریم رافعی قزوینی (۶۲۴).
۱۹. کلاعی، ابوالربیع سلیمان‌بن‌موسی بلنسی، معروف به ابن السبع (۶۳۴).
۲۰. گنجی، محمّدبن‌یوسف شافعی (۶۵۸).
۲۱. محبّ طبری، ابوالعبّاس احمدبن‌عبدالله (۶۹۶).
۲۲. حموینی، ابوالمؤیّد، ابراهیم‌بن‌محمّد (۷۲۲).
۲۳. شرف‌الدّین درگزینی طالبی قرشی (۷۴۳).
۲۴. زرندی، محمّدبن‌یوسف (حدود ۷۵۰).
۲۵. محمّدبن‌یوسف حسینی معروف به گیسودراز (۸۲۵).
۲۶. سیّدمحمّدبن‌جعفر مکّی.

---

۱. روایت او از کتاب خصائص العلویه تألیف نطنزی دانسته می‌شود، چنانکه به زودی در جای خود خواهد آمد.

۲۷. جلال بخاری (۷۸۵).

۲۸. سیّدعلی همدانی.

۲۹. جلال‌الدّین احمد خجندی.

۳۰. سیّدشهاب‌الدّین احمد، صاحب توضیح‌الدّلائل.

۳۱. شهاب دولت‌آبادی ملقّب به ملک العلماء (۸۴۹).

۳۲. شهاب‌الدّین احمدبن‌علی‌بن‌محمّد معروف به ابن‌حجر عسقلانی (۸۵۲).

۳۳. احمدبن‌محمّد حافی حسینی.

۳۴. وصابی، ابراهیم‌بن‌عبدالله یمنی شافعی.

۳۵. جمال‌الدّین، عطاءالله‌بن‌فضل‌الله شیرازی (۱۰۰۰).[۱]

۳۶. شیخ‌بن‌علی علوی جفری.

۳۷. واعظ هروی، شیخ محمّد.

۳۸. احمدبن‌ابراهیم.

۳۹. سیّدمحمّد ماه عالم.

۴۰. محمّد صدر عالم.

۴۱. حسان الهند غلام علی آزاد (۱۱۵۴).

حدیث نور متواتر است

به این نکته باید توجّه داشته باشیم که روایت حضرت علی علیه السلام به تنهایی خود بهترین دلیل بر صحّت این حدیث و ثبوت آن است؛ زیرا آن‌حضرت ـ همان‌گونه که «دهلوی» و پدرش بدان تصریح کرده‌اند ـ معصوم است (نه دروغ می‌گوید و نه اشتباه می‌کند). لذا در مقام بحث و استدلال می‌توان به همان یک حدیث اکتفا کرد. افزون بر آن، حدیث نور متواتر است؛ زیرا غیر از آن حضرت، هفت نفر دیگر از صحابه آن را نقل کرده‌اند.

---

۱. در نسخه‌ی اصل بدین صورت آمده، ولی صحیحش (۹۲٦) است (مؤلّف).

ابن‌حجر درباره‌ی حدیث منسوب به رسول خدا که حضرت فرموده است: «به ابوبکر دستور دهید بر مردم نماز بخواند» چنین می‌گوید:

بدان که این حدیث متواتر است؛ زیرا از قول عایشه و ابن‌مسعود و ابن‌عبّاس و ابن‌عمر و عبدالله‌بن‌زمعه و ابوسعید و علیّ‌بن‌ابی‌طالب و حفصه نقل شده است.[1]

بلکه ابن‌حزم در مسأله‌ی عدم جواز فروش آب «با نقل چهار نفر از صحابه» مدّعی تواتر شده و چنین می‌گوید: اینان چهار نفر از صحابه رضی‌الله‌عنهم می‌باشند و این نقل تواتر است که مخالفت با آن جایز نیست.[2]

دهلوی به هنگام پاسخ از مطاعن ابوبکر گوید: «و آن‌چه گفته شده است که وی در جواب به فاطمه علیهاالسلام حدیثی را نقل کرد که غیر از او کسی آن را روایت نکرده است، کذب محض است؛ زیرا این حدیث در کتب اهل سنّت به صورت حدیث صحیح از قول حذیفة‌بن‌الیمان، زبیربن‌العوام، ابودرداء، ابوهریره، عبّاس، علی، عثمان، عبدالرّحمان‌بن‌عوف و سعدبن‌ابی‌الوقّاص نقل شده است. اینان از بزرگان صحابه بوده و در بین آنان افرادی هستند که بشارت بهشت به آنان داده شده است. ملاّ عبدالله مشهدی در کتاب «اظهار الحق» از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره‌ی حذیفة نقل کرده است که حضرت رسول فرموده است: «هر آن‌چه را که حذیفه برایتان حدیث کرد، او را تصدیق کنید.» و در بین آنان مرتضی علی علیه‌السلام است که به اجماع شیعه معصوم و به اجماع اهل سنّت ثقه است و در این مقام، به حدیث عایشه و ابوبکر و عمر نمی‌توان تکیه کرد و اعتباری در این جا ندارد.

بخاری از مالک‌بن‌اوس‌بن‌حدثان نصری روایت می‌کند که عمربن‌خطاب در حضور عدّه‌ای از صحابه ـ که در بین آنان علی، عبّاس، عثمان، عبدالرّحمان‌بن‌عوف، زبیربن‌عوام و سعدبن‌ابی‌الوقاص بودند ـ چنین گفت: شما را به خداوندی سوگند می‌دهم که به اجازه او آسمان و زمین پا برجاست : آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه(و

---

۱. الصواعق المحرّقه، فصل سوم از باب اوّل / ۱۳.

۲. المحلی، کتاب البیوع.

آله)وسلم فرموده است که: «ما ارث نمی‌گذاریم، هرچه که از ما به جای ماند، صدقه است.»؟ گفتند: خدا را، بلی. بعد روی به علی و عبّاس کرد و گفت: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که رسول خدا چنین فرموده است؟ گفت: بار پروردگارا! آری.

پس ثابت شد که این حدیث هم‌چون آیه‌ی قرآن قطعی‌الصّدور است؛ زیرا روایت یکی از این چند نفری که اسامی آنان را ذکر کردم، یقین‌آور است تا چه رسد به این جمع، مخصوصاً علیّ مرتضی که در نزد شیعه معصوم است و روایت معصوم در نزد آنان در افاده‌ی یقین بسان قرآن مجید است.[1]

ما می‌توانیم به همین عباراتی که از دهلوی نقل کردیم (و پاسخ مفصّل آن در کتاب «تشیید المطاعن»[2] بیان شده است) از چندین جهت بر صحّت حدیث نور استدلال کنیم:

۱ ـ دهلوی در این عبارات تصریح کرده که روایت یکی از این صحابه که نام برده ـ مانند ابوهریره ـ هم‌چون آیه‌ی قرآن، یقین را می‌رساند. و از آن جهت که ابوهریره نیز از راویان این حدیث شریف است، در این صورت حدیث نور ـ بسان آیه‌ی قرآن ـ یقین را می‌رساند.

۲ ـ تمام وجوهی که دهلوی برای روایت افرادی هم‌چون زبیر و عبدالرّحمان و سعد و ابودرداء و امثال آن‌ها ذکر کرده که یقین‌آور می‌باشند، همگی بلکه قوی‌تر از آن‌ها در حدیث نور موجود است؛ لذا به خاطر نقل این عدّه از صحابه، حدیث شریف نور مسلّم‌الصدور است.

۳ ـ حدیث نور را حضرت علی علیه السلام نقل کرده و از عبارات دهلوی چنین استفاده می‌شد که هر حدیثی را که آن حضرت نقل کند، صحیح و مسلّم و مساوی با قرآن مجید

---

۱. تحفةاثنا عشریه، باب دهم.

۲. کتاب «تشیید المطاعن»، از آثار گران‌قدر علّامه سید محمّد قلی لکهنوی پدر بزرگوار مرحوم سید حامد حسین است که به چاپ سنگی رسیده است. (ویراستار)

است. بنابر این حدیث نور مساوی با قرآن مجید است.

۴ ـ عبارات دهلوی صراحت داشت در این که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر دیگر صحابه مزیّت و برتری دارد و روایتش قطع و یقین می‌آورد. از سوی دیگر، سخن دهلوی که می‌گوید: «آن حضرت در نزد شیعیان معصوم است» چندان درست نیست؛ زیرا عدّه‌ی زیادی از اهل سنّت به عصمت آن حضرت تصریح کرده‌اند که از آن جمله پدر خود دهلوی است، چنان‌که این مطلب از کتاب «تحفة اثنی عشریه» و «تفسیر» او ثابت می‌شود. بنابر این اعتقاد به معصوم‌بودن آن حضرت، نزد هر دو گروه (شیعه و سنّی) ثابت و مسلّم است.

۵ ـ ظاهر کلام او این بود که روایت این عدّه از صحابه ـ که در بین آنان علی و ابوهریره بودند ـ از روایت ابوبکر و عمر و عایشه قوی‌تر است. بنابراین حدیث نور را ـ که آن عدّه، که در بینشان علی و ابوهریره بودند، نقل کرده‌اند ـ قوی‌تر است از آن چه که آن‌ها روایت کرده‌اند.

نصّ روایات حافظان حدیث و دانشمندان اهل سنّت

در این جا به تفصیل، عین عبارات حافظان حدیث و دانشمندان اهل سنّت را درباره‌ی حدیث نور می‌آوریم.

۱ ـ روایت احمدبن‌حنبل

در کتاب «تذکرة الخواص» این عبارت آمده است:

حدیثی است در مورد آن‌چه که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن آفریده شده است. احمد در فضائل گوید: حدیث کرد ما را عبدالرزّاق از معمّر از زهری از خالدبن‌معدان از زاذان از سلمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

> *«من و علیّ‌بن‌ابی‌طالب نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال، چهار هزار سال پیش از آن‌که حضرت آدم را بیافریند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را به دو بخش تقسیم کرد، بخشی من و بخشی علی شد.»*

و در روایتی دیگر آمده است که:

«من و علی از یک نور آفریده شدیم.» [۱]

رجال و ناقلان این حدیث

تمامی رجال این حدیث، ثقه و از رجال صحاح می‌باشند. ایراد در مورد یکی از آنان، مساوی با ایراد بر کتب صحاح به‌ویژه صحیحین است. مگر این‌که کسی بگوید روایات این افراد، در همه جا اعتبار دارد به جز در فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در این صورت، مدائح و تعریفات تبدیل به نکوهش‌ها و عیب‌گیری‌ها شده و توثیق‌ها خلاف توثیق می‌گردد. و لا حول و لا قوّة إلّا بالله. (اکنون در مورد یک یکِ این راویان سخن می‌گوییم).

عبدالرزّاق صنعانی

در جلد مربوط به حدیث «تشبیه»، شرح حال او و موقعیّت و عظمت شخصیّت او را در نزد اهل سنّت و نویسندگان کتب صحاح آوردیم.[۲] وی همان شخصیّتی است که در حق او گفته شده: «بعد از رسول خدا، مردم نزد هیچ کس کوچ نکردند، بدان گونه که به سوی عبدالرزّاق صنعانی کوچ کردند.»[۳]

مقدّسی از یحیی‌بن‌معین نقل می‌کند که وی گفته است: اگر عبدالرزّاق از اسلام برگردد، باز هم ما حدیث او را ترک نخواهیم کرد.

مقدّسی گوید: «و احمدبن‌صالح گفت: به احمدبن‌حنبل گفتم: آیا کسی را که به حدیثش بهتر از عبدالرزّاق باشد دیده‌ای؟ گفت: نه. ابوزرعه گوید: عبدالرزّاق یکی از کسانی است که حدیثش ثابت و مسلّم است.[۴]

---

۱. تذکرة خواصّ الامّة: ٤٦.

۲. بنگرید، مجلّد حدیث تشبیه، ترجمه فارسی، ص ۳۱ـ ۳۷. (ویراستار)

۳. این مطلب در «مرآة الجنان حوادث سال ۲۱۱» و الانساب ـ الصنعانی و الکمال مخطوط آمده است.

٤. الکمال مخطوط.

سبکی هنگامی که می‌خواهد «موسی‌بن‌هلال» را توثیق کند و گفتار ابن تیمیّه را در این مورد پاسخ گوید، در ضمن بحثی طولانی چنین گوید: احمد رحمه‌الله جز از افراد ثقه روایت نمی‌کند. به این مطلب، خود ابن تیمیّه در کتابی که بر ردّ بکری نوشته، در بخش‌های بعد از فصل دهم تصریح کرده و گوید: دانشمندان نقّاد و جرح و تعدیل‌کننده راویان دو گروهند: برخی جز از افرادی که در نزد آنان ثقه باشند روایت نمی‌کنند، هم‌چون مالک و شعبه و یحیی‌بن‌سعید و عبدالرّحمان‌بن‌مهدی و احمدبن‌حنبل که بخاری و امثال او این‌گونه‌اند. برای ما در مقام پاسخ به اشکالات ابن تیمیه، همین مقدار کفایت می‌کند که احمد جز از افراد ثقه روایت نمی‌کند. بدین‌سان دیگر ابن تیمیه نمی‌تواند ایرادی بر ابن‌حنبل بگیرد.[1]

معمّربن‌راشد

شرح حال او را نیز در همان جلد مربوط به حدیث تشبیه آورده‌ایم.[2] در این‌جا به گفتار «ذهبی» درباره‌ی او اکتفا می‌کنیم: معمّربن‌راشد، ابوعروة ازدی، هم‌پیمان قبیله‌ی ازد، از زهری و همام نقل شده که وی عالم و دانشمند یمن است.

غندر و ابن‌مبارک و عبدالرزّاق از او حدیث نقل کرده‌اند. معمّر گوید: در چهارده‌سالگی یعنی در سال فوت حسن بصری به دنبال تحصیل علم رفتم. احمد درباره‌ی او گوید: معمّر را به هیچ‌کس ضمیمه نمی‌کنی مگر این که او را بر آن کس مقدّم و جلوتر می‌یابی. وی نسبت به تمام افراد هم‌زمان خود، از همه بیشتر طالب علم بود، عبدالرزّاق گوید: ده هزار حدیث از او شنیدم. وی در ماه رمضان سال یک‌صد و پنجاه و سه در یمن از دنیا رفت.[3]

---

۱. شفاء الأسقام في زيارة خيرالأنام: ۱۰ـ ۱۱.

۲. بنگرید: مجلّد حدیث تشبیه، ترجمه‌ی فارسی، ص ۳۷ـ ۳۹. (ویراستار)

۳. الکاشف ۳: ١٦٤ بنگرید: تهذيب التّهذيب ۱۰ : ٢٤٣ ـ ٢٤٦، ترمذی و نسائی و ابن‌ماجه و ابوداود حدیث او را نیز نقل کرده‌اند.

زهری

زهری را نیز در همان کتاب اسم بردیم و شرح حال او را در آن‌جـا نـوشتیم،[1] ابن‌حجر درباره‌ی او گفته است: «محمّدبن‌مسلم‌بن‌عبیدالله...زهری، کـنیه‌اش ابـوبکر، فقیه حافظ. جلالت و متقن بودن او در حدیث مورد اتّفاق است. وی از سران و رؤسای طبقه‌ی چهارم است. وفات او سال [یکصد و]بیست و پنج است. یک سال یا دو سال جلوتر از آن نیز گفته شده است. ع »[2]

خالدبن‌معدان

به برخی از عباراتی که در شأن خالدبن‌معدان گفته شده، اشاره می‌کنیم:

۱ ـ ابن‌حبان: «وی از ابوامامه و مقدام‌بن‌معدی کرب روایت می‌کند، و هفتاد نفر از صحابه‌ی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را ملاقات کرده است. کنیه‌اش ابوعبدالله است و از بهترین بندگان خداوند متعال می‌باشد... در سال ۱۰۴ وفات کرده است. سال فوت او را سال ۱۰۸ و سال ۱۰۳ نیز گفته‌اند.»[3]

۲ ـ ذهبی: «فقیهی بزرگ، ثَبَت (نویسنده و تثبیت‌کننده‌ی حدیث)، با هیبت و با اخلاص است، گفته‌اند که وی در هر روزی چهل هزار مرتبه تسبیح خداوند مـی‌گفته است، در سال ۱۰۴ درگذشته و از بزرگان به طور مرسل حدیث نقل می‌کرده است.»[4]

۳ ـ ابن‌حجر: «وی از طبقه سوم از فقهای شام بعد از صحابه به حساب می‌آید. عجلی گفته است: وی اهل شام و تابعی ثقه است. یـعقوب‌بن‌شیبه و مـحمّدبن‌سعد و ابن‌جریر و نَسائی او را ثقه می‌دانند. ابومسهر از اسماعیل‌بن‌عیاش نقل کند کـه وی از عبدة دختر خالدبن‌معدان و ام‌الضحّاک دختر راشد نقل کند که خالدبن‌معدان گفته است که من هفتاد نفر از صحابه‌ی پیامبر را دیده‌ام.»[5]

---

۱. بنگرید: مجلّد حدیث تشبیه، ترجمه‌ی فارسی، ص ۴۰ـ ۴۲. (ویراستار)

۲. تقریب التّهذیب ۲: ۲۰۷. «ع» رمزی است برای روایت اصحاب صحاح از او.

۳. الثقات ۵: ۳۴۹.

۴. الکاشف ۱: ۲۴۷.

۵. تقریب‌التّهذیب ۱: ۲۱۸، تهذیب التّهذیب ۳: ۱۱۸.

زاذان کندی

زاذان، از مشاهیر تابعین است. مسلم، ابوداوود، ترمذی، نسائی و ابن‌ماجه در صحاح خود از او حدیث نقل کرده‌اند.

ذهبی در «الکاشف» گوید: «ع ـ زاذان، ابوعمرو کندی (هم‌پیمان با قبیله‌ی کِند) بزاز نابینا بود. وی از علی و ابن‌مسعود و ابن‌عمر روایت کرده است و گفته‌اند که از عمر نیز حدیث شنیده است. عمربن‌مرّة و منهال‌بن‌عمرو از او حدیث نقل کرده‌اند. وی ثقه است و در سال ۱۰۸ وفات یافت.»

ابن‌قیسرانی مقدّسی در «اسماء رجال الصحیحین» خود، نام او را چند بار در ضمن رجال صحیح مسلم آورده است. وی در مقدّمه‌ی همان کتابش اتّفاق حافظان حدیث مانند ابن‌عدی و دارقطنی و ابن‌منده و حاکم و دیگر از گذشتگان و پیوستگان به آن‌ها از متأخّرین را یاد کرده که گفته‌اند: هر کس که از او در صحیحین روایت نقل شده باشد، ثقه و حجّت است. بنابراین «زاذان» ثقه و حجّت است در نزد حفّاظ و پیشوایان حدیث و غیر آنان.

سلمان فارسی

و امّا سلمان، این صحابی بزرگوار، بی‌نیاز از معرّفی و نوشتن شرح حال است. در تمامی کتب مربوط به شرح حال صحابه، زندگی‌نامه و حالات او آمده است... به «اسدالغابه» و «الاستیعاب» و دیگر کتب مربوطه مراجعه کنید.

شمّه‌ای از آن‌چه را که ابن‌عبدالبرّ درباره‌ی آن جناب گفته است، برایتان باز می‌گوییم: «سلمان فارسی، ابوعبدالله، گفته‌اند که وی غلام رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بوده و به سلمان الخیر معروف است... وی فردی نیکوکار، بافضیلت، اندیشمند، عادل، پارسا و پای‌بند به امور دینی و دستورات الاهی بود. هشام‌بن‌حسان از حسن نقل می‌کند که وی گفته است: سهمیه‌ی سلمان پنج‌هزار بود. هرگاه سهمیه‌اش مشخّص می‌شد و به او می‌دادند، او تمامِ آن را در راه خدا به فقیران می‌داد و از دست‌رنج خود زندگی‌اش را می‌گذرانید، عبایی داشت که قسمتی از آن را بستر خود قرار داده بود و قسمتی

دیگـر را می پوشید.

ابن‌وهب‌بن‌نافع از مالک نقل می‌کند که سلمان با دست خود از برگ خرما حصیر می‌بافت و از آن راه زندگی را می‌گذرانید و از هیچ‌کس چیزی نمی‌پذیرفت. خـانه‌ای نداشت و روی زمین می‌خوابید و از سایه‌ی درختان استفاده می‌کرد. شـخصی بـه او گفت: آیا خانه‌ای برایت نسازم که در آن سکونت کنی؟ گفت: من نیازی به خانه ندارم. آن شخص اصرار زیادی کرده و گفت: من می‌دانم چه‌گونه خانه‌ای برایت بسازم. گفت: چه خانه‌ای؟ خصوصیاتش را بگو. گفت: خانه‌ای برایت مـی‌سازم کـه هـرگاه از جـا حرکت کنی، سرت به سقفش بخورد و اگر پاهایت را دراز کنی به دیوارهایش برخورد کند. گفت: آری باید همین‌گونه باشد. بعد آن شخص به هـمین‌گونه خـانه‌ای بـرایش ساخت.

از طرق مختلف و به اسناد گوناگون از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که آن حضرت فرمود: «اگر دین در ستاره‌ی ثریّا باشد، سلمان به آن دسترسی خواهد داشت.» و در روایتی دیگر آمده است که: مردانی از فارس به آن خواهند رسید. از عایشه روایت شده است که گفت: سلمان فارسی مجالسی اختصاصی با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله داشت کـه بیشتر شبها با آن‌حضرت به سر می‌برد، به طوری که می توانستیم گفت که بیش‌تر از ما در خدمت آن‌حضرت باشد.

پسر «بُریده» از پدرش نقل می‌کند که پیامبر فرمود:

«پروردگارم به من دستور داد چهار نفر را دوست داشته باشم و بـه مـن فرمود که او خود آنان را دوست می‌دارد: علی و ابوذر غفاری و مقداد و سلمان.»

قتاده از خثیمه از ابوهریره روایت کند که گفت: سلمان دارای دو کـتاب است. قتاده گوید: یعنی قرآن و انجیل. خلف‌بن‌قاسم از ابن‌المفسّر از احمدبن‌علی‌بن‌سعید از عثمان‌بن‌ابی‌شیبه از جریر از اعمش از عمروبن‌مرّة از ابوالبختری روایت کـنند کـه از علی‌علیه‌السلام درباره‌ی سلمان پرسیده شد. پاسخ داد: «او علم اوّل و آخر را مـی‌دانست، او دریای بی‌پایان و از ما اهل‌بیت است.» این روایت ابوالبختری از علی‌علیه‌السلام بود. در روایت زاذان از آن حضرت آمده است که فرمود: «سلمان فارسی مثل لقـمان حکـیم است.»

سپس مانند سخن ابوالبختری را روایت می‌کند. کعب‌الاحبار گوید: سلمان از علم و حکمت پر است.

مسلم گوید: حدیث کرد ما را بهز، از حمادبن‌سلمة، از ثابت، از معاویة‌بن‌قرّة از عائذبن‌عمرو که ابوسفیان را به همراه عدّه‌ای نزد سلمان و صهیب و بلال آوردند. آنان گفتند: شمشیرهای خداوند از گردن دشمن خدا برداشته نشد. ابوبکر گفت: این بزرگ و رئیس قریش است. خبر به رسول خدا رسید، حضرت به ابوبکر روی کرده و فرمود: «گویا این که تو آنان را ناراحت کرده و به خشم درآورده‌ای و اگر آنان را ناراحت کرده باشی خداوند را به خشم در آورده‌ای؛» ابوبکر نزد آنان رفت و گفت: ای برادران، آیا من شما را به خشم درآورده‌ام؟ گفتند: نه، ای ابوبکر! خداوند تو را بیامرزد.[1]

او را داستان‌های نیکو، روایات حسنه و فضائل فراوانی است. رضوان‌الله‌علیه

سلمان در اواخر دوران خلافت عثمان در سال سی و پنج وفات کرد، بلکه در اوایل سال سی و شش نیز گفته‌اند. قولی دیگر نقل شده که در دوران خلافت عمر بوده است. قول اوّل بیشتر گفته شده است و الله اعلم، شعبی گوید: سلمان در بالاخانه ابی‌قرّة کندی در مدائن، دیده از جهان فرو بست.

افرادی از صحابه هم‌چون ابن‌عمر، ابن‌عبّاس، انس‌بن‌مالک و ابوالطفیل، از او روایت کرده‌اند.

(پس از بررسی رجال و راویان حدیث نور می‌گوییم): سپاس خداوند را بر آشکارشدن بطلان یاوه‌سرایان و ثبوت صحت حدیث شریف نور، که به سان نور

---

۱. پوشیده نباشد که در اصل صحیح مسلم در باب فضائل سلمان و بلال، این فراز عبارت بدین‌گونه نقل شده است که گفتند: «**لایغفرالله لك یا اخي**».ابن عبدالبر مصلحت دیده است که لفظ «**یا ابوبکر**» را در بعد کلمه‌ی «**لا**» اضافه کند تا این‌که کلمه‌ی «**لا**» به «**يَغْفِرُ**» مربوط نشود و کلمه‌ی «**يا أخي**» را حذف کرده تا تکراری نامتناسب لازم نیاید. حال چرا این تحریف از او صادر شده است؟! آیا به خاطر این بوده که این حدیث صراحت دارد در این‌که ابوبکر با ناراحت کردن سلمان، خداوند را به خشم در آورده است؟!... بنگرید به همین کتاب (نفحات الازهار) ۷: ۱۷۳.

درخشان بر فراز قلّه‌ی طور روشن است، لکن کسی را که خداوند نوری برایش قرار نداده نوری نخواهد بود تا حدیث نور را تصدیق کند، و این خداوند است که به راستی و درستی فرموده است که: «دیدگان کور نمی‌شوند، لکن دیده قلب‌هایی که در سینه‌هاست، نابینا می‌گردند.»[۱]

شرح حال احمدبن‌حنبل

و امّا احمدبن‌حنبل، او امام بزرگ و رکن استوار در نزد اهل سنّت، یکی از بزرگان اسلام و شیوخ حدیث است. بخشی از کلمات و عبارات بزرگان آنان را درباره‌ی وی قبلاً آورده و در حدیث «تشبیه» پاره‌ای از آن‌ها را از مدارک مهمّ و تألیفات مشهور آنان مانند کتب ذیل ذکر کرده‌ایم.[۲]

الثّقات تألیف ابن‌حبّان، حلیة الأولیاء از ابونعیم اصفهانی، اکمال از امیرابن‌ماکولا، الأنساب ابی‌سعد سمعانی، وفیات الأعیان از ابن‌خلّکان، تهذیب الاسماء و اللغات از نووی، المختصر في اخبار البشر از ابوالفداء ایّوبی، تذکرة الحفاظ، العبر في خبر من غبر از ذهبی، مرآة الجنان از یافعی، تتمة المختصر في اخبار البشر از ابن‌الوردی، رجال المشکاة از خطیب تبریزی، تهذیب التّهذیب و تقریب التّهذیب از ابن‌حجرعسقلانی، طبقات الشافعیّة از سبکی، طبقات الحفاظ از جلال‌الدّین سیوطی، شرح المواهب اللدنیّه از زرقانی و دیگر معاجم رجال و کتب معتبره حدیث در نزد اهل سنّت.

شاید آشکارترین مدح وی، عبارت نووی و عبدالحق دهلوی باشد. نووی از ابراهیم‌بن‌حارث ـ که از اولاد عبادة‌بن‌صامت است ـ نقل می‌کند که به بشرحافی گفته شد: چه خوب بود تو هم مانند احمد قیام می‌کردی و هم چون او سخن می‌گفتی؟ بشر پاسخ داد: من توان این کار را ندارم، احمد بر جایگاه پیامبران ایستاده است.[۳]

---

۱. حج (۲۲): ٤٦.

۲. بنگرید: مجلّد حدیث تشبیه، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۰ـ ۸۲. (ویراستار)

۳. تهذیب الاسماء و اللغات ۱: ۱۱۰.

عبدالحق دهلوی از میمونی نقل کند که ابن‌المدینی در بصره بعد از رویداد «محنة» به من گفت: ای میمونی در اسلام هیچ کس به مانند احمد قیام نکرد. من از این گفته‌ی او به شگفت آمدم، زیرا ابوبکر در مقابل اهل ردّه قیام کرده بود. گفتم: به چه دلیل و در چه مورد؟ گفت: ابوبکر یارانی داشت، ولی احمد یار و یاوری نداشت. در عین حال قیام کرد.[۱]

آیا از این عبارات، برتری او را نسبت به ابوبکر نمی توانیم به دست آوریم؟!

و اینک نمونه‌ای از آن‌چه که در کتاب «سیراعلام النبلاء» درباره‌ی او آمده است:

امام احمدبن‌حنبل، او بحقّ، امام است و به راستی شیخ‌الاسلام....یکی از پیشوایان بزرگ... عبدالله‌بن‌احمد خبر داده است که سفیان‌بن‌وکیع به او می‌گفت: از پدرت حدود چهل سال قبل مسأله‌ای را درباره‌ی طلاق پیش از ازدواج به یاد دارم که گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه(وآله)وسلم و از علی و ابن‌عبّاس و بیش از بیست نفر از تابعین روایت شده است که این کار اشکالی ندارد. من از پدرم این مطلب را سؤال کردم. گفت: درست است. آری من این چنین گفته‌ام.

نیز گوید که به یاد دارم که از ابوبکربن‌حمّاد شنیدم که می‌گفت: از ابوبکربن‌شیبه شنیدم که می‌گفت: نباید به احمدبن‌حنبل گفته شود که از کجا می‌گویی؟

از ابواسماعیل ترمذی شنیدم که از ابن‌نمیر یاد می‌کرد که می‌گفت: در نزد وکیع بودم. مردی یا گروهی از شاگردان و طرف‌داران ابوحنیفه نزد او آمده و گفتند: در شهر ما مردی از بغداد آمده و درباره‌ی برخی از کوفیین سخنانی می‌گوید. وکیع او را نشناخت. در این هنگام احمد از راه رسید، گفتند: این همان مرد بغدادی است. وکیع روی به احمد کرده و گفت: یا اباعبدالله شما کجا و این‌جا؟ بعد روی به حاضران کرده و گفت: جای دهید و راه بگشایید. شروع کردند به استفاده علمی و پرسش‌های مختلف از همان کسی که قبلاً او را نمی‌شناختند و او هم به احادیثی از رسول خدا استدلال می‌کرد، به وکیع گفتند: این شخص در حضور تو جرأت می‌کند این مطالب را بگوید!! گفت: مردی که از

---

۱. رجال المشکاة ـ شرح حال او.

قول رسول خدا صلی‌الله‌علیه(وآله)وسلم حدیث نقل می‌کند، من چه بگویم؟ بعد به او گفت: سخن، جز همان‌چه که تو می‌گویی نیست. آنان به وکیع گفتند: به خدا سوگند این بغدادی تو را هم فریب داده است.

ابراهیم حربی گوید: ابوعبدالله احمدبن‌حنبل را دیدم به گونه‌ای که گویا خداوند، علم اوّلین و آخرین را در او جمع کرده بود.

از دیگری نقل شده است که گفت: من کسی را آگاه‌تر از احمد به فقه و معانی حدیث ندیدم.

احمدبن‌سلمه گوید: از ابن‌راهویه شنیدم که می‌گفت: من با احمد و ابن‌معین جلساتی داشتم و با هم‌دیگر مباحثه و مذاکره‌ی علمی می‌کردیم. من درباره‌ی فقه و تفسیر سخن می‌گفتم. همگی ساکت می‌شدند غیر از احمد.

ابوبکر خلال گوید: احمد کتاب‌های مربوط به آرای دیگران را می‌نوشت و آنان را حفظ می‌کرد و بعد به آن‌ها توجّهی نمی‌نمود.

ابراهیم‌بن‌شماس گوید: از وکیع‌درباره‌ی خارجة‌بن‌مصعب پرسیدیم، گفت: احمد مرا نهی کرده از این‌که از او حدیثی نقل کنم. عبّاس‌بن‌محمّد خلال گوید: ابراهیم‌بن‌شماس گوید: از وکیع و حفص‌بن‌غیاث شنیدم که می‌گفتند: کسی به سان این جوان وارد کوفه نشده است. و مقصودشان احمدبن‌حنبل بود.

گفته‌اند که احمد نزد حسین جعفی به همراه نامه‌ای بلند بالا آمد تا درباره‌ی او شفاعت کند. حسین به احمد گفت: ای ابوعبدالله! بین من و خودت واسطه‌ای قرار مده، زیرا هیچ‌کس که از خود تو بزرگ‌تر باشد، وجود ندارد.

خلال، از مروزی نقل کند که در طرسوس به خضر مروزی گفت که از ابن‌راهویه شنیدم که از یحیی‌بن‌آدم نقل می‌کرد که می‌گفت: احمدبن‌حنبل امام ما است.

خلال،ازمحمّدبن‌علی،ازاثرم‌نقل می‌کندکه برخی‌کسانی‌که به همراه ابوعبدالله نزد یحیی‌بن‌آدم جمع شده و شاهد مناظره احمد با او بودند، می‌دیدند که چگونه سروصدای آنان بلند می‌شود با این‌که یحیی یکی از افراد کم‌نظیر زمان خودش در فقه بود.

خلال، از مروزی، از محمّدبن یحییقطان روایت کند که دیدم پدرم را که احمدبن‌حنبل را خیلی احترام می‌کرد. کتاب‌هایش را به او بخشید، (و یا گفت که حدیثش را به او داد).

قواریری از یحییقطّان نقل کند که گفت: بر ما کسی هم‌چون این دو نفر ـ احمدبن‌حنبل و یحیی‌بن‌معین ـ وارد نشد. و به بغداد کسی نیامد که نزد من محبوب‌تر از احمدبن‌حنبل باشد.

عبدالله‌بن‌احمد گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: روزی که من از بصره بیرون آمدم، بر یحیی‌بن‌سعید خیلی سخت گذشت و خروج من برای او دشوار بود.

عمروبن‌عبّاس گوید: از عبدالرّحمان‌بن‌مهدی شنیدم که اصحاب حدیث را یاد می‌کرد و می‌گفت: اعلم آنان به حدیث ثوری، احمدبن‌حنبل است. و می‌گفت: روزی که احمد وارد شد، ابن‌اسدی گفت: هر کس می‌خواهد به مابین دو شانه ثوری بنگرد، به این شخص نگاه کند.

مروزی گوید: احمد گفت: من به حدیث سفیان توجّه کردم تا این‌که آن را از قول دو نفر نوشتم تا وقتی که یحیی‌بن‌آدم و بعد از او اشجعی بر ایمان سخن گفت و نوشته‌ها نزد ما می‌آمد و ما بدون این‌که بشنویم حدیث را می‌نوشتیم.

از ابن‌مهدی نقل شده است که گفت: به احمد نظر نیفکندم مگر این‌که به یاد سفیان افتادم.

عبدالله‌بن‌احمد گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: وکیع با ابن مهدی در مورد در حدود شصت حدیث از احادیث سفیان مخالفت کرده است. من این مطلب را به وکیع گفتم و او از من پنهان می‌داشت.

عبّاس دوری گوید: از ابوعاصم شنیدم که می‌گفت: شما چه کسی را از اصحاب حدیث می‌دانید؟ این مرد بغدادی است. گفت: در نزد ما احمدبن‌حنبل و یحیی‌بن‌معین و ابوخثیمه و عیطی و سویدی هستند تا این‌که جماعتی را نیز در کوفه و بصره برای او شمرد. ابوعاصم گفت: من همه‌ی کسانی را که اسم بردی دیده‌ام و نزد من آمده‌اند، ولی هیچ‌یک را به‌مانند همین جوان ندیدم، مقصودش احمدبن‌حنبل بود.

از سلیمان‌بن‌حرب نقل شده که به شخصی گفت: از احمدبن‌حنبل در باره‌ی فلان مسأله بپرس که او در نزد ما امام است.

عبدالرزّاق گوید: کسی را فقیه‌تر و پرهیزکارتر از احمدبن‌حنبل ندیدم.

ذهبی گوید: من می‌گویم: این سخن را عبدالرزّاق در حالی می‌گوید که افرادی هم‌چون ثوری و مالک و ابن‌جریح را دیده است.

حفص‌بن‌غیاث گوید: کسی مانند احمد وارد کوفه نشده است.

هیثم‌بن‌جمیل حافظ گوید: اگر احمد زنده می‌ماند، بر اهل زمان خود حجّت می‌شد.

قتیبه گوید: بهترین اشخاص زمان ما ابن‌مبارک است و بعد این جوان، یعنی احمدبن‌حنبل. هرگاه کسی را می‌بینم که احمد را دوست دارد، می‌دانم که او طرفدار و صاحب سنّت است. و اگر زمان ثوری و اوزاعی و لیث را درک می‌کرد، بر آنان مقدّم بود. به قتیبه گفته شد: تو احمد را به تابعین ضمیمه می‌کنی و در کنار آن‌ها می‌گذاری؟ پاسخ داد: در کنار بزرگان تابعین.

مزنی گوید: شافعی به من گفت: در بغداد جوانی را دیدم که هرگاه می‌گفت «خبر داد»، همه‌ی مردم می‌گفتند: راست می‌گوید. گفتم: او که بود؟ گفت: احمدبن‌حنبل.

حرمله گوید: از شافعی شنیدم که می‌گفت: از بغداد خارج شدم درحالی که شخصی را برتر و داناتر و فقیه‌تر و پرهیزکارتر از احمدبن‌حنبل به جانشینی نگذاشتم.

زعفرانی گوید: شافعی به من گفت: عاقل‌تر از احمد و سلیمان داود هاشمی ندیدم.

محمّدبن‌اسحاق‌بن‌راهویه گوید: پدرم به من گفت که احمد به من گفت: بیا تا به تو بنمایانم چیزی را که مثلش را ندیده باشی. مرا نزد شافعی برد. پدرم به من گفت: شافعی کسی هم‌چون احمدبن‌حنبل ندیده بود و اگر احمد و جان‌فشانیِ او نبود، اسلام از بین رفته بود. مقصودش رویداد محنت بود.[1]

---

۱. طبری گوید: در سال ۲۱۸ مأمون به اسحاق‌بن‌ابراهیم نامه‌ای نوشته و دستور داد از همه‌ی قضاة و محدّثین امتحان به عمل آورد و کسانی که به عقاید خود در مورد قدیم‌بودن و غیرمخلوق‌بودن قرآن پای‌بند

از اسحاق‌بن‌راهویه روایت شده که وی گفته است: احمد بین خدا و خلقش حجّت است.

محمّدبن‌عبدویه گوید: از علیّ‌بن‌مدینی شنیدم که می‌گفت: احمد در نزد من، از سعیدبن‌جبیر در زمان خودش افضل است؛ زیرا سعید افرادی هم‌چون خود داشت.

از ابن‌مدینی نقل شده است که گفت: خداوند دین را به ابوبکر در جنگ با مرتدّین و به احمد در سال محنت، عزّت بخشید.

ابوعبید گوید: علم به چهار نفر پایان یافت: یکی از آن‌ها احمدبن‌حنبل که فقیه‌ترین آنان بود. و بعد داستان را ذکر می‌کند.

نیز او گوید: من با یادآوری از احمدبن‌حنبل خود را می‌آرایم، و کسی را داناتر از او به سنّت ندیدم.

حسن‌بن‌ربیع گوید: احمدبن‌حنبل را جز به ابن‌مبارک در شخصیّت و تقوایش تشبیه نکردم.

طبرانی، از محمّدبن‌حسن انماطی نقل کند که در مجلسی بودیم که یحیی‌بن‌معین و ابوخیثمه نیز در آن‌جا بودند. شروع کردند به تعریف و ستایش از احمدبن‌حنبل. شخصی در آن‌جا گفت: بعضی از این ویژگی‌ها در او هست. یحیی در پاسخ او گفت: تو ستایشِ بسیار بر احمد را خوش نمی‌داری. اگر برای ستایش از او بنشینیم و مجلسی تشکیل دهیم، نمی‌توانیم تمامی فضایل او را بازگوییم. عبّاس از ابن‌معین روایت کرده است که گوید: من کسی را به مانند احمدبن‌حنبل ندیده‌ام.

نفیلی گوید: احمدبن‌حنبل از بزرگان دین است. مروزی گوید: نزد ابوثور بودم، مسأله‌ای از او پرسیدند. در پاسخ گفت: ابوعبدالله احمدبن‌حنبل ـ که شیخ و امام ما است ـ در این مسأله چنین گفته است.

می‌باشند، گرفته و زندان و تبعید کند. از جمله محدّثانی که تا آخرین لحظه مقاومت کردند، احمدبن‌حنبل بود که دست و پایش را به زنجیر بسته و بعد او را به طرسوس و رقّه تبعید کردند. این سال را سال محنة گفتند. (مترجم)

ابن‌معین گوید: ندیدم کسی را که به خاطر خدا حدیث گوید مگر سه نفر را: یعلی‌بن‌عبید و عینی و احمدبن‌حنبل.

ابن‌معین گوید: مردم می‌خواهند من مثل احمد باشم. به خدا سوگند من هیچ‌گاه مثل او نمی‌توانم باشم.

ابو خیثمه گوید: مانند احمد کسی را ندیدم و استواردل‌تر از او کسی را نمی‌شناسم.

علی‌بن‌خشرم گوید: از بشربن‌حارث شنیدم که می‌گفت: از من درباره‌ی احمدبن‌حنبل می‌پرسند. او به کوره‌ی گداخته وارد شد و طلای سرخ بیرون آمد.

عبدالله‌بن‌احمد گوید: به هنگامی که پدرم کتک می‌خورد، اصحاب بشر حافی به او گفتند: خوب است تو بیرون روی و بگویی من با احمدبن‌حنبل هم‌عقیده‌ام. پاسخ داد: آیا می‌خواهید من در جای پیامبران قرار گیرم؟

قاسم‌بن‌محمّد صائغ گوید: از مروزی شنیدم که می‌گفت: به دیدن ذوالنون به زندان رفتم و ما در محلّه‌ی نظامیان بودیم. گفت: حال آقای ما چه‌طور است؟ مقصودش احمدبن‌حنبل بود.

محمّدبن‌حماد طهرانی گوید: از ابوثور فقیه شنیدم که می‌گفت: احمدبن‌حنبل از ثوری اعلم و افقه است.

نصربن‌علی جهضمی گوید: احمد افضل اهل زمان خودش بود.

صالح‌بن‌علی حلبی گوید: از ابوهمام سکونی شنیدم که می‌گفت: کسی را به مانند احمدبن‌حنبل ندیدم و او خود کسی را هم‌چون خود ندیده است. از حجّاج‌بن‌شاعر نقل شده است که گوید: من کسی را افضل از احمدبن‌حنبل ندیدم و دوست ندارم پیش از آن‌که به احمد برسم در راه خدا کشته شوم. به خدا سوگند وی در امامت به مقامی رسیده بود که سفیان و مالک نرسیده بودند.

عمروناقد گوید: هر گاه احمدبن‌حنبل در حدیثی با من موافقت می‌کرد، از مخالفت دیگران باکی نداشتم.

ابن‌ابی‌حاتم گوید: از پدرم درباره‌ی علی‌بن‌مدینی و احمدبن‌حنبل پرسیدم که

کدام‌یک از آن دو حافظ ترند؟ گفت: هر دو در حفظ حدیث به هم نزدیکند، ولی احمد افقه از او است. هرگاه کسی را دیدی که احمد را دوست می‌دارد، بدان که او صاحب سنّت است.

ابوزرعه گوید: احمدبن‌حنبل از اسحاق بزرگ‌تر و فقیه‌تر است، کسی را کامل‌تر از احمد ندیدم.

محمّدبن‌یحیی ذهلی گوید: احمد را بین خود و خداوند متعال، امام و پیشوا قرار دادم.

محمّدبن‌مهران حمّال گوید: غیر از احمد کسی باقی نمانده است.

امام‌الأئمه ابن‌خزیمه گوید: از محمّدبن‌سحنویه شنیدم که می‌گفت: از ابوعمیربن‌نحّاس رملی شنیدم که سخن از احمدبن‌حنبل به میان آمد. گفت: خداوند او را رحمت کند. چه‌قدر در دنیا صابر و پایدار بود. چه قدر شبیه و همانند گذشتگان بود و به صالحان چه‌قدر وابسته بود. دنیا بر او عرضه شد که از پذیرش آن خودداری کرد و بدعت‌ها بر او عرضه شد که آن‌ها را نفی کرد و نادیده گرفت.

ابوحاتم گوید: ابوعمیر که از مسلمانانِ عابد بود، به من گفت: از احمدبن‌حنبل چیزی برایم املا کن.

از ابوعبدالله بوشنجی روایت شده است که گفت: جامع‌تر در همه‌چیز و عاقل‌تر از احمدبن‌حنبل ندیدم.

ابن‌واره گوید که احمد صاحب فقه، صاحب حفظ و صاحب معرفت بود.

نسائی گوید: احمدبن‌حنبل معرفت و آشنایی به حدیث و فقه را با پرهیزکاری و زهد و صبر جمع کرده بود.

از عبدالوهّاب ورّاق روایت شده است که گفت: هنگامی که رسول خدا صلّی‌الله علیه(وآله)وسلّم فرمود: «(مطلب را) به عالم و دانای آن برگردانید.» ما به احمدبن‌حنبل برگردانیدیم که اعلم اهل زمان خودش بود.

ابوداوود گوید: مجالس احمد مجالس آخرت بود، از امور دنیا سخنی به میان نمی‌آمد، هیچ‌گاه ندیدم که سخنی از دنیا به میان آورد.

صالح‌بن‌محمّد جزرة گوید: فقیه‌ترین کسی را که در حدیث درک کردم احمدبن‌حنبل بود.

علی‌بن‌خلف گوید: از حمیدی شنیدم که می‌گفت: تا وقتی که من در حجاز بودم و احمد در عراق و ابن‌راهویه در خراسان، هیچ کس بر ما غلبه نکرد.

خلال گوید: محمّدبن‌یاسین بلدی به ما گفت که وقتی به ابن‌ابی‌ادریس گفته شد اصحاب حدیث از بین رفته‌اند، گفت: تا وقتی که خداوند احمدبن‌حنبل را نگه داشته است، اصحاب حدیث از بین نرفته‌اند.

از ابن‌المدینی نقل شده است که گفت: آقایم احمدبن‌حنبل به من دستور داد که جز از کتاب حسین‌بن‌حسن روایت نکنم.

ابومعین رازی گوید: از ابن‌المدینی شنیدم که می‌گفت: در بین اصحاب ما کسی حافظ‌تر از احمد نیست و به من رسیده است که او جز از روی کتابی حدیث نمی‌گفت و او برای من سرمشق است.

و از او نقل شده است که گوید: احمد، امروز حجّت خداوند بر آفریدگان اوست.

عمربن‌عبدالمنعم از ابی‌الیمین کندی از عبدالملک‌بن‌ابی‌القاسم از ابواسماعیل انصاری از ابویعقوب قراب از محمّدبن‌عبدالله جوزقی از ابوحامد شرقی از احمدبن‌سلمة از احمدبن‌عاصم از ابوعبید قاسم‌بن‌سلام نقل کند که گفت: علم به چهار نفر پایان یافت: احمدبن‌حنبل که افقه آنان است، ابن‌ابی‌شیبه که حافظ‌ترین آن‌ها است، علیّ‌بن‌مدینی که عامل‌ترین آنان به آن است و یحیی‌بن‌معین که نویسنده‌ترین آنان است.

اسحاق منجنیقی از قاسم‌بن‌محمّد مودّب از محمّدبن‌ابی‌بشر روایت کند که گفت: در مسأله‌ای به احمدبن‌حنبل رجوع کردم. گفت: نزد عبید برو، او بیانی دارد که از دیگران مثل آن را نخواهی شنید. نزد او رفتم. پاسخ او مرا قانع کرد. سخن احمد را به او گفتم: گفت: او مردی از کارگزاران الاهی است که خداوند، جامه‌ی علم او را گسترده و مقامی عالی نزد خود برایش ذخیره نموده، نمی‌بینی که مورد محبّت و الفت دیگران است؟ دیدگان من در عراق مردی را ندیده است که هم‌چون او خصلت‌های نیکویی را

جمع کرده باشد. خداوند به حلم و علم و فهمی که در او قرار داده است برکت دهد.

و به اسناد من به ابی‌اسماعیل انصاری از اسماعیل‌بن‌ابراهیم از نصربن‌ابی‌نصر طوسی از علیّ‌بن‌احمدبن‌حشیش از ابوالحدیث صوفی در مصر از پدرش از مزنی که می‌گفت: احمدبن‌حنبل در روز محنت، ابوبکر در روز ردّه، عمر در روز سقیفه، عثمان در یوم الدّار و علی در روز صفین.

احمدبن‌محمّد رشدینی از احمدبن‌صالح مصری روایت کند که می‌گفت: در عراق فردی جامع هم‌چون این دو نفر ندیدم: احمدبن‌حنبل و محمّدبن‌عبدالله‌بن‌نمیر.

احمدبن‌سلمة‌نیشابوری از ابن‌وارة روایت کند که گفت: احمدبن‌حنبل در بغداد، احمدبن‌صالح در مصر، ابوجعفر نفیلی در حران و ابن‌نمیر در کوفه، اینان استوانه‌های دین‌اند.

علی‌بن‌جنید رازی گوید: از ابوجعفر نفیلی شنیدم که می‌گفت: احمدبن‌حنبل از بزرگان دین است.

از محمّدبن‌مصعب عابد نقل شده است که گفت: یک تازیانه که در راه خدا بر احمدبن‌حنبل وارد شد، از روزهای بشربن‌حارث حافی بزرگ‌تر است.

ابوعبدالرّحمان نهاوندی گوید: از یعقوب فسوی شنیدم که می‌گفت: از هزار استاد حدیث نوشتم که می‌گفتند: حجّت در بین من و خدا، احمدبن‌حنبل و احمدبن‌صالح می‌باشد.

و به اسنادی که به انصاری شیخ‌الاسلام می‌رسد از ابویعقوب، از منصوربن‌عبدالله ذهلی، از محمّدبن‌حسن‌بن‌علی بخاری، از محمّدبن‌ابراهیم بوشنجی نقل کند که از احمدبن‌حنبل یاد کرده و گفت: او در نزد من از سفیان ثوری افضل و افقه است، زیرا سفیان بدان‌گونه که احمد آزموده شد، امتحان نگردید و او و فقیهان دیگر شهرها دانش احمدبن‌حنبل را نداشتند، زیرا وی دانش همگان را گرد آورده بود و به اشتباهات و راستگو و دروغگوی آنان آگاهی کامل داشت.

گوید: از بشربن‌حارث به من خبر رسیده که گفت: احمد بر جایگاه پیامبران ایستاده است. احمد در نزد ما به سختی و آسانی، نعمت و ناراحتی هر دو آزمایش شد و

در هر دو حالت به خداوند متعال چنگ زده بود.

ابویحیی ناقد گوید: در نزد ابراهیم‌بن‌عرعرة بودیم، از علی‌بن‌عاصم یاد شد، شخصی گفت که احمدبن‌حنبل او را ضعیف می‌داند. دیگری گفت: اگر ثقه باشد تضعیف احمدبن‌حنبل به او ضرری نمی‌رساند. ابن‌عرعرة گفت: به خدا سوگند اگر احمد درباره‌ی علقمه و اسود سخن گوید، آن دو را تغییر می‌دهد.

خشنی گوید: از اسماعیل‌بن‌خلیل شنیدم که می‌گفت: اگر احمدبن‌حنبل در بنی‌اسرائیل می‌بود آیتی بود.[1]

روایت احمد دلیل بر صحّت حدیث است

در نزد محقّقان و اندیشمندان اهل سنّت، وقتی احمد حدیثی از احادیث را روایت کند، به خودی خود دلیل بر صحّت آن حدیث است. خوارزمی مکّی به هنگام سخن از فضایل علی علیه‌السلام و این‌که آن حضرت دارای فضایل بی‌شمار است، بعد از آن که احادیثی را از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه(وآله)وسلم نقل می‌کند، به سخنی که از احمدبن‌حنبل روایت می‌کند استشهاد کرده و چنین می‌گوید:

آن‌چه که از امام حافظ احمدبن‌حنبل روایت شده بر این مطلب، دلالت می‌کند. وی بدان‌گونه که اصحاب حدیث می‌دانند، یکتایی در بین هم‌ردیفان و امام زمان خود و یکّه‌سواری است که سوارگان از حفّاظ را در میدان حفظ به زانو درآورده است، و روایت او درباره‌ی آن حضرت پذیرفته شده و مورد تصدیق و پذیرش قرار می‌گیرد؛ زیرا معلوم است که امام احمدبن‌حنبل و امثال او به برتری شیخین عقیده دارند. از این رو روایت او درباره‌ی فضایل علیّ‌بن‌ابی‌طالب به‌سان ستون سپیده صبح است که نمی‌توان با کف دست آن را پوشانید. و آن روایت این است:

روایتی است که شیخ امام زاهد فخرالأئمّه ابوالفضل‌بن‌عبدالرّحمان حفربندی خوارزمی رحمه‌الله‌تعالی به صورت اجازه از شیخ امام ابومحمّد حسن‌بن‌احمد سمرقندی، از

---

۱. سیر اعلام النبلاء ۱۱: ۱۷۷ به بعد.

ابوالقاسم عبدالرّحمان‌بن‌احمدبن‌محمّدابن‌عبدان عطّار و اسماعیل‌بن‌ابی‌نصر عبدالرّحمان صابونی و احمدبن‌حسین بیهقی، همگی از ابوعبدالله حافظ، از قاضی امام ابوالحسن علیّ‌بن‌الحسین و ابوالحسن‌محمّدبن‌مظفّر حافظ روایت می‌کند که این دو می‌گویند:

شنیدیم از ابوحامد محمّدبن‌هارون حضرمی از محمّدبن‌منصور طوسی که گفت: شنیدم از احمدبن‌حنبل که می‌گفت: هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه(وآله) وسلّم را چندان فضائل نرسیده بدان‌گونه که برای علیّ‌بن‌ابی‌طالب فضایل وارد شده است.[1]

بنابراین هر آن‌چه که احمد درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کند، مقبول و مورد تصدیق است.

حافظ گنجی شافعی نیز به همین مطلب تصریح کرده است. گوید: ذکر فضایل امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب را از آیات قرآن نمی‌توان یاد کرد مگر این‌که کتابی مخصوص دراین‌باره قرار داده شود و شمارش همه‌ی فضایل آن‌حضرت در حدّ توان ما نیست. بدان دلیل که نویسنده‌ی این کتاب محمّدبن‌یوسف‌بن‌محمّد گنجی شافعی ـ که خداوند، از او درگذرد ـ روایت کرده که شیخ مقری ابواسحاق ابراهیم‌بن‌برکة کتبی در موصل... از مجاهد از ابن‌عبّاس روایت کرده است که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود:

«لو أن الغیاض أقلام و البحر مداد و الجن حُسّاب و الإنس کُتّاب ما أحصوا فضائل علیّ‌بن‌ابی‌طالب.»

«اگر درختان جنگل‌ها قلم و دریاها مرکّب، جنّ حساب‌کننده و انسان نویسنده باشند، فضایل علیّ‌بن‌ابی‌طالب را شماره نخواهند کرد.»

نیز بر این مطلب دلالت می‌کند روایتی که از امام اهل حدیث احمدبن‌حنبل به ما رسیده است که آشناترین اصحاب حدیث است در علم حدیث، و یکتای هم ردیفان و امام زمان خویش است.[2]

سبط ابن‌جوزی گوید: در این باب، احمد مرجع همگان است. هرگاه حدیثی نقل

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین: ۳.
۲. کفایة‌الطّالب: ۲۵۳.

کند، می‌بایست به سوی روایت او رفت؛ زیرا وی امام زمان خود و دانشــمند دوره‌ی خویش است و در علوم نقلی بر هم‌ردیفان خود ترجیح دارد، یکّه‌سواری است که در میدان تاخت کسی هم‌پای او نیست. و این است آن پاسخ درست به تمام ایراداتی که در این باب در احادیث کتاب آورده‌اند.[۱]

پاسخ سبط‌ابن‌جوزی به تضعیف حدیث نور

سبط‌ابن‌جوزی حدیث را ـ به همان‌گونه که گذشت ـ روایت می‌کند. سپس چنین می‌گوید:

اگر گفته شود: برخی این حدیث را تضعیف کرده‌اند، پاسخ آن است که حدیثی را که تضعیف کرده‌اند، با الفاظی دیگر و اسنادی غیر از این اسناد است، امّا لفظ حدیث این است: «من و هارون‌بن‌عمران و یحیی‌بن‌زکریا و علیّ‌بن‌ابی‌طالب از یک طینت آفریده شدیم.» و در روایتی آمده است که من و علی از یک نور آفریده شدیم، دو هزار سال پیش از خلقت حضرت آدم در طرف راست عرش بودیم و در صلب مردان در حرکت و جابه‌جایی بودیم تا این‌که به عبدالمطّلب رسیدیم.

درباره‌ی اِسنادگفته‌اند: دراسناد این حدیث مـحمّدبن‌خلف مـروزی است کـه فردی فراموش شده‌است. نیز در سند حدیث، جعفربن‌احمدبن بیان وجود دارد که شیعی است.

امّا حدیثی را که روایت کردم، با این لفظ و اسناد مخالف است؛ زیرا رجــال آن همگی ثقه هستند.اگر گفته شود: عبدالرزّاق تمایل به تشیّع دارد، می‌گوییم: او بزرگترین استاد احمدبن‌حنبل است.احمد برای شنیدن حدیث از او، از بغداد تا صنعارفت و گفت: من‌کسی راهم چون عبدالرزّ۴اق ندیدم واگراو بدعتی می‌داشت،ابن‌حنبل از او حدیث نقل نمی‌کرد، در حالی که تا دم مرگ از او روایت می‌کرد. عمده‌ی احادیثی که در کتاب «المسند» آورده، از طریق او روایت کرده است و در صحیحین نیز از او روایت شــده است.[۲]

---

۱. تذکرة الخواص: ۲۲.

۲. تذکرة خواصّ الامّة: ٤٦ـ ٤٧.

شرح حال سبط‌ابن‌جوزی

سبط‌بن‌جوزی از بزرگان دانشمندان اهل سنّت و محدّثان مورد اعتماد آنان است. برخی از دانشمندان شرح حال او را آورده‌اند، که کلام دوازده تن را نقل می‌کنیم:

۱ ـ ابوالمؤیّد خوارزمی: امّا مسند اوّل، که مسند استاد ابومحمّد حارثی بخاری است، خبر دادند مرا به آن پیشوایان و ائمّه حدیث که نزد آنان برِ آن‌ها قرائت کردم که عبارتند از: امام و بزرگترین قاضی مردم و خطیب‌ترین خطیبان شام، جمال‌الدّین ابوالفضائل عبدالکریم‌بن‌عبدالصمّدبن‌محمّدبن‌ابی‌الفضل انصاری حرستانی و شیخ ثقه تقی‌الدّین اسماعیل‌بن‌ابراهیم‌بن‌یحیی... و شیخ امام شمس‌الدّین یوسف‌بن‌عبدالله سبط امام ابوالفرج ابن‌جوزی به نحوه‌ی قرائت کردنم نزد او...[1]

و در مقام پاسخ به اشکالی که بر ابوحنیفه گرفته بود، گوید:

جواب دوم آن است که امام حافظ سبط‌ابن‌جوزی گفته است که این تهمتی است بر ابوحنیفه. و آن‌چه که از او نقل شده، «ابی‌قبیس» است، ثقات از اهل نقل آن را بدین‌گونه گفته‌اند.[2]

می‌بینید که وی از او گاهی با عبارت «شیخ‌الامام» و در جای دیگر با کلمه «امام حافظ» یاد می‌کند.

۲ ـ ابن‌خلّکان: واعظ مشهور، حنفیّ‌المذهب، در مجالس وعظ خود شهرتی به‌سزا داشت و در نزد پادشاهان و دیگران مورد قبول بود.ابن‌خلّکان در شرح حال حلّاج بر تاریخ او به نام «مرآة الزّمان» اعتماد کرده است.[3]

شرح حال ابن‌خلّکان

ابن خلّکان متوفّای سال ۶۸۱ از شخصیت‌های مشهور اهل سنّت است. ذهبی در شرح حال او گوید:

---

۱. جامع مسانید ابی‌حنیفه ۱: ۷۰.
۲. همان: ۵٤.
۳. وفیات الاعیان ۳: ۱٤۲ و ۲: ۱۵۳.

«ابن خلّکان، قاضی القضاة... بزرگان و دانشمندان را ملاقات کرده و در فضایل و آداب برتری یافته است... بزرگوار، سخاوتمند، ثروتمند، هوشمند، اخباری و آگاه به تاریخ و اخبار مردم بود.»[1]

ابوالفداء گوید: «قاضی بافضیلت و محقّق، شمس‌الدّین احمدبن‌محمّدبن‌ابی‌بکر بن‌خلّکان‌برمکی. مردی فاضل و عالم بوده، منصب قضاوت را در مصر و شام بر عهده گرفت. وی دارای آثار و تصنیفات ارزشمندی مانند: «وفیات الاعیان» و چند کتاب دیگر در تاریخ است.»[2]

ابن الوردی نیز به همین گونه گوید.[3]

صفدی می‌گوید: «... وی فاضل، ارزشمند، متفقّه، عارف و آشنای به مذاهب، خوش قریحه و دارای فتاوای نیکو، آشنا به زبان و ادبیات عرب، علّامه در شعر و ادب و تاریخ و سرگذشت مردم، پراطّلاع، شیرین‌گفتار، با حرمت فراوان، شایسته‌ی ریاست و آقایی بود. کتاب «وفیات الاعیان» که شهرتی به‌سزا دارد، از اوست.»[4]

سبکی گوید: او در دوران خود از نظر بردباری احنف، در علم شافعی و در بخشش حاتم بود؛ ولی حاتم را نمی‌توان با او مقایسه کرد... .»[5]

قطب‌الدّین در تاریخ مصر گوید: «وی پیشوا، ادیب برجسته، قاضی عادل، تاریخ‌نویس جامع بود. سهم به‌سزایی در فقه و نحو و ادب داشت. در علوم نقلی مهارت داشت و در عقلیات کامل بود... .»[6]

اسدی در «طبقات الشافعیّة»، اسنوی در «طبقات الشافعیّه»، یافعی در «مرآةالجنان»، ابن‌تغری بردی در «النجوم الزّاهرة»، سیوطی در «حسن المحاضره» و دیگران شرح حال او را نوشته و از او ستایش و تمجید کرده‌اند.

---

١. العبر،ر حوادث سال ٦٨١.
٢. المختصر، حوادث سال ٦٨١.
٣. تتمة المختصر، حوادث سال ٦٨١.
٤. الوافی بالوفیات ٧: ٣٠٨.
٥. طبقات الشافعیّه الوسطی. ـ مخطوط ـ
٦. طبقات الشافعیه تألیف ابن‌قاضی شهبه اسدی ـ مخطوط.

۳ ـ یوسف‌بن‌احمدبن‌محمّد، وی در ترجمه کتاب «وفیات الاعیان» به فارسی، شرح حال ابن‌خلّکان را آورده است.[۱]

۴ ـ قطب یونینی بعلبکی گوید: وی در نزد خاص و عامّ، از اهل دنیا و آخرت مورد قبول بود.[۲]

آشنایی با یونینی

یونینی متوفّای سال ۷۲۶ از دانشمندان بزرگ اهل سنّت است. ذهبی در شرح حال او گوید: «موسی‌بن‌محمّدبن‌ابی‌الحسین، امام مورّخ قطب‌الدّین، فرزند شیخ فقیه، از پدرش و در دمشق از ابن‌عبدالدائم و شیخ‌الشّیوخ و در مصر از ابن‌صارم حدیث شنیده است، کتاب «مرآة‌الزّمان» را مختصر کرده و تعلیقات خوبی بر آن نوشته و در بعلبک روایات فراوانی نقل کرده است. در سال ۶۴۰ زاده شده و در شوّال سال ۷۲۶ درگذشته و دوران زندگی را با احترام و ریاست گذرانیده است.»[۳]

یافعی گوید: «در بعلبک، شیخ و استاد بزرگ آن شهر، قطب‌الدّین... صاحب تاریخ از دنیا رفت».[۴] حواشی او بر کتاب «مرآة الزمان» را چلبی اسم برده و ذهبی و دیگران آن را نیکو شمرده‌اند.

۵ ـ ابوالفداء، گوید: در این سال شیخ شمس‌الدّین درگذشت... وی از وعاظ فاضل بود. تاریخ جامعی تألیف کرد و اسمش را «مرآة الزّمان» گذاشت.[۵]

شرح حال ابوالفداء

ابوالفداء، متوفّای سال ۷۳۲ از دانشمندان بزرگ است. ابن الوردی در شرح حال او گوید:«... او مردی سخاوتمند، دوستدار علم و عالمان، صاحب فنون و عارف به علوم

---

۱. منظر انسان، ترجمه وفیات الاعیان.
۲. ذیل مرآة الزمان.
۳. المعجم المختص ـ مخطوط.
٤. مرآةالجنان، حوادث سال ۷۲٦.
٥. المختصر، حوادث سال ٦٥٤.

مختلف بود. گروهی از فضلا و دانشمندان را دیدم که گمان می‌کردند در بین پادشاهان، بعد از مأمون افضل از او نیست. رحمه‌الله‌علیه.»[۱]

ابن‌شحنه گوید: «.... وی دانشمندی ادیب بود و در ریاضیات و هندسه و هیأت تخصّصی وافر داشت...»[۲]

کتبی گوید: «پادشاه مؤیّد و دارای طرفداران فراوان، اسماعیل‌بن‌علی امام دانشمند فاضل سلطان... در او صفاتی ارزنده و فضائلی تامّه از فقه و طب و حکمت و غیر آن‌ها بود...»[۳]

اسدی گوید: «... عالم علّامه، صاحب فنون و نویسنده، سلطان مؤیّد عمادالدّین... به علوم اشتغال داشت و فنونی از آن را می‌دانست. کتاب‌های مشهوری نگاشته است که از آن جمله است: کتاب تاریخ...»[۴]

ابن‌حجر عسقلانی و ابن‌تغری نیز شرح حال او را نوشته‌اند.

۶ـ ابن‌الوردی، درباره‌ی سبط ابن‌جوزی گوید: «در این سال، شیخ شمس‌الدّین یوسف نواده‌ی جمال‌الدّین ابن‌الجوزی درگذشت. وی واعظی فاضل بود. کتاب مرآةالزّمان ـ که تاریخ جامعی است ـ از او می‌باشد. من می‌گویم: کتاب «تذکرةالخواص من الامّة في‌ذکر مناقب الأئمّة» از او است. والله اعلم.»[۵]

شرح حال ابن‌الوردی

ابن‌الوردی از بزرگان فقیهان مشهور است. ابن‌حجر عسقلانی در شرح حال او گوید: «زین‌الدّین، ابن‌الوردی، فقیه شافعی، شاعر مشهور، در حلب رشد یافت و در همان‌جا به فقاهت رسید و بر هم‌ردیفان خود برتری یافت.»[۶]

ابن‌قاضی شهبه، نیز، از او به عنوان «امام علّامه ادیب تاریخ‌نویس... فقیه حلب»

---

۱. تتمة المختصر، حوادث سال ۷۳۲.
۲. روضةالمناضر، حوادث سال ۷۳۲.
۳. فوات الوفيات ۱: ۱۸۳.
٤. طبقات الشافعيه ۳: ۱۰۹.
٥. تتمة المختصر، حوادث سال ٦٥٦.
٦. الدرر الكامنة ۳: ۲۷۲.

یاد می‌کند. و شبیه آن عبارات را می‌گوید.[۱]

۷ ـ ذهبی، گوید: «.. ابن‌جوزی علّامه واعظ مورّخ شمس‌الدّین... از جدّش و ابن‌کلیب و جماعتی استماع حدیث نموده است و در حدود سال‌های بعد از [ششصد و] شصت به دمشق رفته و در آن‌جا به وعظ پرداخت. به خاطر چهره‌ی نمکین و گفتار شیرینی که داشت، مورد قبول همگان قرار گرفت. وی تفسیری در بیست و نه جلد دارد و «الجامع الکبیر» را شرح داده و یک جلد در مناقب و فضایل ابوحنیفه گرد آورده، تدریس کرده و فتوی داده، در آغاز جوانی طرفدار مذهب حنبلی بود. در بیست و پنجم ذی‌الحجّه وفات یافت و نزد پادشاهان احترام فراوانی داشت.»[۲]

۸ ـ داوودی: «یوسف‌بن‌قزغُلی،[۳] واعظ مورّخ شمس‌الدّین، ابوالمظفّر سبط حافظ ابوالفرج ازجدّش وگروهی دیگر روایت کرده وکتاب «مرآة‌الزّمان» را نگاشت. تفسیری بر قرآن مجید در بیست و هفت جلد نوشته و «جامع‌الکبیر» را شرح داده است. در آغاز جوانی حنبلی بوده و بعد حنفی شده است. در وعظ برجسته و در نزد خاصّ و عامّ از اهل دنیا و آخرت، مورد قبول بود. در سال ۶۵۴ در دمشق دیده از جهان فرو بست.»[۴]

۹ ـ کفوی: «... وی امامی عالم، فقیه و واعظی بسیار خوب و با هیبت و شکوه بود...»[۵]

۱۰ ـ یافعی: «علّامه واعظ مورّخ... درس و فتوی داد.»[۶]

۱۱ ـ فیروزآبادی: «... یگانه‌ی زمانش در وعظ بود.»[۷]

۱۲ ـ قاری: «نزد شیخ محمود حصری به فقاهت رسید و مورد پذیرش

---

۱. طبقات الشافعیه ـ مخطوط.
۲. العبر، حوادث سال ٦٥٤.
۳. قزغلی کلمه‌ای ترکی به معنی «پسر دختر» (معادل سبط در عربی) است. سبط ابن‌جوزی، نوه‌ی عبدالرّحمان جوزی بود. از این‌رو به عنوان سبط و قزغلی مشهور شد. (ویراستار)
٤. طبقات المفسّرین ۲: ۳۸۳.
٥. کتائب اعلام الأخیار ـ مخطوط.
٦. مرآة‌الجنان، حوادث سال ٦٥٤.
٧. مختصر الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیّه ـ مخطوط.

پادشاهان، امیران، اساتید حدیث و دانشمندان وعظ و دیگر افراد قرار گرفت.»[1]

غیر از این دوازده نفری که اسم بردیم افرادی دیگر او را ستوده و ثنا و ستایش فراوان بر او کرده و به مدح عظیم و گسترده او را ستوده‌اند.

اشکال ذهبی و صفدی در مورد سبط‌ابن‌جوزی

ذهبی و صفدی طبق معمول خود که در جرح و طعن بر اشخاص خیلی شتابانه عمل می‌کنند، سبط‌ابن‌جوزی را مورد انتقاد خود قرار داده و او را جرح کرده و حدیثش را بی‌اعتبار دانسته‌اند. کفوی در این باره گوید: شیخ صلاح‌الدّین صفدی بعد از آن‌که از ابوالمظفّر یوسف‌بن‌قزغلی ستایش و تمجید کرده، گفته است: او صاحب کتاب مرآة‌الزّمان است و من از کسانی هستم که به او در مورد این نام‌گذاری حسادت ورزیده‌ام؛ زیرا این اسم تناسب با تاریخ دارد و گویا کسی که به تاریخ می‌نگرد و اسامی کسانی را که در آن اسم برده شده در آیینه می‌بیند، مگر این که در چندین جای آیینه، فریاد گزاف‌گویی او به گوش می‌رسد.

ذهبی در کتابش «المیزان» گوید: یوسف‌بن‌قزغلی کتاب «مرآة‌الزّمان» را نگاشته، می‌بینی که حکایات نادرست و ناروایی را آورده است و وی را ثقه و مورد اطمینان نمی‌دانم،بلکه نارواوزیاده‌روی داشته،به علاوه‌که تمایل‌به رافضی‌گری نیز دارد.

هم‌چنین گوید: ابتدا حنبلی بود و برای دنیای خود، حنفی شد.

دفاع از سبط

کفوی بعد از نقل این عبارات می‌گوید: «باید دانست که صاحب کتاب «مرآة‌الزّمان»، از گذشتگان و پیشینیانِ خود در تاریخ نقل می‌کند و وظیفه‌اش روایت‌کردن است و مسؤولیّت و تعهّد به گردن راوی است. نسبت گزاف‌گویی به او ستم

---

۱. الاثمار الجنیّه في طبقات الحنفیّه ـ مخطوط.

بر او است. در بیشتر مطالب تاریخی، داشتن اسناد معتبری که نتوان بر او ایرادی گرفت، شرط نیست. به علاوه صلاح‌الدّین صفدی و شیخ حافظ شمس‌الدّین ذهبی و افرادی که بعد از آن‌ها آمده‌اند، کودک رشد یافته بر دامان تاریخ اویند و از کتاب «مرآة الزّمان» مطالب فراوانی نقل کرده‌اند. اگر او ثقه نباشد اینان نیز ثقه نخواهند بود.»[۱]

«قاری» نیز ادّعای ذهبی را بعید شمرده و بعد از نقل عبارات او گفته است: «و این خیلی بعید است، چنان‌که پنهان نیست.»[۲]

چلبی این عبارت را در پاورقی می‌گوید: «و این از حسادت است؛ زیرا کتاب او در نهایت درستی و تحریر است. کسانی که بعد از او تاریخ نوشته‌اند، از کتاب او بهره برده‌اند، به‌ویژه ذهبی و صفدی که در تاریخ خود، از کتاب او نقل کرده‌اند.»[۳]

اهل سنّت به گفتار سبط‌ابن‌جوزی در مسائل مورد اختلاف استناد می‌کنند

علاوه بر تمام این‌ها، ما جلالت و شخصیّت والای سبط‌ابن‌جوزی را از کلمات بزرگان اهل سنّت مانند: خواجه‌ی کابلی صاحب کتاب «الصّواعق» که دهلوی در بیشتر مطالبش از او پیروی کرده و قاضی ثناءالله و رشیدالدّین خان و صاحب کتاب «ازالةالغین» و از کلمات و سخنان خود دهلوی اثبات می‌کنیم.

کابلی به هنگام پاسخ به ایرادی که بر عدم انجام حدّ بر مغیرةبن‌شعبه وارد شده است، می‌گوید:

«ادّعای اهل بصره بر مغیرة ـ بدان‌گونه که ابن‌جریر طبری، امام بخاری، حافظ عمادالدّین ابن‌کثیر، حافظ جلال‌الدّین ابوالفرج ابن‌جوزی و شیخ شمس‌الدّین ابوالمظفّر سبط‌ابن‌جوزی در تواریخ خود آورده‌اند ـ از آن است که مغیره امیر بصره بود...»

بنابر این کابلی بر سبط اعتماد کرده و او را در ردیف بخاری و ابن‌جریر و ابن‌جوزی آورده است. قاضی و دهلوی، نیز هم‌چون کابلی به هنگام پاسخ به همان ایراد

---

۱. کتائب اعلام الاخیار ـ مخطوط.
۲. الاثمار الجنیه ـ مخطوط.
۳. کشف‌الظنون ۲: ١٦٤٨.

بر مغیره، استناد به گفته‌ی سبط‌ابن‌جوزی کرده و دهلوی به وثاقت این مورّخان نیز تصریح کرده است.

رشیدالدّین خان چنین گوید: «حافظ ابوالمؤیّد خوارزمی ـ در اوایل کتاب مسند امام اعظم به هنگام پاسخ به اشکالات خطیب بغدادی ـ گوید: و امّا قول او که ابوحنیفه در «القتل بالقتل» گفته است: هرچند او را به اباقبیس افکنده باشد، اشتباه است، به این ایراد چندین جواب داده می‌شود: اوّل آن‌که امام حافظ سبط‌ابن‌جوزی گفته است که این مطلب، تهمت و افترا بر ابوحنیفه است.[1]

همان‌گونه که او سبط‌ابن‌جوزی را از پیشوایان دین و مورد اعتماد هم‌چون احمد و ابن‌جوزی و دیگران دانسته است.[2]

صاحب «ازالة الغین» نیز کلام «سبط‌ابن‌جوزی» را در دفاع از ابوحنیفه نقل کرده و از او به امام حافظ تعبیر کرده است.[3]

تألیفات و آثار سبط‌ابن‌جوزی

سبط‌ابن جوزی تألیفات مشهوری دارد. چلبی از جمله آثار او، کتب ذیل را اسم برده است:

الانتصار لامام أئمّة الابصار، اللوامع في احاديث المختصر و الجامع، التـفسير، منتهى السؤول في سيرة الرّسول، ايثار الانصاف.

چلبی یادآور شده که وی کتابی درباره‌ی ترجیح مـذهب ابـوحنیفه بـر دیگـر مذاهب نوشته غیر از کتاب «الانتصار» که درباره‌ی هـمین مـوضوع نـوشته است، و شرحی نیز بر کتاب «جامع‌الکبیر» ابوعبدالله شیبانی دارد.

سندی «مرآةالزّمان» را در کتاب «حصرالشارد» خود در ضمن روایات خویش نام برده و چنین گوید: «مرآةالزّمان، تألیف سبط‌ابن‌جوزی را با همان سندی که گذشت

---

۱. شوکت عمریّه: ۱۲۰.

۲. ایضاح لطافة المقال: ۲۷۹.

۳. ازالةالغین، در مبحث جواب از طعن بر ابوحنیفه.

تا حافظ ابن‌حجر، از طریق احمدبن‌ابی‌بکر مقدّسی از سلیمان از یوسف‌بن‌قزغلی سبط‌ابن‌جوزی روایت می‌کنم.»

اعتماد دانشمندان بر کتاب‌های سبط‌ابن جوزی

بزرگان دانشمندان بر کتاب‌های او اعتماد کرده و از آن نقل کرده‌اند، مانند: ابن‌خلّکان در «تاریخ»، صفدی در «الوافی بالوفیات» در شرح حال محمّدبن‌کرام سجستانی، بدخشی در «مفتاح النّجا»، سمهودی در چندین موضع از کتاب «جواهر العقدین»[1]، حلبی در «سیره»، حصکفی در «الدّر المختار»، ابن‌عابدین در «ردّالمختار

---

۱. یکی از آن موارد، مطلبی است که در روایات و آثاری آورده که دلالت می‌کند بر این‌که هر کس اهل‌البیت را یاری کند و به آنان نیکی نماید، پاداش نیکی به او داده می‌شود. وی گوید: «یکی از این موارد را سبط‌ابن‌جوزی به سند خود به عبدالله‌بن‌مبارک روایت کرده است. وی یک سال به حج می‌رفت و یک سال به جنگ. در آن سالی که می‌خواست به حج برود، می‌گوید: در آن سال با پانصد دینار به بازار شترفروش‌ها رفته بودم که شتری خریداری کنم، زنی را بر روی مزبله‌ای دیدم که دارد پرهای یک مرغابی مرده را می‌کند. نزد او رفتم و گفتم: چرا چنین می‌کنی؟ گفت: ای ابوعبدالله از چیزی که فایده‌ای برای تو ندارد مپرس. از گفتار او حسّاس شده و در سؤالم اصرار کردم. گفت: مرا مجبور کردی که پرده از سرّ خود بردارم. من زنی علویّه هستم و چهار دختر یتیم دارم که به تازگی پدرشان فوت کرده و الآن چهار روز است که چیزی نخورده‌ایم و خوردن مردار برای ما حلال گشته، این مرغابی را می‌گیرم و پوست می‌کنم که بپزم و نزد دخترانم ببرم تا بخورند. با خود گفتم: وای بر تو ای پسر مبارک، تو چه می‌کنی و این‌ها در چه حالی هستند؟! گفتم: دامنت را بگشای، دامنش را گشود، پول‌ها را در دامان او ریختم. او سرش پایین بود و متوجّه نشد. من به خانه رفتم و خداوند تمایل به رفتن مکّه را در آن سال از دل من بیرون کرد. از آن‌جا به شهر و دیار خود برگشتم تا بعد از موسم حج که حجّاج از سفر برگشتند، به دیدار آشنایان و همسایگان خود رفتم. به هر کس که می‌گفتم: خداوند حجّ تو را قبول و سعی تو را مشکور گرداند، می‌گفت: خداوند حج تو را مقبول و سعی تو را مشکور دارد. ما در فلان‌جا با تو بودیم. این سخن را بسیاری از حجّاج آن سال به من می‌گفتند. من آن شب را با این فکر به خواب رفتم. حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم که می‌فرمود: «ای عبدالله، تعجّب نکن. تو یک فرد بینوا و درمانده از فرزندان مرا یاری کردی. من از خداوند درخواست

في شرح الدّر المختار»... و دیگران.

۲ ـ روایت ابی‌حاتم رازی

او حدیث نور را در کتاب «زین‌الفتی في تفسیر سورة هل‌أتی» بدین عبارت آمده روایت کرده است: حسین‌بن‌محمّد از عبدالله‌بن‌ابی‌منصور، از محمّدبن‌بشر، از محمّدبن‌ادریس رازی، از محمّدبن‌عبدالله‌بن‌المثنی، از حمید طویل، از انس‌بن‌مالک، روایت کند که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«خلقت أنا و عليّ‌بن‌ابی‌طالب مِن نور واحد نُسَبّح الله عزّوجلّ في يمنة العرش قبل خلق الدّنیا. و لقد سكن آدم الجنّة و نحنُ في صلبه. و لقد ركب نوح السفينة و نحن في صلبه. و لقد قذف ابراهيم في النّار و نحنُ في صلبه. فلم نزل يقلّبنا اللهُ عزّوجلّ من اصلاب طاهرة إلى ارحام طاهرة، حتّى انتهى بنا إلى عبدالمطّلب، فجعل ذٰلك النّور بنصفين: فجعلني في صلب عبدالله و جعل عليّاً في صلب ابي‌طالب. و جعل فيّ النبوّة و الرّسالة و جعل في عليّ الفروسيّة و الفَصاحة. و اشتقّ لنا اسمين من أسمائه، فربُّ العرش محمود و أنا محمّد، و هو الأعلى و هذا عليٌّ» [1]

«من و علیّ‌بن‌ابی‌طالب از یک نور آفریده شدیم. خداوند عزّوجلّ را در طرف راست عرش ـ پیش از آن که دنیا را بیافریند ـ تسبیح و تقدیس می‌کردیم. آدم که ساکن بهشت شد، ما در صلب او بودیم. نوح که به کشتی نشست، ما در صلب او بودیم. ابراهیم که به آتش افکنده شد، ما در صلب او بودیم. و همین‌طور پیوسته خداوند ما را از صلب‌های پاک به رحم‌های پاک منتقل می‌کرد تا این‌که ما را در صلب عبدالمطّلب قرار داد. بعد آن نور را دو نیمه کرد: مرا در صلب عبدالله و علی را در صلب ابوطالب نهاد. نبوتّ و رسالت را در من و هوشیاری و فصاحت را در علی قرار داد و دو اسم از اسامی خود را برای ما جدا کرد.

کردم که فرشته‌ای را به صورت تو درآورد و تا روز قیامت هرساله برای تو حج گزارد. حال تو می‌خواهی حج‌گزار و می‌خواهی، نه.»

۱. زین‌الفتی في تفسیر سورة هل أتی ـ مخطوط.

پروردگار عرش محمود است و من محمّدم، و او اعلی است و این علی است.»

شرح حال او

ابوحاتم محمّدبن‌ادریس رازی متوفّای سال ۲۷۷ از تعریف بی‌نیاز است و نیازی به شرح و بسط پیرامون معرّفی او و ذکر فضائلش و نقل کلمات بزرگان درباره‌ی او نیست. فقط اندکی از آن‌ها را می‌آوریم:

۱ ـ سمعانی: «امام عصرش و کسی که در مشکلات حدیث به او مراجعه می‌شد. از دانشمندان مشهوری است که از او به فضل و حفظ و کوچ‌کردن برای استماع و نقل حدیث یاد می‌شود.»[۱]

۲ ـ ابن‌اثیر: «او از هم‌ردیف‌های بخاری و مسلم است.»[۲]

۳ ـ ذهبی: «حافظ مشرق‌زمین... حفظی نیکو داشت، برای فراگیری حدیث سفرهای فراوان رفت، و از جایگاه‌های گسترده‌ی علم و دانش است، هم‌ردیف بخاری و ابوزرعه رازی است.»[۳]

۳ ـ روایت عبدالله‌بن‌احمد

وی این حدیث را در کتاب «زوائد مناقب امیرالمؤمنین» روایت کرده و گوید:

«حسن از احمدبن مقدام عجلی از فضیل بن عیاض، از ثوربن یزید، از خالدبن معدان، از زادان، از سلمان روایت کند که از حبیبم رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود:

«کنت أنا و علیٌّ نوراً بین یدی الله عزّوجلّ قبل أن یخلق الله آدم بأربعة عشر عامٍ، فلمّا خلق الله آدم قسّم ذٰلك النّور جزئین، فجزء أنا و جزءٌ علی.»

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند عزّوجلّ، چهارده‌سال پیش

---

۱. الأنساب ـ حنظلی.
۲. الکامل ٦: ٧٦.
۳. العبر، حوادث سال ۲۷۷.

از آن‌که خداوند آدم علیه السلام را بیافریند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را دو جزء کرد: یک پاره منم و پاره‌ی دیگر، علی است.»

شرح حال او

عبدالله‌بن‌احمد متوفّای سال ۲۹۰ از بزرگان محدّثان اهل سنّت است. فضایل آشکار او در تمام معجم‌های رجالی اهل سنّت آمده است. و اینک برخی از تعابیر آنان درباره‌ی وی:

۱ ـ مقدسی: از پدرش، یحیی‌بن‌معین، ابوبکر و عثمان پسران ابی‌شیبه و ابوخیثمه حدیث شنیده است. ابوبکر خطیب گوید: او ثقه، ثَبَت و فهمیده و دانا بود. بدربِن‌ابی‌بدر بغدادی گوید: عبدالله‌بن‌احمد، هوشمند پسر هوشمند است. ابوالحسین‌بن‌منادی گوید: در دنیا روایت‌کننده‌تر از او جز پدرش کسی نبود؛ زیرا او مسند را استماع کرده بود که دارای سی‌هزار حدیث است و تفسیر را که دارای یک‌صد و بیست هزار حدیث است، سی‌هزار حدیث آن را استماع کرده و بقیّه را به صورت «وجاده»[1] دریافته است و هم‌چنین الناسخ و المنسوخ، التّاریخ، حدیث شعبة، المقدّم و الموخّر فی کتاب الله تعالی، الجوابات في القرآن، المناسک الکبیر و الصغیر، حدیث الشّیوخ و دیگر کتاب‌ها را شنیده است. ما پیوسته می‌دیدیم که بزرگان شیوخ و اساتید، به آشنایی او نسبت به رجال، علل حدیث، اسما و کنیه‌ها و پی‌گیری و دقّت در جست‌وجوی حدیث در عراق و دیگر بلاد گواهی می‌دادند و از پیشینیان خود نیز این گواهی و اقرار را نقل می‌کردند. حتّی برخی از آنان در این امر زیاده‌روی و مبالغه نموده و او را به معرفت حدیث و زیادتی سماع حدیث بر پدرش ترجیح می‌دادند.[2]

---

۱. استماع حدیث و وجاده حدیث، دو اصطلاح است در علم الحدیث که در کیفیّت فراگیری حدیث به کار می‌رود. استماع آن است که حدیث را خودش از مشیخه حدیث شنیده باشد و وجاده عبارت است از آن‌که شخص کتابی یا حدیثی را با خط راوی آن می‌بیند، بدون آن‌که راوی را دیده باشد. (مترجم)

۲. الکمال ـ مخطوط.

۲ ـ ذهبی: «عبداللّه‌بن‌احمدبن‌محمّدبن‌حنبل، امام حافظ حجّت، ابوعبداللّه، محدّث عراق و فرزند امام‌العلما...»[۱]

نیز گوید: «حافظ ابوعبدالرّحمان.... امامی خبیر به حدیث و علل آن بود و در آن علم، پیشوا و مقدّم بود و پیش‌تر از همه‌ی مردم از پدرش روایت کرده است.»[۲]

۳ ـ ابن‌حجر: ... عباس دوری گوید: از احمد شنیدم که می‌گفت: عبداللّه دانشی بسیار فرا گرفته است . خطیمی گوید: ابوزرعه از احمد نقل کرده که گفت: فرزندم عبداللّه حدیث بسیاری از دانشمندان حدیث، حفظ کرده است و پیوسته از اسماعیل‌بن‌علی بیش از آن‌چه که من حفظ دارم او حفظ دارد. ابوعلی صواف گوید: عبداللّه‌بن احمدبن حنبل گفته است: هر آن‌چه را که من می‌گویم پدرم گفته است و من آن را از او، دو یا سه بار شنیده‌ام. ابن‌ابی‌حاتم گوید: وی مسائل پدرش و علل حدیث را برایم نوشت. ابوالحسین ابن‌منادی گوید: در دنیا هیچ‌کس از احمدبن‌حنبل بیش‌تر از پسرش عبداللّه روایت نکرده است ؛ زیرا او سی‌هزار حدیث مسند و تفسیر را از پدرش شنیده بود... و گوید: ما همیشه بزرگان شیوخ خود را می‌دیدیم که گواهی می‌دادند که او به رجال و علل حدیث و اسما و کنیه‌ها آگاهی و معرفت دارد و همیشه در جست‌وجوی حدیث است، تا جایی که برخی از مشایخ و بزرگان در ستایش و تمجید از او زیاده‌روی می‌کنند و می‌گویند او از پدرش آشناتر است و بیش از او استماع حدیث کرده است. سنایی گوید: عبداللّه‌بن‌احمد ثقه است. سلمی گوید: از دارقطنی درباره‌ی عبداللّه‌بن‌احمد و حنبل‌بن‌اسحاق پرسیدم. گفت: هر دو نغز و شریفند. ابوبکر خلال گوید: عبداللّه مردی درستکار، راستگو، مودّب و با حیا بود...[۳]

۴ ـ یافعی گوید: «.... حافظ ابوعبدالرّحمان عبداللّه‌بن‌احمدبن‌حنبل شیبانی، امام و پیشوای آشنا و آگاه به حدیث و علل آن و پیشگام در آن بود.[۴]

---

۱. تذکرةالحفاظ ۲: ٦٦٥.

۲. العبر، حوادث سال ۲۹۰.

۳. تهذیب التّهذیب ۵: ۱٤۱.

٤. مرآةالجنان حوادث سال: ۲۹۰.

۴ ـ روایت ابن‌مردویه

خطیب خوارزمی بدین عبارت گفته است: خبر داد به ما شهردار، به صورت اجازه حدیث، از عبدوس‌بن‌عبدالله‌بن‌عبدوس همدانی، به صورت کتابت، از شریف ابوطالب جعفری، از ابن‌مردویه حافظ، از اسحاق‌بن‌محمّدبن‌علی‌بن‌خالد، از احمدبن‌زکریّا، از ابوطهمان، از محمّدبن‌خالد هاشمی، از حسین‌بن‌اسماعیل‌بن‌حمّاد از پدرش، از زیادبن‌منذر، از محمّدبن‌علی‌بن‌حسین، از جدّش از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود:

«من وعلی نوری بودیم‌در پیشگاه خدای تعالی، چهارده‌هزار سال پیش از آن‌که آدم رابیافرینند.هنگامی‌که خداوندآدم راآفریدآن‌نور رادرصلب او قرار داد واز اوپیوسته درحال انتقال از صلبی به صلب دیگر بود تا آن‌که در صلب عبدالمطّلب مستقرّ شد، آن رابه دو نیم تقسیم کرد، نیمی در صلب عبدالله وبخش دیگر در صلب ابوطالب قرارگرفت.بنابراین علی‌ازمن‌است ومن ازاویم.گوشت اوگوشت من وخون اوخون من است. هرکس او را دوست بدارد، به دوستی خود دوستش می‌دارم و هرکس او را دشمن بدارد به دشمنی‌ام دشمن او خواهم بود.»[1]

شرح حال او

ابوبکرابن‌مردویه حافظ متوفّای سال ۴۱۰ از بزرگان محدّثان اهل سنّت و (نزد آن‌ها) موصوف به حفظ و وثاقت است، ذهبی در «تذکرةالحفاظ»، سیوطی در «طبقات الحفّاظ» و دیگران در کتب رجال و حدیث، شرح حال او را با تمجید آورده و او را ستوده‌اند.

۵ ـ روایت ابن‌عبدالبرّ

وی این حدیث را در ردیف دیگر احادیث در فضایل حضرت علی علیه السلام مانند «حدیث طیر» آورده است و گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«من و علی از نور واحدی آفریده شدیم در سمت راست عرش، خداوند

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین: ۸۸.

را تسبیح می‌کردیم، هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافرینند. هنگامی که نور بـه عبدالمطّلب رسید، او را دو نیم کرد، نیمی در عبدالله و نیمی در صلب ابوطالب قرارگرفت. و از اسم خود برای اسمی جدا کرد: خداوند مـحمود است و مـن محمّد، و خداوند اعلی است و این علی.» [۱]

شرح حال او

در بخش مربوط به «حدیث ثقلین» شرح حال ابن‌عبدالبرّ قرطبی از قول ذهبی نقل شد که گفته بود: وی پیشوایی دین‌دار، ثقه، متقن، علّامه، متبحّر و دارای سـنّت و روش و پیروانی است. در همان موضع، چـندین مـدرک از مـنابع شـرح حـال او را نگاشتیم. [۲]

۶ ـ روایت خطیب بغدادی

گنجی روایت خطیب را بدین عبارت آورده است:

باب هشتاد و هفت: در این‌که علی از نور پیامبر آفریده شده است : ابراهیم‌بن برکات خشوعی در مسجد ربوه در غوطهٔ از نواحی دمشق از حافظ علی‌بن‌حسن، از ابوالقاسم هبةالله، از حافظ ابوبکر خطیب، از علیّ‌بن‌محمّد بن‌عبدالله عدل، از ابـوعلی حسن‌بن‌صفوان، از محمّدبن‌سهل عطار، از ابوذکوان، از حرب‌بن‌بیان ضریر که از اهالی قیساریّه است، از احمدبن‌عمرو، از احمدبن‌عبدالله، از عبیدالله‌بن‌عمرو، از عبدالکریم جزری، از عکرمة، از ابن‌عبّاس روایت کند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«خداوند چهل هزار سال پیش از آن که دنیا را بیافرینند، شاخه‌ای از نور آفرید و آن را در جلو عرش قرار داد تا این‌که آغاز بعثت من فرا رسید، نیمی از آن را جدا کرد و پیامبرتان را آفرید و نیم دیگر علیّ‌بن‌ابی‌طالب است.»

گنجی می‌افزاید: پیشوای اهل شام [ابن‌عساکر] از پـیشوا و امـام اهـل عـراق

---

۱. بهجةالمجالس و انس‌الجالس، حاجی خلیفه چلبی آن را در کشف‌الظنون آورده و گوید: از کـتاب‌های معتبر در محاضرات است.

۲. بنگرید: مجلّد حدیث ثقلین، ترجمه‌ی فارسی، ص ۲۹۳. (ویراستار)

[خطیب] بدین‌گونه که نقل کردیم آورده است، و این در دو کتاب آن دو است.[۱]

سخنی درباره‌ی کتاب تاریخ بغداد

ابن‌جزله درباره‌ی کتاب تاریخ بغداد تألیف خطیب بغدادی گوید:

از آن‌جا که توجّه و اهمیّت دادن بـه حـدیث و شـناختن رجـال آن، یکـی از ارزشمندترین علوم است، کسانی که عمر خود را صرف آن کرده و دشواری‌های آن را تحمّل می‌کنند، شایان ستایش و تمجیدند و برای پیشینیان آن‌ها باید طلب مغفرت و رحمت کرد. عدّه‌ای از دانشمندان در این‌باره زحمت بسیار کشـیده و در شـناختن و شناساندن ضعیف‌ازقوی ومعتبرازنامعتبرِ آن تلاش فراوانی‌کرده‌اند.این‌کار،بسیارفایده و جایگاه دارد، از این جهت که بی‌دینان و طالبان دنیا در آن دست‌کاری کرده، احادیث زشت وناروایی را جعل کردند که با شنیدن آن‌ها گروهی از مردم، فاسد و تباه شده‌اند. از سویی جوانان وبی‌خبران‌به هنگام‌شنیدن می‌پنداشتندکه سخنان‌صاحب‌شریعت‌همین‌ها است و لذا نابود شده و به زودی تکذیب کرده ودست از دین برمی‌داشتند. ازاین بدبختی وآشفتگی به خداپناه می‌بریم.واین‌است کتابی که شـیخ ابـوبکراحـمدبن‌علی‌بن‌ثابت خطیب حافظ بغدادی‌نگاشته وآن راتاریخ بغداد نامیده؛ کتاب ارزنده‌ای درایـن عـلم والاکه زحمت فراوانی‌کشیده،بیدارخوابی‌هادرآن متحمّل شده‌ومدّتی‌ازعـمرخـودرادر راه‌آن صرف‌کرده،خداوندا‌وراپاداش دهد وبه اونیکی فرماید[۲]

شرح حال او

نمونه‌ای از سخنان بزرگان و دانشمندان را درباره‌ی او می‌آوریم:

۱ ـ سمعانی: «... وی حدود صد جلد کتاب نوشته که بـرای اصـحاب حـدیث تکیه‌گاهی گشته است، از آن جمله کتاب «تاریخ کبیر دارالسلام بغداد» است...»[۳]

۲ ـ ابن خلّکان: «... صاحب تاریخ بغداد و دیگر کتاب‌ها از تألیفات مفیده، وی

---

۱. کفایة الطالب: ۳۱٤.
۲. المختصر المختار من تاریخ بغداد، مقدّمه‌ی مؤلّف.
۳. الأنساب: البغدادی.

از حفّاظ متقن و دانشمندان ماهر بود. و اگر جز کتاب تاریخ، کتاب دیگری نمی‌داشت همین یک کتاب او را کفایت می‌کرد؛ زیرا دلالت می‌کند بر آگاهی عظیم و کامل او...»[1]

۳ ـ ذهبی: «... ابن‌عساکر گوید: از حسین‌بن‌محمّد شنیدم که از ابن‌خیرون یا غیر او نقل می‌کرد که خطیب گفته است که در سفر مکّه بعد از زیارت خانه‌ی خدا سه جرعه از آب زمزم نوشیده و از خداوند، سه حاجت خواسته است: تاریخ بغداد را در بغداد بنویسد و حدیث را در مسجد جامع منصور املا کند و در کنار بشر حافی دفن شود. و هر سه حاجت او برآورده شد.»[2]

از جمله کسانی که شرح حال او را نوشته‌اند، «سبکی» و «دهلوی» در «بستان المحدّثین» است.

۷ ـ روایت ابن‌مغازلی

وی این حدیث را به چند طریق نقل کرده است در آن‌جا که گوید:

قوله علیه‌السّلام: کنت أنا و علیٌ نوراً بین یدی الله

خبر داد به ما ابوغالب محمّدبن‌احمدبن‌سهل نحوی از ابوالحسن‌علیّ‌بن‌منصور حلبی اخباری از علیّ‌بن‌محمّد عدوی شمشاطی از حسن‌بن‌علی‌بن‌زکریا از احمدبن‌مقدام عجلی از فضیل‌بن‌عیاض از ثوربن‌یزید از خالدبن‌معدان از زاذان از سلمان فارسی که گوید: شنیدم از حبیبم رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که می‌فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال. آن نور، خدا را تسبیح و تقدیس می‌کرد، هزار سال پیش از آن که آدم را بیافریند. بعد از آن‌که خداوند آدم را آفرید، آن را بر صلب او سوار کرد و پیوسته در یک مسیر حرکت می‌کرد تا این که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم. پس نبوّت در من است و خلافت در علی.»

و خبر داد به ما ابوطالب محمّدبن‌احمدبن‌عثمان از محمّدبن‌حسن ابن‌سلیمان از عبدالله‌بن‌محمّد بکری از عبدالله‌بن‌محمّدبن‌حسان هروی از جابربن سهل‌بن عمربن

---

۱. وفیات الاعیان ۱: ۹۲.
۲. سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۲۷۰.

جعفر، از پدرش، از اعمش، از سالم‌بن‌ابی‌الجعد از ابوذر که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود:

من و علی نوری بودیم در طرف راست عرش. آن نور، خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرد، چهارده هزار سال پیش از آن که خداوند آدم را بیافریند، پیوسته من و علی در یک جایگاه قرار داشتیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب، از یک‌دیگر جدا شدیم.»

و خبر داد به ما ابوغالب‌محمّدبن‌احمدبن‌سهل نحوی، از ابوعبدالله محمّدبن‌علی‌بن‌مهدی سقطی واسطی، از احمدبن‌علی قواریری واسطی، از محمّدبن‌عبدالله‌بن‌ثابت از محمّدبن‌مصفا از بقیة‌بن‌ولید، از سعیدبن‌عبدالعزیز، از جابربن‌عبدالله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

«خداوند عزّوجلّ قطعه‌ای از نور را فرود آورده و در صلب حضرت آدم جای داد و آن را همین‌سان حرکت داد تا این‌که به دو بخش تقسیم کرد. بخشی را در صلب عبدالله و بخشی را در صلب ابوطالب، مرا به صورت پیامبر و علی را به عنوان جانشین بیرون آورد.» [1]

نکته‌ای مفید

در صفحه‌ی آخر نسخه‌ای از این کتاب که نزد ما است، چنین آمده است: در نسخه‌ای که من این را از آن نقل می‌کنم گوید: در نسخه‌ی اصل گفته است: بهاءالدّین علیّ‌بن‌احمد اکوع در نسخه فقیه گوید که ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن‌حسن‌بن‌ابی‌نزار ابن‌شرفیه در واسط عراق در دوازدهم ماه شوال سال پانصد و هشتاد و پنج از نوشتن آن فراغت حاصل کرد و خدا صاحب توفیق است.

سپس گوید در نسخه‌ی أم الام چنین است: و فارغ شدم از نوشتن آن در جمادی الآخر سال شش‌صد و بیست و سه. و چنین نوشت عمربن‌حسن‌بن‌ناصربن‌یعقوب، خداوند عاقبت او را ختم به خیر کند.

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب: ۸۷ـ ۸۹. چاپ تهران، اسلامیه.

در نسخه اصل گوید: از این نسخه روز نوزدهم محرّم‌الحرام سال نهصد و نود و یک در شهر «ثلا» فارغ شدم، خداوند آن جا را به بندگان شایسته‌ی خود نگاه دارد و مالک آن را مملوک خاندان حضرت محمّدﷺ قرار دهد، چنین نگاشت سعیدبن عبدالله‌بن صالح، خداوند از او درگذرد و در زمره‌ی آنان محشورش فرماید.

و فارغ شدم من از تحصیل این نسخه‌ی شریف، بنده‌ای که نیازمند بخشش و کرم خداوند و پناهنده از عذاب دردناک و کیفر اوست، حسین‌بن‌عبدالهادی‌بن‌احمد صلاح، خداوند او را به گفتار استوار در دنیا و آخرت پایدار بدارد. پایان روز پنج‌شنبه پانزدهم جمادی‌الآخر سال هزار و سیصد و هفت در شهر «ثلا» که خداوند آن جا را به بندگان شایسته‌اش حراست فرماید و الحمدلله ربّ العالمین و صلّی‌الله علی محمّد و آله الطّاهرین. و من از کسی که بر این کتاب آگاهی یابد، خواهانم و به او سفارش می‌کنم که هرچه می‌تواند مرا دعا کند، مخصوصاً برای عاقبت به خیری من. و توفیق و یاری به وسیله‌ی خداوند است و او مرا کفایت می‌کند و بهترین وکیل است.

و در آخر نسخه نیز آمده است: در آخر نسخه‌ای که از آن نقل می‌کنم، این عبارت آمده است:

داستانی نیکو از فضایل و مناقبی که درباره‌ی اهل البیت شنیده شده است: ابوالحسن‌علی‌بن‌محمّدبن‌شرفیّه گوید: در مغازه‌ام در بازار کتاب‌فروش‌ها (ورّاقان) در شهر واسط (از شهرهای عراق) در روز جمعه پنجم ذی‌القعده سال پانصد و هشتاد، قاضی عادل جمال‌الدّین نعمة‌الله‌بن‌علی‌بن‌احمد عطّار و امیرشرف الدّین ابوشجاع‌بن‌عبری شاعر حاضر شدند. شرف‌الدّین از قاضی جمال‌الدّین خواست که مقداری از مناقب اهل البیت را به او بگوید. وی از روی نسخه‌ای که در آن روز در مغازه‌ی من بود، شروع کرد به خواندن و آن را از جدّش علّامه معمّر محمّدبن‌علی مغازلی از پدرش نویسنده‌ی آن کتاب روایت می‌کرد. آن دو مشغول خواندن کتاب بودند که عدّه‌ای از مردم جلو مغازه جمع شدند. در این هنگام ابومصر قاضی عراق و ابوالعبّاس ربیعه که مشهور به عدالت بودند، از آن‌جا گذشتند. وقتی جمعیّت را و قرائت مناقب را دیدند، ایستادند و سروصدا راه انداختند و قرائت مناقب را انکار نمودند،

مخصوصاً قاضی عراق که بیشتر استهزا می‌کرد. از جمله سخنانی که به حالت استهزا گفت، این بود که به قاضی گفت: پس بنابراین بر ما واجب کن که هر روز جمعه، بعد از نماز بخشی از این مناقب را در مسجد جامع بخوانیم. قاضی نعمةالله‌بن‌عطّار به آن‌ها گفت: شما شایستگی این کار را ندارید. شما در محضر خطیب گفته‌اید که علی حتّی یک سوره از کتاب خدا را حفظ نداشته است، در حالی که کتاب مناقب می‌رساند که هیچ یک از صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در قرائت (علوم قرآنی) به رتبه‌ی علی نمی‌رسد. لذا شما شایسته‌ی این کار نیستید. سر و صدا و استهزا بیشتر شد. قاضی نعمةالله‌بن‌عطّار سخت ناخوشنود شده و در مقابل جماعتی که آن‌جا ایستاده بودند فریاد برآورد: خداوندا اگر خاندان پیامبرت در نزد تو مقام و منزلتی دارند، خانه‌ی این شخص را ویران کن و در عذاب و کیفر او شتاب فرما. در همان شب در حالی که در خانه‌اش خوابیده بود، خانه‌اش فرو رفت و او به همراه پل‌ها و بندهایی که بر روی دجله بسته شده بود، با همه‌ی اموال و اثاثیه‌اش غرق شد. این منقبت از جمله مناقب و کراماتی بود که در آن روز از خاندان پیامبر مشاهده شد.

در همان ایّام، علیّ‌بن‌محمّد شرفیه در این‌باره این اشعار را سرود:

یا أیّها العدل الذی هو عن طریق الحق عادل

متجنّباً سبل الهدی و إلی سبیل الغَیّ مائل

ـ ای (قاضی) عادلی که از راه حقیقت عدول کردی و از راه‌های هدایت دوری گزیده و به کژی و گمراهی تمایل داری.

ابمثل اهل البیت یا مغرور ویحك أنت هازل؟

دع عنك اسباب الخلاعة و استمع منّی الدّلائل

ـ وای بر تو! آیا به مانند خاندان پیامبر ـ ای فریب‌خورده ـ استهزا می‌نمایی؟ ابزار و وسایل فریب را رها کن و دلایل و براهین را از من بشنو.

بالامس حین جحدت من افضالهم بعض الفضائل

و جریت في سنن السخر و لست تسمع عَذّل عاذل

ـ دیروز به هنگامی که برخی فضایل آنان را انکار می‌کردی و راه استهزا پیمودی و سرزنش ملامت‌کنندگان را ناشنیده گرفتی.

نزل القضاء علی دیارك في صباحك شرّ نازل
أضْحت دیارك سابحات في الثری خَسْف الزلازل

ـ به بدترین وجه بر خانه و کاشانه‌ات صبحگاهان بلا نازل شد. خانه‌ات در خاک شناور شد و در پیِ زلزله‌ها فرو رفت.

و بقیت یا مغرور فـي الدّاریـن لم‌تـحظ بـطائل
هذا الجزاء بهذه الدّنیا فعد لهم غداً ما أنت قـائل

ـ و تو ای فریب‌خورده! در دنیا و آخرت بی‌بهره و بی‌نصیب باقی ماندی. این است کیفر این دنیای تو، اینک فردای قیامت آن‌چه را که گفتی تکرار کن.

علیّ‌بن‌محمّد شرفیّه گوید: کتاب مناقب ابن‌مغازلی را در مسجد جامع شهر واسط که حجّاج‌بن‌یوسف ثقفی لعنة‌الله‌علیه آن را بنا کرده است، در شش جلسه از روز یکشنبه چهارم تادهم ماه صفرسال پانصدوهشتادوسه، آن رابرای جمعیّت بی‌شماری خواندم. این مطلب را خواننده‌ی آن کتاب در مسجد جامع، علیّ‌بن‌محمّد شرفیّه نوشته است.

شرح حال او

ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّد معروف به ابن‌مغازلی، از بزرگان فقها و محدّثان اهل سنّت است. سمعانی گوید: وی مردی فاضل و آشنای به رجال و شخصیّت‌های حدیثی شهر واسط و حدیث آنان بود. حدیث و استماع آن را با حرص تمام، جست‌وجو می‌کرد کتاب «ذیل التاریخ» او را در واسط دیدم و خواندم و مطالبی از آن برگزیدم... فرزندش در واسط، آن را برایمان روایت کرد.

۸ ـ روایت شیرویه دیلمی

وی این حدیث را در کتاب «فردوس الأخبار» از سلمان روایت کرده است. (که پیامبر فرمود):

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند، مطیع و فرمان‌بردار او، تسبیح و تقدیس خدا می‌کردیم، چهارده هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافریند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، این نور را در صلب او قرار داد و پیوسته یک حقیقت بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم: نبوّت در من و خلافت در علی قرارگرفت.»

نیز سلمان گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من و علی از نور واحدی آفریده شدیم، چهار هزار سال پیش از آن که آدم را بیافریند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، این نور را در صلب او قرار داد و پیوسته در یک جایگاه بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب، از یک‌دیگر جدا شدیم: نبوّت در من و خلافت در علی قرارگرفت.»

شرح حال او

تمام شرح‌حال‌نگاران هم‌چون ذهبی در «تذکرة الحفاظ»، رافعی در «التدوین»، یافعی در «مراةالجنان»، اسنوی در «طبعات الشافعیّه» و دیگر بزرگان اهل سنّت و صاحبان سیره و تاریخ، شرح حال او را با تعریف و ستایش از او آورده‌اند و به زودی در بخش «حدیث تشبیه» عین عبارات آن‌ها را ان‌شاءالله خواهیم آورد.[۱]

۹ـ روایت عاصمی

وی این حدیث را از طرق متعدّده نقل کرده، آن را برای شباهت داشتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت آدم در خلقت دلیل آورده و سپس با آوردن چندین حدیث دیگر، آن را تأیید کرده است، در آن‌جا که گوید:

یادآوری شباهت علی با حضرت آدم علیهما السلام. مشابهت بین حضرت مرتضی و بین حضرت آدم در ده چیز است: اوّل: خلقت و طینت، دوم: مکث و مدّت، سوم: همسری و همدمی، چهارم: تزویج و خلعت، پنجم: علم و حکمت، ششم: ذهن و زیرکی، هفتم:

---

۱. بنگرید: مجلّد حدیث تشبیه، ترجمه‌ی فارسی، ص ۱۴۰ـ ۱۴۶.(ویراستار)

زمامداری و خلافت، هشتم: دشمنان و مخالفت، نهم: دوستان و وصیّت، دهم: فرزندان و خاندان.

امّا خلقت و طینت: زمانی که آدم علیه السلام از آب و خاک (گِل) آفریده شد، طینت او به نور ثقلین آمیخته شد و لذا طینتی دینی شد. مرتضی علیه السلام نیز از طینت پاک و خاک پاکیزه و تابناک خلق شد. لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «من از پاک ترین قسمت گِل آفریده شدم و دوستدار من از بخشِ پایین ترِ آن خلق شد، سپس قسمت بالا با قسمت پایین مخلوط شد. و اگر نبوّت و رسالت نبود، من در مرحله‌ی یکی از افراد امّتم بودم.»

مؤیّد گفتار، روایتی است که محمّدبن‌ابی‌زکریای ثقه از محمّدبن‌عبدالله حافظ از اسحاق‌بن‌محمّدبن‌علیّ‌بن‌خالد هاشمی در کوفه از احمدبن‌زکریابن‌طهمان از محمّدبن خالد هاشمی، از حسن‌بن‌اسماعیل‌بن‌عمادبن‌ابی‌خلیفه از پدرش از زیادبن‌منذر از محمّدبن‌علیّ‌بن‌الحسین‌بن‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب از پدرش از جدّش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

> *«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند عزّوجلّ، چهارده هزار سال پیش از آن که آدم علیه السلام را بیافریند. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را از صلب او منتقل کرده و پیوسته از صلبی به صلب دیگر جابه‌جا نمود، تا این‌که در صلب عبدالمطّلب جای داد. آن‌گاه به دو بخش تقسیم کرد: بخشی که مربوط به من بود در صلب عبدالله و بخش دیگر را ـ که علی بود ـ در صلب ابوطالب نهاد. بنابراین علی از من است و من از علی. گوشت او گوشت من و خون او از خون من است. هر کس او را دوست بدارد با دوستی‌ام او را دوست می‌دارم و هر کس او را دشمن بدارد با دشمنی‌ام او را دشمن می‌دارم.»*

وی بعد از نقل این روایت، چهار حدیث دیگر به همین مضامین نقل می‌کند که عبارات سه تای آن‌ها از این قرار است:

۱ ـ از ابوالحمرا، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

> *«هنگامی که مرا به آسمان بردند، به سمت راست عرش نگریستم. دیدم بر آن نوشته شده است:* **لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، ایّدته بعلی و نصرته به.** *یعنی: جز الله خدایی نیست، محمّد فرستاده‌ی خداست، او را به وسیله‌ی علی*

پشتیبانی و یاری کردم.»

۲ ـ نافع، از پسر عمر روایت کند که گوید: روزی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در بطحاء مکّه نشسته بود، جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت:

«ای محمّد! خدای صاحب عرش به خدمتت سلام می‌رساند و می‌فرماید: هنگامی که میثاق پیامبران گرفته‌شد، میثاق را برای تو، در صلب آدم گرفتند. تو را آقا و سرور پیامبران و وصیّ تو را آقای اوصیاء قرار داد. و می‌فرمود: ای محمّد به عزّتم سوگند، اگر از من بخواهی که آسمان‌ها و زمین را نابود کنم، به خاطر مقام و ارزشی که نزد من داری، آن‌ها را نابود خواهم کرد.»

۳ ـ انس‌بن‌مالک از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کند که فرمود:

«هر نوزادی که زاده می‌شود، در اندرون او مقداری از همان خاکی که از آن آفریده شده، موجود است. من و علی از یک خاک آفریده شده‌ایم.»

عبارت چهارمین حدیث او با اسنادش چنین است: خبر داد به ما حسین‌بن‌محمّد از عبدالله‌بن‌ابی‌منصور، از محمّدبن‌بشر، از محمّدبن‌عبدالله‌بن‌مثنّی، از حمید طویل، از انس‌بن‌مالک، که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«من و علیّ‌بن‌ابی‌طالب از یک نور آفریده شدیم که در سمت راست عرش، خداوند عزّوجلّ را تسبیح می‌کرد، پیش از آفرینش دنیا. آدم در بهشت ساکن شد در حالی که ما در صلب او بودیم. نوح در کشتی نشست و ما در صلب او بودیم. ابراهیم به آتش افکنده شد و ما در صلب او بودیم. پیوسته خداوند عزّوجلّ ما را از اصلاب پاک به رحم‌های پاک می‌گردانید. وقتی به عبدالمطّلب رسیدیم، آن نور را دو قسمت کرد، مرا در صلب عبدالله و علی را در صلب ابوطالب نهاد. در من رسالت و نبوّت را و در علی تیزهوشی و فصاحت را قرار داد. برای ما دو اسم از اسامی خود جدا ساخت. پروردگار عرش «محمود» است و منم «محمّد». او «اعلی» است و این «علی»».

عاصمی گوید: این احادیث دلالت می‌کند بر صحت و درستی آن‌چه که ما به آن اشاره کردیم و مطلب ما را ترجیح می‌دهد.[1]

۱. زین‌الفتی في تفسیر سورة‌هل أتی ـ مخطوط.

۱۰ ـ روایت ابوالفتح نطنزی

وی این حدیث راروایت‌کرده وگوید:خبرداد به ما ابـوعلی حسن‌ابـن‌احـمدبن حسن حدّاد،ازابونعیم‌احمدبن‌عبدالله‌بن‌احمد حافظ، ازاحمدبن یوسف‌بن خلادنصیبی در بغداد،ازحارث‌بن‌ابی‌اسامه تمیمی،از داوودبن‌محبربن‌محمّد،ازقیس ابن‌ربیع،ازعباد بن کثیر،ازابوعثمان رازی،ازسلمان فارسی‌که گوید:از رسول خداصلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

«من و علی‌بن‌ابی‌طالب از یک نور آفریده شدیم، آن نور در سمت راست عرش قرار داشت. خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کردیم، چهارده‌هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم‌علیه السلام‌را بیافریند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، مـا را بـه صلب مردان و ارحام زنان پاک منتقل کرد. سپس در صلب عبدالمطّلب قرار داد و به دو بخش تقسیم فرمود، نیمی را در صلب پدرم عبدالله و نیمی را در صـلب ابوطالب نهاد، من از آن نیمه و علی از نیمه‌ی دیگر آفریده شد، خداوند برای ما اسمی از اسامی خودش جدا ساخت، خداوند «محمود» است و منم «محمّد»، خداوند «اعلی» است و برادرم «علی»، خداوند «فاطر» است و دخترم «فاطمه»، خداوند «محسن» است و فرزندانم «حسن» و «حسین»، اسم مـن در رسـالت و نبوّت و اسم او در خلافت و شجاعت است، من رسول خدایم و علی شمشیر خداست.» [1]

نطنزی حدیث اشباح را به سندش از ابن‌عبّاس روایت کرده که گوید: هنگامی که خداوند عزّوجلّ آدم را آفرید و از روح خود در او دمید، وی عطسه کرد. خداوند به او الهام کرد که بگوید: «الْحمدلله ربّ العالمین». خداوند در جوابش فرمود: «یرحمك الله» . هنگامی که ملائکه بر او سجده کردند، به عُجب درآمده و گفت: خداوندا! آیا کسی را آفریده‌ای که از من در نزد تو محبوب‌تر باشد؟ پاسخ نشنید. بار دیگر گفت و جوابی به او داده نشد. سومین مرتبه گفت، باز هم جوابی نشنید. برای چهارمین مرتبه تکرار کـرد. خداوند متعال به او فرمود: آری، و اگر آنان نبودند تو را نمی‌آفریدم. گفت: آنان را به من بنمایان. خداوند به فرشتگانِ مأمور بر پرده‌ها دستور داد پرده‌ها را به یک‌سوی زنند.

---

۱. الخصائص العلویه، مخطوط.

هنگامی که پرده‌ها برداشته شد، آدم پنج سایه و شبح را در مقابل عرش دید. پرسید: پروردگارا اینان کیانند؟ فرمود: ای آدم این است پیامبر من، و این است علی امیرمؤمنان پسرعموی پیامبر، و این است فاطمه دختر پیامبرم، و اینانند حسن و حسین، پسران علی و فرزندان پیامبرم. سپس فرمود: ای آدم، اینان اوّل و پیش از همه‌اند. وی از این موضوع خوشنود شد. هنگامی که دچار خطا و اشتباه شد، گفت: خداوندگارا! به حق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین، از تو می‌خواهم که مرا بیامرزی. خداوند او را بخشید. این است همان جمله‌ای که خداوند فرمود: ﴿**فتلقّی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه**﴾[1] هنگامی که به زمین فرود آمد، انگشتری ساخت که نقش نگین او این جمله بود: «محمّد رسول الله». و کنیه‌ی آدم، ابومحمّد بود.[2]

شرح حال او

شرح حال او را به طور مفصّل و مشروح در بخش «حدیث تشبیه» از این مجموعه، و گفتار شاگردش سمعانی درباره‌ی او و ستایش ابن‌نجّار از او و مدایح صفدی را در «الوافی بالوفیّات» درباره‌ی او خواهیم آورد.[3]

۱۱ ـ روایت شهردار دیلمی

حموینی این عبارت را آورده است: ابوطالب‌بن‌انجب خازن، از ناصربن‌ابی المکارم به طور اجازه روایت کند، از ابوالمؤیّد موفّق‌بن‌احمد، او هم اگر به صورت سماع و شنیدن نباشد به طور اجازه نقل کرده است.

هم‌چنین از عزیز محمّدبن‌ابی‌القاسم از پدرش ابوالقاسم‌بن ابی‌الفضل‌بن عبدالکریم به طور اجازه که این دو نفر گویند: خبر داد به ما شهرداربن‌شیرویه پسر

---

۱. بقره (۱): ۳۷: ﴿آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت و توبه‌اش را پذیرفت.﴾

۲. الخصائص العلویه ـ مخطوط.

۳. بنگرید: مجلّد حدیث تشبیه، ترجمه‌ی فارسی، ص ۱۵۰ـ ۱۵۱. (ویراستار)

شهردار دیلمی به طور اجازه، از عبدوس‌بن‌عبدالله همدانی به طور کتابت، از ابوالحسن علیّ‌بن‌عبدالله، از ابوعلی محمّدبن‌احمد عطشی، از ابوسعید عدوی حسن‌بن‌علی، از احمدبن‌مقدام عجلی ابوالأشعث، از فضیل‌بن‌عیاض، از ثوربن یزید، از خالدبن‌معدان، از زاذان، از سلمان که گفت: شنیدم از حبیبم حضرت محمّد مصطفی ﷺ که می‌فرمود:

«من و علی نوری مطیع بودیم در پیشگاه خداوند عزّوجلّ که آن نور، خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرد، چهارده هزار سال پیش از آفرینش آدم. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد. و ما پیوسته در همان حال بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا گشتیم: جزئی من و جزئی علی شد.»[1]

این روایت شهردار دیلمی، از سند روایت خوارزمی نیز ـ که در آینده خواهد آمد ـ نیز به دست می‌آید.

شرح حال او

شهردار دیلمی هم‌چون پدرش از حفّاظ برجسته و سرشناس اهل سنّت است. در کتاب «العبر ـ حوادث سال ۵۵۸» از سمعانی چنین آمده است: وی حافظ، عارف به حدیث، با فهم و آشنایی به ادبیات و خوش‌ذوق بود. از پدرش و عبدوس‌بن‌عبدالله و مکی سلّار و گروهی دیگر حدیث شنیده، و ابوبکربن‌خلف شیرازی به او اجازه روایت داده است، وی هفتاد و پنج سال عمر کرد.

شرح حال او را سبکی، اسنوی و ابن قاضی شهبه اسدی در کتاب‌هایشان در باب طبقات شافعیه نیز آورده‌اند.

۱۲ ـ روایت خوارزمی

خوارزمی این حدیث را با این عبارت آورده است: خبر داد به من شهردار به طور اجازه، از عبدوس‌بن‌عبدالله همدانی به طور کتابت از ابوالحسن علی‌بن‌عبدالله از ابوعلی

---

۱. فرائد السمطین ۱: ۴۲.

محمّدبن‌احمد عطشی....

و خبر داد به من شهردار به طور اجازه، از عبدوس‌بن‌عبدالله‌بن عبدوس همدانی به طور کتابت، از شریف ابوطالب جعفری، از ابن مردویه حافظ، از اسحاق‌بن محمّدبن علیّ‌بن‌خالد، از احمدبن‌زکریا، از ابن‌طهمان، از محمّدبن‌خالد هاشمی، از حسین‌بن اسماعیل‌بن‌حمّاد از پدرش از زیادبن‌منذر، از محمّدبن‌علیّ‌بن‌حسین از پدرش از جدّ بزرگوارش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال، چهارده هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، این نور به صلب او رفت و از آن هنگام پیوسته از صلبی به صلب دیگر جابه‌جا می‌شد تا این‌که در صلب عبدالمطّلب جایگزین شد. بعد آن را به دو بخش تقسیم کرد، تا این‌که نیمی از آن در صلب عبدالله و جزء دیگر در صلب ابوطالب جای گرفت. بنابراین علی از من است و منم از علی. گوشت او گوشت من و خون او خون من است. هر کس او را دوست داشته باشد به دوستیِ من او را دوست می‌دارد و هر کس با او دشمنی کند با دشمنیِ من دشمن او خواهم بود.»[1]

خوارزمی گوید: پیشوای حافظان، ابومنصور شهردار ابن‌شیرویه پسر شهردار دیلمی همدانی ـ در ضمن آن چه که از همدان برایم نوشت ـ به من خبر داد که ابوالفتح عبدوس‌بن عبدالله‌بن‌عبدوس همدانی به صورت کتابت به من خبر داد که شیخ خطیب ابوالحسن صاعدبن محمّدبن‌غیاث دامغانی در دامغان به من خبر داد که ابویحیی محمّدبن‌عبدالعزیر بسطامی از ابوبکر قرشی از ابوسعید حسن‌بن‌علیّ‌بن‌زکریّا از هدبة‌بن‌خالد قیسی از حمّادبن‌ثابت بنانی از عبیدبن‌عمیر لیثی از عثمان‌بن‌عفان از عمربن‌خطاب روایت کرد که گفت: «خداوند متعال، ملائکه را از نور صورت علیّ‌بن ابی‌طالب آفرید.»[2]

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین: ۸۸.

۲. همان: ۲۳۶.

شرح حال او

شرح حال خوارزمی در کتاب‌های زیادی آمده است، از آن جمله: «العقد الثمین في تاریخ بلدِ الله الأمین» تألیف حافظ تقی‌الدّین فارسی، که درباره‌ی او چنین گوید: «موفّق‌بن‌احمدبن‌محمّد مکّی، ابوالمؤیّد علّامه خطیب خوارزم، مردی ادیب، فصیح، سخنور و مدّت‌ها خطیب خوارزم بود. خطبه‌ها انشاد می‌کرد و بر مردم حدیث می‌خواند و گروهی از او حدیث نقل کرده‌اند. وی در صفر سال ۵۶۸ در خوارزم از دنیا رفت، ذهبی در کتابش «تاریخ الاسلام» از او بدین‌گونه یادکرده و شیخ محی‌الدّین عبدالقادر حنفی در «طبقات الحنفیّة» در یادکردِ او گفته است که: «قفطی اسم او را در کتاب «اخبار النحاة» آورده است...»».

۱۳ ـ روایت ابن‌عساکر

حافظ گنجی بدین عبارت روایت را ذکر کرده است: خبر داد به ما ابواسحاق دمشقی از ابوالقاسم حافظ، از ابوغالب‌بن‌بنّا، از ابومحمّد جوهری، از ابوعلی‌بن‌محمّدبن احمدبن‌یحیی، از ابوسعید عدوی، از ابوالأشعث، از فضیل‌بن‌عیاض، از ثوربن‌یزید از خالدبن‌معدان، از زاذان، از سلمان که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

> *«من و علی نوری مطیع بودیم در پیشگاه خداوند. آن نور او را تسبیح و تقدیس می‌کرد، چهارده هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافریند. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد. ما پیوسته در یک جا بودیم تا این که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم. قسمتی من و جزئی دیگر علی شد.»*

گنجی می‌افزاید: محدّث شامی (= ابن‌عساکر) در تاریخش در جزء سیصد و پنجاهم، پیش از نصف آن جزء این حدیث را آورده و در سند آن ایرادی نگرفته و در ضعف آن سخنی نگفته است و این بر ثبوت حدیث دلالت می‌کند.[1]

---

۱. کفایة الطّالب: ۳۱۵.

شرح حال او

در بخش حدیث ثقلین، چندین مرجع برای آشنایی با شرح حال او آوردیم، مانند «وفیات الاعیان ۲: ۴۷۱»، «طبقات سبکی ۷: ۲۱۵»، «طبقات الحفّاظ: ۴۷۴» و دیگر مصادر.[۱]

در کتاب «تذکرة الحفاظ ۴: ۱۳۲۸» عبارتی آمده است که خلاصه‌اش چنین است: ابن عساکر، امام حافظ بزرگ، محدّث شام، فخر پیشوایان، ثقه‌ی دین، ابوالقاسم، صاحب تصانیف و دارای بیش از ۱۳۰۰ استاد و شیخ در حدیث بوده و هشتاد زن نیز در شمار اساتید او یاد شده است. سمعانی گوید: ابوالقاسم حافظ، ثقه، متقن، دین‌دار، نیکوکار، خوش‌نام. ابن‌نجّار گوید: ابوالقاسم، امام المحدّثین در زمان خودش، ریاست در حفظ و اتقان و نقل و شناخت کامل حدیث به او منتهی شده و این مقام به او ختم گشته است.

۱۴ ـ روایت نور صالحانی

شهاب احمد، از علیّ‌بن‌حسین از پدرش از جدّش روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال، چهار هزار سال قبل از خلقت آدم. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد. پیوسته آن را از صلبی به صلب دیگر منتقل ساخت، تا این‌که در صلب عبدالمطّلب قرار داد و بعد به دو بخش تقسیم کرد: بخشی را در صلب عبدالله و بخشی را در صلب ابوطالب. بنابر این علی از من است و من از اویم، گوشت او گوشت من و خون او خون من است. هر کس او را دوست بدارد، به خاطر دوست داشتنِ من او را دوست می‌دارم.»

سپس حدیث «شجرة» را روایت کرده و آن‌گاه می‌گوید: حدیث اوّل را امام صالحانی نورالدّین ابوالرجا محمودبن‌محمّد روایت کرده است. وی مسافرت‌ها کرده،

---

۱. بنگرید: مجلّد حدیث ثقلین، ترجمه‌ی فارسی، ص ۸۰۵ـ ۸۰۶. (ویراستار)

راه‌ها درطلب حدیث پیموده،خدمت مشایخ حدیث رسیده،حدیث شنیده،به دیگران شنوانده،درهر رشته‌ای کتاب نوشته و افراد فراوانی از او روایت کرده‌اند. در عراق با امام ابوموسی مدائنی وکسانی که در طبقه و ردیف او بودند، مصاحبت داشته، و با اسنادش به امام حافظ ابن‌مردویه به اِسنادش مسلسلاً و مرفوعاً حدیث نقل کرده است...[1]. ازاین عبارت، بخشی ازعظمت صالحانی و ویژگی‌های برجسته‌اش پدیدار می‌شود.

۱۵ ـ روایت ابوالفتح ناصر مطرزی

حموینی گوید: «خبر داد به من ابوطالب ابن‌انجب خازن از ناصربن‌ابی‌المکارم به صورت اجازه....» همان‌گونه که در جای دیگر نیز گوید: «خبر داد به من شیخ ابوطالب ابن‌انجب‌بن‌عبیدالله از محبّ‌الدّین محمّدبن‌محمودبن‌حسن نجّار به صورت اجـازه از برهان‌الدّین ابوالفتح ناصربن‌ابوالمکارم مطرزی به صورت اجازه...» از محمّدبن علیّ‌بن الحسین از پدرش از جدّش صلوات‌الله‌علیهم که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه(وآله)وسلّم فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند، چهارده هزار سال پیش از آن که آدم را بیافریند. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد. پیوسته خداوند آن را از صلبی به صلب دیگر منتقل مـی‌ساخت، تـا ایـن‌که در صـلب عبدالمطّلب قرار داد. سپس از صلب او بیرون آورد و دو قسم کرد: بخشی را در صلب عبدالله و بخشی را در صلب ابوطالب قرار داد. بنابراین علی از من است و من از اویم. گوشت او گوشت من و خون او خون من است. پس هرکس او را دوست بدارد، به دوستیِ من، او را دوست می‌دارم و هر کس او را دشمن بدارد، او را به دشمنیِ خود دشمن می‌دارم.»[2]

۱۶ ـ روایت صدرالافاضل خوارزمی

وی این حدیث را در شرحِ بیت معرّی شاعر آورده است، در آن جا که وی گوید:

له الجوهر الساری یـوهم شـخصه   یـــجوب إلیـه مـحتداً بـعد مـحتدٍ

---

۱. توضیح الدلائل ـ خطّی.   ۲. فرائد السمطین ۱: ٤٤.

ـ وی دارای گوهر و عنصر در حرکت و جریان است، شخصیّتش چنین می‌نماید که اصل و تبار یکی بعد از دیگری به او می‌رسد.

وی می‌گوید: این مطلب از کلام آن‌حضرت گرفته شده است که فرمود:

«من وعلی‌نوری بودیم‌درپیشگاه خداوندمتعال، چهارده هزارسال پیش از خلقت آدم.هنگامی‌که خداوندآدم راآفرید،این نوربه صلب‌او منتقل شد وپیوسته او را ازصلبی به صلب دیگرمنتقل می‌ساخت، تااین‌که درصلب عبدالمطّلب قرارش داد ودرآن‌جابه دو بخش تقسیمش کرد:بخش من درصلب عبدالله و بخش علی در صلب ابوطالب قرارگرفت. بنابراین علی از من است و من از اویم.» [۱]

شرح حال او

فضائل صدرالافاضل، بر کسی که به معاجم رجالی و کتب ادب رجوع کند، پوشیده نیست. اشخاص ذیل شرح حال او را آورده‌اند:

۱ ـ یاقوت حموی: «قاسم‌بن‌حسین‌بن‌محمّدبن‌محمّد خوارزمی،واقعاًوحقّاً صدرالافاضل و در علم عربیت به راستی یگانه‌ی دوران بود.اندیشه و ذهنی افروخته و روشن،طبعی نقّاد، ذوقی سرشاروطبعی به راستی آزموده داشت. درعلم‌ادب برتری جسته ودرسرودن شعر وایراد خطابه والایی داشته،اومردمک دیده‌ی زمانه وجبهه‌ی درخشان‌این روزگاران است.از تاریخ ولادتش پرسیدمش، پاسخ داد:تاریخ تولّدم‌شب نهم‌ماه شعبان سال ۵۵۵ است.به اوگفتم: مذهبت چیست؟ گفت:حنفی،لکن خوارزمی نیستم،خوارزمی نیستم،وچندین باراین جمله راتکرارکرد.بلکه دربخارابه درس اشتغال داشته‌ام ولذانظریه و رأی آنان را دارم. وی، معتزلی‌بودن را نیز از خود نفی کرد...» [۲]

۲ ـ عبدالقادر قرشی: «... وی در نزد ابوالفتح ناصربن‌عبدالسید مطرزی فقه و عربیت آموخت. دارای تصنیفاتی است، از جمله: سه جلد شرح المفصّل که آن را

---

۱. نگاه کنید به شرح سقط الزند ۱: ۲۵۳، قصیده‌ی هشتم.

۲. معجم الادباء ۱٦: ۲۳۸.

«التحبیر» نامید، شرح سقط الزند... تاتاری‌ها او را در سال ۶۱۰ کشتند.»[۱]

۳ ـ سیوطی، وی نیز گفتار یاقوت حموی را که ما قبلاً آوردیم در شرح حال او آورده است.[۲]

۴ ـ کفوی گوید: « شیخ کامل فاضل...»[۳]

۵ ـ علیّ‌بن‌سلطان قاری، قاری مکّی نیز به همین صورت آورده است.[۴]

۱۷ ـ روایت ابوالقاسم عبدالکریم رافعی قزوینی

علّامه حموینی چنین گوید: خبر داد به من شیخ صالح، جمال‌الدّین احمدبن‌محمّدبن‌محمّد معروف به مذکویه قزوینی و دیگران به صورت اجازه به روایتشان از شیخ امام، امام‌الدّین ابوالقاسم عبدالکریم‌بن‌محمّدبن‌عبدالکریم رافعی قزوینی به صورت اجازه، از شیخ عالم عبدالقادربن‌ابی‌صالح جیلی، از ابوالبرکات هبة‌الله بن‌موسی سقطی، از قاضی ابوالمظفر هنادبن‌ابراهیم نسفی، از حسن محمّدبن‌موسی در تکریت، از محمّدبن‌فرخان، از محمّدبن‌یزید قاضی، از قتیبه، از لیث‌بن‌سعید، از علاءبن عبدالرّحمان، از پدرش، از ابوهریره، از رسول خدا ﷺ روایت کند که آن حضرت فرمود:

«هنگامی که خداوند متعال، ابوالبشر (آدم) را آفرید و از روحش در او دمید، آدم به طرف راست عرش نگریست. پنج شبح نوری را در آن دید که در حال سجود و رکوع‌اند. آدم گفت: پروردگارا! آیا پیش از من کسی را از گِل آفریده‌ای؟ فرمود: نه ای آدم. عرض کرد: پس این پنج نفری که آنان را به شکل و شمایل خودم می‌بینم، کیانند؟ فرمود: اینان پنج نفر از فرزندان تو می‌باشند که اگر آنان نبودند تو را نمی‌آفریدم. آنان پنج نفرند که برای آن‌ها پنج اسم از اسامی خود را جدا کرده و اختصاص داده‌ام. اگر آن‌ها نبودند بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و آسمان و زمین و ملائکه و انس و جنّ را نمی‌آفریدم. من محمودم و این محمّد است. منم عالی و این علی است، من فاطرم و این فاطمه است، من

---

۱. الجواهر المضیّة في طبقات الحنفیّه ۱: ٤١٠. ۲. بغیة الوعاة: ۳۷٦.

۳. کتائب الاعلام الاخیار ـ خطّی. ٤. الاثمار الجنیّة ـ خطّی.

احسانم و این حسن است، من محسنم و این حسین است. به عزّت خود سوگند خورده‌ام که اگر کسی به وزن یک دانه‌ی خردل از بغض اینان را داشته باشد، او را به دوزخ خود وارد کنم و از کسی باکی ندارم. ای آدم اینانند برگزیده‌ی من. به وسیله‌ی آن‌ها مردم را نجات می‌دهم و (به دلیل دشمنی با اینان) نابودشان می‌سازم. هرگاه تو به من نیاز داشتی، به اینان توسّلی جوی.

بعد حضرت رسولﷺ فرمود:

«ماییم کشتی نجات. هرکس به آن بیاویزد نجات یافته و هرکس از آن کناره گیرد، نابود شود. هرکس به خداوند حاجتی دارد، به وسیله‌ی ما خانواده، حاجتش را از خدا بخواهد.» [1]

شرح حال او

رافعی قزوینی از محدّثان برجسته و تاریخ‌نویسان مشهور اهل سنّت است. کتاب «التدوین» او از مشهورترین کتاب‌های مورد اعتماد است... . دانشمندان اهل سنّت مانند سبکی در «طبقات ۵: ۱۱۹»، ابن‌شاکر کتبی در «فوات الوفیات ۲: ۳» و ابن الوردی در «تاریخش ۲: ۱۴۸» شرح حال او را آورده و او را ستوده‌اند.

۱۸ ـ اثبات شیخ فریدالدّین عطّار

وی این حدیث را تثبیت کرده و آن را ثابت داشته، در آن جا که گوید:

تو نور احمد و حیدر یکی دان　　　که تاگردد به تو اسرار، آسان [2]

شرح حال او

شرح حال او در «نفحات الانس» و دیگر منابع شرح حال عرفا آمده است. دهلوی نیز در کتابش تصریح کرده که او از بزرگانِ مقبول نزد اهل تسنّن است.

---

۱. فرائد السمطین ۱: ۳٦.
۲. اسرارنامه.

۱۹ ـ روایت ابوالربیع ابن‌سبع کلاعی

وصّابی گوید: از او (یعنی از علیّ‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه) روایت شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود:

«من و علی از نور واحدی آفریده شدیم. آن نور بر روی عرش، خداوند را تسبیح می‌کرد، دو هزار سال پیش از آن‌که پدرمان حضرت آدم آفریده شود. هنگامی که آفریده شد، در صلب او جای گرفتیم. آن‌گاه، از صلب‌های گرامی به رحم‌های پاک منتقل شدیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب جای گرفتیم. و بعد به دو نیم تقسیم شدیم: مرا در صلب عبدالله و علی را در صلب ابوطالب قرار داد، مرا برای پیامبری و علی را برای شجاعت و علم و فصاحت برگزید. برای ما نام‌هایی از اسامی خود جدا ساخت. خداوند محمود است و من محمّدم، خداوند اعلی است و این علی.»

این حدیث را ابن‌اسبوع اندلسی در کتابش «الشفا» آورده است.[۱]

شرح حال او

ابن‌سبع صاحب کتاب «شفاء الصدور»، از بزرگان حافظان اهل سنّت و دانشمندان بزرگ آن‌ها است، چنان‌که از شرح حال او ظاهر می‌شود. و اینک برخی از عبارات و کلماتی که درباره‌ی او گفته شده است:

۱ ـ ذهبی گوید: کلاعی امام عالِم، حافظ برجسته، محدّث اندلسی و فرد بلیغ آن دیار، ابوالرّبیع... عنایت تمامی به تقیید[۲] و روایت داشت، در فن حدیث پیشوا بود و به آن بصیرت داشت. حافظ جامع و عارف به جرح و تعدیل بود. تاریخ تولّدها و وفیات را می‌دانست و در این ویژگی و در حفظ اسامی رجال ـ به ویژه رجال متأخّر و معاصر خودش ـ بر تمام دانشمندان زمانش سبقت گرفت. کتاب‌های بسیاری نوشت، خطّش

---

۱. الاکتفاء فی فضائل الاربعة الخلفاء ـ خطّی، درکشف الظنون ۲: ۱۰۵۰. اسم‌کتاب «شفاء الصدور» آمده است.

۲. اصطلاح «تقیید»، از حدیث شریف نبوی گرفته شده است که فرمود: «قَیِّدوا العلم بالکتابة: علم را با نوشتن تقیید کنید.» یعنی در بند نمایید. (مترجم)

در استواری و ضبط بی‌مانند بود. مهارت او در رعایت جهات ادبی و ابراز بـلاغت و فصاحت نظیر نداشت. در انشاء رساله منحصر به فرد بود. شعر بـه خـوبی مـی‌سرود. سخنوری فصیح و سخنرانی رسا بود.

آن‌چه را که نقل می‌کرد، با سبک و شیوه‌ی نیکو با عبارات زیبا و مـناسب در رعایت سجع و قافیه بیان می‌کرد. در مجالس از پادشاهان زمان خود سخن می‌گفت و بر روی منابر، مقاصد و آرمان‌های آنان را ابـراز مـی‌داشت. مـدّت‌ها کـرسی خـطابه «بلنسیه»[1] در اختیار او بود. وی در رشته‌های مختلف تـصنیفات مـفید دارد... بـرای فراگیری علم و حدیث، از گوشه و کنار به سوی او می‌آمدند و بهره‌های فـراوانـی در حدیث از او بردند.

ذهبی می‌افزاید: ابوالعبّاس احمدبن عماد قاضی تونس و گـروهی دیگـر، از او حدیث نقل کرده‌اند. ابن مندی گوید: کسی به جلالت و بزرگواری و ریاست و فضیلت او ندیده‌ام. در فنونی از جمله منقول و معقول و شعر و نثر، پیشوایی برجسته بود. فضایل و کمالات داشت. در علوم قرآن و تجوید برتر، در ادبیات کارآزموده و از هر حیث لایق و ماهر و او خاتمه حافظان است.

ابار گوید:... او آخر حفّاظ و بلیغان اندلس است. در تپّه‌های اطراف «تنسیه» در سه فرسخی شهر «مرسیه» رو به شهر، او را در ذیحجّه‌ی سال ۶۳۴ کشتند.

حافظ منذری گوید: وی به دست دشمن به قتل رسید. تولّدش در اطراف شهر «مرسیه» در شب اوّل ماه رمضان سال ۶۵ [= ۵۶۵] است... مجالس فراوانی داشت که دانش جوشان و حفظ فراوان و آشنایی کامل او به این فن را مـی‌رساند. در سـال ۱۴ [=۶۱۴] برای ما اجازه‌ی روایت را نوشت. (با اجازه‌ای که در نقل روایت داشت برای ما حدیث نوشت.)[2]

---

۱. دهخدا گوید: بلنسیة شهری است شرقی اندلس، جوی‌های و بستان‌های بسیار دارد..... از شهرهای مشهور اندلس در مشرق تدمیر و قرطبه... (مترجم).

۲. تذکرة الحفاظ ٤: ١٤١٧.

ذهبی در شرح حال او هم‌چنین گوید: ابوالربیع کلاعی سلیمان‌بن‌موسی‌بن‌سالم بلنسی، حافظ کبیر، دارای تصانیف، بازمانده‌ی حدیث‌شناسان برجسته‌ی اندلس.... ابار گوید: وی نسبت به حدیث بصیر، حافظ، اندیشمند و آشنای به جرح و تعدیل بود. موالید و وفیات را به یاد داشت. در این رشته از تمام هم‌دوره‌های خود ــ بخصوص افراد بعد از خود ــ پیش‌تر بود.[۱]

۲ ــ یافعی: «حافظ ابوالربیع کلاعی سلیمان‌بن‌موسی بلنسی دارای تصانیف و بازمانده حدیث شناسان برجسته». آن‌گاه گفتار ابار که قبلاً گذشت درباره‌ی وی می‌آورد.[۲]

۳ ــ سیوطی: «ابوالرّبیع امام حافظ برجسته محدّث و بلیغ در اندلس...»[۳]

۴ ــ شامی صاحب سیره: «.... ابوالرّبیع، ثقّه، ثَبَت، سلیمان‌بن‌سالم کلاعی....»[۴]

۵ ــ مقری: «حافظ حدیث و در نقد و بررسی مبرّز، با معرفت تمام نسبت به اسناد و راه‌های حدیث و نسبت به احکام، ضابط بود و رجالش را ذاکر و یادآور بود....»[۵]

۲۰ ـ روایت گنجی

وی این حدیث را در بابی که به آن اختصاص داده، روایت کرده و چنین گوید: باب هشتاد و هفتم: در این که علی از نور پیامبر صلی الله علیه و آله آفریده شده است: خبر داد به ما ابراهیم‌بن‌برکات خشوعی در مسجد ربوة در غوطه دمشق، از حافظ علیّ‌بن‌حسن، از ابوالقاسم هبة‌الله، از حافظ ابوبکر خطیب، از علیّ‌بن‌محمّدبن‌عبدالله معدّل، از ابوعلی حسین‌بن‌صفوان، از محمّدبن‌سهل عطّار، از ابوذکوان، از حرب‌بن‌بیان (نابینا، اهل قیساریه)، از احمدبن‌عمرو، از احمدبن‌عبدالله، از عبدالله‌بن‌عمرو، از عبدالکریم جزری، از عکرمة، از ابن‌عبّاس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود:

---

۱. العبر، حوادث سال ٦٣٤.
۲. مرآة الجنان، حوادث سال ٦٣٤.
۳. طبقات الحفاظ: ٤٩٧.
٤. سبل الهدی و الوشاد به مقدمة کتاب.
٥. نفح الطيب، در ذکر حادثه اینجة ۲: ٥٨٦.

«خداوند متعال شاخه‌ای از نور را آفرید چهل‌هزار سال پیش از آن‌که دنیا را بیافریند، آن را جلو عرش نهاد تا این‌که زمان بعثت من فرا رسید. نیمی از آن را جدا ساخته و پیامبر شما را از آن آفرید و نیم دیگر علیّ‌بن‌ابی‌طالب است.»

این حدیث را پیشوای حدیث اهل شام از پیشوای اهل عراق نقل کرده است به همان‌گونه که آوردیم. و در کتاب‌های هر دو نفر نیز موجود است.

هم‌چنین خبر داد به ما ابواسحاق دمشقی، از ابوالقاسم حافظ، از ابوغالب ابن‌بنّا، از ابومحمّد جوهری، از ابوعلی محمّدبن‌احمدبن‌یحیی، از ابوسعید عدوی از ابوالأشعث، از فضیل‌بن‌عیاض، از ثوربن‌یزید، از خالدبن‌معدان، از زاذان، از سلمان، که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند، مطیع او بودیم. آن نور خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرد، چهارده‌هزار سال پیش از آن که آدم علیه السلام آفریده شود. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او جای داد. ما پیوسته در یک جایگاه بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم، جزئی از آن من و جزء دیگر علی شد.»

گنجی گوید: محدّث شام (=ابن‌عساکر) در جزء سیصد و پنجاهم از تاریخش ـ پیش از آن که به نصف جزء برسد ـ آن را نقل کرده و اشکالی بر سند یا متن آن نیاورده است. این نکته می‌رساند که حدیث در نزد او ثابت و مسلّم بوده است.

خبر داد به ما علیّ‌بن‌ابی‌عبدالله معروف به ابن‌مقیر بغدادی در دمشق، از ابوالفضل محمّد حافظ، از ابونصربن‌علی از ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّد مؤدّب، از ابوالحسن فارسی، از احمدبن‌سلمة نمری، از ابوالفرج غلام فرج واسطی، از حسن‌بن‌علی، از مالک، از ابوسلمة، از ابوسیعد که ابوعقال از حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلم پرسید: یا رسول الله! سیّد المسلمین (سرور مسلمانان) کیست؟

گنجی حدیث را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به این‌جا که: ابوعقال پرسید: کدام‌یک از آنان نزد شما محبوب‌تر است؟ حضرت فرمود: «علیّ‌بن‌ابی‌طالب.» گفتم: چرا؟ فرمود: «زیرا من و علی از یک نور آفریده شده‌ایم.» پرسیدم: پس چرا او را آخرین نفر قوم قرار دادی؟ فرمود: «وای بر تو ای ابوعقال. آیا من به تو نگفتم که بهترین پیامبرانم و دیگر

پیامبران در رسالت بر من سبقت گرفته و به آمدن من بشارت داده‌اند. آیا این ضرری به من می‌رساند که آخرین نفر آنان باشم؟! من محمّد رسول خدایم و هم‌چنین ضرری به علی نمی‌رسد اگر آخرین نفر قوم باشد. لکن ای ابوعقال! فضیلت و برتری علی بر دیگر مردم، مانند فضیلت جبرئیل است بر دیگر فرشتگان.»

گنجی می‌افزاید: این حدیث، حَسَن و عالی است. و چون طولانی بود، من آن را مختصر کردم و آن را نیاوردم جز به همین جهت.

گنجی به سندش از ابوامامة باهلی نقل می‌کند که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه[وآله] وسلم فرمود:

«خداوند پیامبران را از درختان پراکنده آفرید، در حالی که مرا و علی را از یک درخت آفرید. منم ریشه‌ی آن درخت و علی شاخه‌ی آن، فاطمه عامل باروری و حسن و حسین میوه‌ی آن درخت می‌باشند. هر کس به شاخه‌ای از شاخه‌های آن بیاویزد، نجات یافته و هر کس از آن منحرف شود، سقوط می‌کند. اگر بنده‌ای خداوند را بین صفا و مروه هزار سال عبادت کند و بعد هزار سال دیگر عبادت کند ولی با ما همراه نباشد [محبّت به ما نداشته باشد] خداوند او را به روی در آتش می‌افکند. آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْ لا أسألكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى﴾[۱]

گنجی می‌افزاید: این حدیث حسن و عالی است. طبری آن را در معجم خود به‌همان گونه که ما آوردیم نقل کرده است. و محدّث شام در کتابش از راه‌های گوناگون آورده است. سپس آن را با اسنادش از ابن‌عساکر محدّث شام در آن جا نقل کرده است.[۲]

---

۱. در اینجا مناسب دیدم عین متن روایت را بیاورم باشد تا حجّتی بر بی‌خبران باشد.

قال رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم إنّ الله خلق الأنبياء من اشجار شتى، و خلقني و عليّاً من شجرة واحدة. فانا أصلها و علی فرعها و فاطمة لقاحها و الحسن و الحسين ثمرها. فمن تعلّق بغصنٍ من أغصانها نجىٰ و من زاغ عنها هوى. و لو أن عبداً عبدالله بين الصفا و المروة ألف عام، ثمّ ألف عام، ثمّ لم يدرك صحبتنا [محبّتنا] اكبّه على منخريه فی النّار، ثمّ تلا: ﴿قُل لا أسألُكُم عليه أجراً إلّا المؤدّة في القربى﴾

۲. كفاية الطالب: ۳۱٤ـ ۳۱۹.

گنجی و کتابش

۱ ـ حافظ گنجی تصریح کرده است که احادیثی که در کتابش آورده، احادیث صحیحه‌ای است از کتاب‌های پیشوایان و حفّاظ حدیث در مناقب و فضائل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه[وآله] وسلم هیچ فضیلتی را از ناحیه‌ی پدران و طهارت مولودش نداشته مگر این که علی علیه‌السلام با آن حضرت همراه بوده است.

این کتاب را نگاشته و اِملا کرده به پیروی از آن‌چه که ما روایت کردیم.... از شقیق از عبدالله که گفت: عرض کردم ای رسول خدا! می‌شود که کسی مردمی را دوست داشته باشد، امّا به آنان ملحق نشود؟ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلم فرمود: «انسان با کسی است که او را دوست می‌دارد.»[۱]

۲ ـ شیخ نورالدّین ابن‌صباغ در کتابش از «کفایة الطالب» نقل کرده و این عین عبارت اوست: «و از کفایة الطالب في مناقب علیّ‌بن‌ابی‌طالب تألیف امام حافظ ابی‌عبدالله محمّدبن‌یوسف گنجی شافعی از عبدالله‌بن‌عبّاس ـ رضی‌الله‌عنهما ـ که سعیدبن‌جبیر زمام شتر آن حضرت را گرفته بود...»[۲]

چلبی از این کتاب نام برده و از نویسنده‌اش به عنوان «شیخ حافظ» یاد کرده است.[۳]

۳ ـ گنجی کتابی دارد با عنوان «البیان في اخبار صاحب‌الزّمان». چلبی از آن نیز نام برده و گوید: از شیخ ابوعبدالله.[۴] یکی از کسانی که از این کتاب نقل کرده‌اند، عبدالله‌بن‌محمّد مطیری است در کتابش «الرّیاض الزاهرة» که گفته است: شیخ ابوعبدالله محمّدبن‌یوسف‌بن‌محمّد گنجی شافعی در کتابش «البیان في اخبار صاحب الزّمان» از آن که این اخبار دلالت دارد بر این که مهدی زنده و باقی است....[۵]

بنابراین اینان از گنجی به عنوان «الحافظ» و «الشیخ» تعبیر کرده‌اند. اینک ما

---

۱. کفایة الطالب: مقدمه.
۲. الفصول المهمّة: ۱۱۱.
۳. کشف‌الظنون ۲: ۱۴۹۷.
۴. کشف‌الظنون ۱: ۲۶۳.
۵. الرّیاض الزّاهرة ـ خطّی.

برخی از عبارات واضح و صریحی که مقصود از این دو کلمه را می‌رساند، می‌آوریم:

کلمه‌ی «الحافظ» در اصطلاح

این کلمه بزرگی و عظمت مقام صاحب این عنوان را می‌رساند، چنان‌که گفتار و کلمات پیشوایان این فن گویای این مطلب است. ذهبی گوید: «حافظ» در عرف و اصطلاح برتر از «مفید» است، چنان‌که کلمه‌ی «حجّت» از کلمه‌ی «ثقه» برتر است.[1]

قاری گوید: مقصود از کلمه‌ی «حافظ»، حافظ حدیث است نه حافظ قرآن. میرک نیز چنین گفته است و احتمال می‌رود که مقصود، حافظ کتاب و سنّت باشد.

حافظ در اصطلاح محدّثان کسی است که یک‌صد هزار حدیث را از جهت متن و سند بشناسد... ابن‌جوزی گوید:... حافظ کسی است که هر آن‌چه را که به او رسیده است روایت کرده و به هر حدیثی که نیازمند باشد دست‌رسی داشته باشد.[2] (درباره‌ی هر مطلبی که از او پرسیده شود یا خود به آن نیازمند باشد به حدیثش آگاه باشد.)

شعرانی گوید: «حافظ ابن‌حجر» می‌گفت: شروطی است که هرگاه در انسان جمع شود «حافظ» نامیده می‌شود. این شروط چنین است: در جست‌وجوی حدیث شهرت داشته باشد. از دهان رجال حدیث آن را بشنود و بگیرد. به جرح و تعدیل طبقات راویان و مراتب و درجات آنان آشنا باشد. درست را از نادرست به خوبی تشخیص دهد. به گونه‌ای که روایاتی را که نسبت به آنان حضور ذهن دارد، بیش از روایاتی باشد که نسبت به آن‌ها حضور ذهن ندارد. به علاوه که بسیاری از متون را نیز حفظ داشته باشد. هر کس واجد این شروط باشد، «حافظ» نامیده می‌شود.[3]

بدخشانی گوید: اسم «حافظ» بر کسی اطلاق می‌شود که در فنّ حدیث مهارت و تخصّص داشته باشد، برخلاف کلمه‌ی «محدّث»[4]

---

۱. تذکرة الحفاظ، در شرح حال: محمّدبن‌احمد محدّث جرجرایا.

۲. جمع‌الوسائل في شرح الشمائل: ۷.
۳. لواقح الأنوار. شرح حال جلال‌الدّین سیوطی.

٤. تراجم الحفاظ ـ مخطوط.

کلمه‌ی «شیخ» در اصطلاح

«قاری» در مورد معنای کلمه‌ی «شیخ» در اصطلاح، گوید: «محدّث» و «شیخ» و «امام» عبارت است از استاد کامل.[1]

مشایخ دیگر غیر از قاری نیز چنین گفته‌اند.

۲۱ـ روایت محبّ طبری

این حدیث را محبّ طبری در کتاب «الرّیاض النضرة في فضائل العشره» روایت کرده، و او کسی است که دهلوی در بسیاری از موارد بر نقل او اعتماد و تکیه کرده است بدون این که درباره‌ی آن سخنی گفته و یا اشکالی گرفته باشد یعنی برخورد با او، مانند برخورد با برخی احادیث صحیح مانند حدیث سدّالابواب نیست. و این عین عبارت او است:

یاد کردِ ویژگی آن حضرت که او هم‌تای رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله است در آن نوری که پیش از آفرینش بر آن نور بودند. از سلمان روایت شده است که گوید: از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم که می‌فرمود:

«من وعلی نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال، چهارده‌هزار سال پیش از آن که آدم‌عليه‌السلام را بیافریند. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را به دو جزء تقسیم کرد: جزئی من و جزئی علی شد. این روایت را احمد در مناقب آورده است.»[2]

شرح حال او

۸محبّ طبری را تمام کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند ستوده‌اند، از جمله ذهبی در آثارش: «تذکرة الحفاظ» و «المعجم المختص» و «العبر» و «دول الاسلام»، ابن‌وردی در کتاب «تتمّة المختصر»، سبکی در «طبقات الشّافعية»، صفدی در «الوافی بالوفیات»، سیوطی در «طبقات الحفّاظ» و دیگران...

---

۱. جمع الوسائل في شرح الشّمائل: ۷.
۲. الرياض النضرة ۲: ۲۱۷.

۲۲ـ روایت حموینی

حموینی این حدیث را با الفاظ گوناگونی روایت کرده، بعد از آن‌که حدیث اشباح را که قبلاً از آن یاد کردیم[1] از طریق رافعی به سندش از ابن‌عبّاس و سلمان، حسن‌بن‌اسماعیل‌بن‌عباد از پدرش از جدّش و محمّدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب از پدرش از جدّش.... روایت کرده است و این عین عبارت او است:

ابوالیمن عبدالحمید بن‌عبدالوهاب‌بن عساکر دمشقی در شهر مکّه به من خبر داده و گفت: خبر داد به ما مؤیّدبن‌محمّدبن‌علی طوسی، به صورت کتابة از عبدالجبّاربن‌محمّد حواری بیهقی، از امام ابوالحسن علیّ‌بن‌احمد واحدی، از ابومحمّد عبدالله‌بن یوسف، از محمّدبن‌حامدبن‌حرث تمیمی، از حسن‌بن عرفه از علیّ‌بن‌قدامة، از میسرةبن‌عبدالله، از عبدالکریم جزری، از سعیدبن‌جبیر، از ابن‌عبّاس که گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم به علی علیه‌السلام می‌فرمود:

«خلقتُ أنا و أنت من نور الله تعالی.»

«من و تو از نور خداوند متعال آفریده شدیم.»

سیّد نسّابة عبدالحمیدبن‌فخّار موسوی رحمه‌الله به طور کتبی به من خبر داد از نقیب ابوطالب عبدالرّحمان‌بن‌عبدالسمیع واسطی به طور اجازه، از شاذان‌بن‌جبرئیل‌بن اسماعیل قمی به طورقرائت‌که حدیث رابراو خواند،ازابوعبدالله محمّدبن عبدالعزیز قمی،از [امام] حاکم‌الدّین ابوعبدالله محمّدبن‌احمدبن‌علی‌بن‌احمد،ازمحمّدابن‌علیّ‌بن ابراهیم نطنزی،ازابوعلی حسن‌بن‌احمدبن‌حسن حدّاد، ازابونعیم احمدبن‌عبدالله‌بن‌احمد حافظ، از احمدبن‌یوسف‌بن‌خلّاد نصیبی در بغداد، از حارث‌بن ابی‌اسامة تمیمی، از داودبن‌محبربن‌محمّد، از قیس‌بن‌ربیع، از عبّادبن‌کثیر، از ابوعثمان نهدی، از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه که گفت: شنیدم از رسول خدا صلیٰ‌الله‌علیه[وآله] وسلّم که می‌فرمود:

«من و علیّ‌بن‌ابی‌طالب، از نوری از سمت راست عرش آفریده شدیم، که خداوند عزّوجلّ را تسبیح و تقدیس می‌کردیم، چهارده‌هزار سال پیش از آن که

---

۱. بنگرید به همین کتاب، ذیل عنوان «روایت ابوالقاسم عبدالکریم رافعی قزوینی».

آدم را بیافریند. بعد از آن‌که خداوند آدم را آفرید، ما را به صلب پدران و رحم مادران پاک منتقل کرد. سپس ما را به صلب عبدالمطّلب انتقال داد. و به دو نیم تقسیم شدیم: نیمی از آن را در صلب پدرم عبدالله و نصف دیگر را در صلب عمویم ابوطالب جای داد. من از آن نیمه خلق شدم و علی از نیمه‌ی دیگر آفریده شد. خداوند متعال از اسامی خود نام‌هایی را برای ما جدا کرد، خداوند عزّوجلّ «محمود» است و من «محمّدم»؛ خداوند «اعلی» است و برادرم «علی»؛ خداوند «فاطر» است و دخترم «فاطمه»؛ خداوند «محسن» است و دو فرزندم «حسن و حسین». اسم من در رسالت و نبوّت است و اسم علی در خلافت و شجاعت. من رسول خدایم و علی «سیف‌الله» است.»

خبر داد به من به طور اجازه ابوطالب‌بن‌انجب خازن از ناصربن‌ابی‌المکارم که گفت: خبر داد به ما ابوالمؤیّد موفّق‌بن‌احمد به طور اجازه اگر به طور سماع و شنیدن نباشد که خبر داد به من عزیز محمّد از پدرش ابوالقاسم‌بن‌ابی‌الفضل‌بن‌عبدالکریم به طور اجازه از شهرداربن‌شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی به طور اجازه از عبدوس.... (تا آخر آن چه که در روایت شهرداربن‌شیرویه دیلمی گذشت).

و به همین اسناد تا شهردار به طور اجازه.... (تا آخر آن‌چه که در خوارزمی گذشت).

خبر داد به من شیخ ابوطالب‌بن‌انجب. (تا آخر آن‌چه که در ابوالفتح‌مطرزی گذشت.)[1]

۲۳ ـ روایت شرف‌الدّین دَرْگِزینی طالبی قرشی

علیّ‌بن‌ابراهیم در کتاب «بحرالمناقب»، در شرح حال وی چنین گوید: در کتاب «نزل السائرین» و «المناقب» تألیف خطیب از سلمان فارسی روایت شده است که گوید: از حبیبم حضرت محمّد مصطفی صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم شنیدم که می‌فرمود:

«من و علی نوری بودیم مطیع در پیشگاه خداوند عزّوجلّ. آن نور

---

۱. فرائد السمطین ۱: ۳۹ـ ٤٤.

خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرد، چهارده‌هزار سال پیش از آن‌که حضرت آدم را بیافریند. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد. ما پیوسته به یک حالت قرار داشتیم تا این‌که در صلب حضرت عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم: بخشی از آن من و جزء دیگر علیّ‌بن‌ابی‌طالب شد.» [۱]

شرح حال او

اسنوی شافعی در شرح حال او گوید: شرف‌الدّین محمودبن‌محمّدبن‌محمود قرشی طائی معروف به درگزینی، وی دانشمندی پارسا بود و بسیار عبادت می‌کرد. در پیروی از سنّت سرسخت بود و کراماتی داشت. عامّه و خاصّه نسبت به او اتّفاق نظر دارند (مورد قبول عامّه و خاصّه است) از پادشاهان و علما و دانشمندان گرفته تا زیردستان آن‌ها. قدّی بس دراز، صدایی رسا، چهره‌ای خوش و اخلاقی نیکو داشت. سخاوتمند بود و از خانواده علم و دین، فرزندانی دانشمند و صالح داشت. کتابی در یک جلد درباره‌ی حدیث نوشته بود، به نام «نزل السائرین» و کتابی دیگر در دو جلد به نام «شرح منازل السائرین» نگاشت. روز جمعه یازدهم شعبان سال هفت‌صد و چهل و سه از دنیا رفت. او در «دَرْگزین» ـ با «دال» بی‌نقطه مفتوحه و بعد «را» ساکنه و سپس «کاف» مکسوره و بعد «را» نقطه‌دار و بعدش «یاء و نون»، که یکی از شهرهای اطراف همدان و در فاصله‌ی دوازده‌فرسخی آن شهر قرار گرفته است ـ دفن شد.[۲]

۲۴ ـ روایت جمال‌الدّین مدنی زرندی

این حدیث را از ابن‌عبّاس از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است. زرندی گوید: ابن‌عبّاس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند عزّ وجلّ، چهارده هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافریند. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد. و پیوسته آن را از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌ساخت، تا این‌که در صلب

---

۱. بحرالمناقب ـ مخطوط.
۲. طبقات الشّافعیّه ۱: ۵۵۵.

عبدالمطّلب جای داد. آن‌گاه، از صلب او بیرون آورده به دو بخش تقسیم کرد: بخشی را در صلب عبدالله و بخشی را در صلب ابوطالب قرار داد. لذا علی از من است و من از اویم، و او بعد از من ولیّ و سرپرست هر انسان با ایمانی است.»

وی اشعاری نیز درباره‌ی امام امیرالمؤمنین سروده که مطلعش چنین است:

اخو احمد المختار صفوة هاشم ابوالسادة الغرّ المیامین بالمنن

در ضمن قصیده‌اش این بیت را آورده که به حدیث نور اشاره دارد:

هما ظهرا شَخْصَین و النور واحد بِنَصّ حدیثِ النّفس و النّور فاعلمنَّ[1]

کتاب نظم دررالسمطین

زرندی ارزش کتاب خود را در دیباچه‌ی کتابش بدین‌گونه آورده است:

در این کتاب، در فضایل آنان (خمسه‌ی طیّبه) احادیثی گرد آورده‌ام که دانشمندان و پیشوایان آن‌ها را نقل کرده‌اند تا عظمت قدر و شرافت و وجوب موالات آنان بر تمام امّت آشکار شود... و از خداوند متعال خواهانم که کوشش و تلاشم را در آن‌چه به رشته‌ی نظم درآورده و جواهرات درخشان و گوهرهای تابان گرد آورده‌ام، خالصانه برای وجه کریم خود قرار دهد...[2]

زرندی درباره‌ی این حدیث در کتاب دیگرش: «معارج الوصول إلی فضل آل‌رسول» نیز، از ابن‌عبّاس با همین عبارتی که گذشت، بدین‌گونه آورده است.[3]

کتاب معارج الوصول

ارزش این کتاب را در خطبه‌اش چنین گوید: من این کتاب را در نزد آنان برای

---

۱. نظم دررالمسطین: ۷۹ـ ۷۸، برادر احمد مختار و برگزیده هاشم که پدر آقایان سپیدرو و شخصیت‌های برجسته‌ای است که با نعمت‌های بسیار با برکت و پرمیمنت است... آن دو (پیامبر و امیرالمؤمنین) به صورت دو نفر ظاهر گشته‌اند، ولی نور آنان به نصّ حدیث نفس و حدیث نور یکی است. پس این نکته را بدان.

۲. همان کتاب: مقدّمه.

۳. معارج الوصول إلی فضل آل الرسول ـ مخطوط.

خود دستاویزی استوار و دلیلی آشکار، اعتقادی ناب، باور و آیین و خوی و خلق خویش قرار داده‌ام... از روی برخی از فضایل درخشان آنان که خداوند ویژه‌ی آن‌ها ساخته است پرده برداشته‌ام. همان ویژگی‌ها و منقبت‌های نورانی، مقامات ارزنده، کرامت‌های گسترده و پهناور، مراتب والا و ارزشمند، اوصاف شکوفا و نسیم‌بخش، بزرگواری‌های جوشان و خروشان، یادگارهای گران‌قدر و بهادار.... .

شرح حال او

زرندی از بزرگان دانشمندان اهل سنّت است. ابن‌حجر عسقلانی او را بدین‌گونه ستوده است: محمّدبن یوسف‌بن حسن‌بن محمّدبن محمودبن حسن زرندی حنفی شمس‌الدّین برادر نورالدّین علی.

در مشیخه جنید بلبانی که حافظ شمس‌الدّین جزری دمشقی آن را تخریج کرده (و اسنادش را آورده است) چنین خواندم که وی (زرندی) ساکن شیراز شد. مرد دانشمندی بود. تولّدش را سال ۶۹۳ و وفاتش را در شیراز به سال هفت‌صد و پنجاه و اندی نوشته است و یادآور شده که او کتاب، «السمطین» در فضایل و مناقب سبطین و نیز کتاب «بغیة المرتاح» را نوشته و چهل حدیث را با سند و شرح در آن گردآورده است. گوید: برزالی برای او مشیخه‌ای را از صد نفر استاد و شیخ حدیث ذکر کرده است.[1]

محمّدبن یوسف شامی تحت عنوان «مشروعیّت مسافرت کردن برای زیارت قبر پیامبراکرم صلی الله علیه و آله» گوید: شیخ تقی‌الدّین سبکی و شیخ کمال‌الدّین زملکانی و شیخ داود ابوسلیمان کتاب الانتصار را در این زمینه نگاشته‌اند. هم‌چنین ابن‌جمله و دیگر پیشوایان علم حدیث درباره‌ی زیارت قبر آن حضرت نوشته‌اند و شیخ تقی‌الدّین ابن تیمیّه را رد کرده‌اند؛ زیرا او در این باره سخنان ناروایی دارد که دریاها نمی‌توانند آن‌ها را بشویند.

از جمله کسانی که در ردّ او کتاب نوشته، علّامه محمّدبن یوسف زرندی مدنی

---

۱. الدرر الکامنة ٥: ٦٣.

محدّث از پیشوایان حدیث دوران او است در کتاب «بغیة المرتاح إلی طلب الارباح».[۱] همان‌طور که حافظ شریف سمهودی از کتابش احادیثی نقل نموده و از او بـه عـنوان «حافظ» تعبیر کرده است، و همین‌سان احمدبن‌فضل‌بن‌محمّد باکثیر حضرمی مکّی. در این باره به کتاب «جواهر العقدین»[۲] و «وسیلة المآل»[۳] مراجعه کنید.

---

۱. سبل الهدی و الرشاد في سیرة خیر العباد.

۲. از جمله می‌گوید: حافظ جمال‌الدّین محمّد زرندی ازصدی روایت کرده‌است که‌گوید: در دوران کودکی در بازار مدینه در کنار «احجار الزیت» بازی مـی‌کردم. مـردی شـترسوار از راه رسـید، ایسـتاد و بـه عـلی رضی‌الله‌عنه ناسزا گفت. مردم اطراف او را گرفته و به او می‌نگریستند، که در این هنگام سعدبن‌ابی‌وقاص از راه رسید،پرسید:این مرد چه می‌گوید؟گفتند: به علی ناسزامی‌گوید،گـفت: خـداونـدا! اگـرایـن مـردبنده‌ی شایسته‌ای رافحش می‌دهد،خواری ونابودی‌اش رابه مسـلمانان نشـان ده.راوی گـوید:چـیزی نگـذشت‌که شترش لغزید وازبالای شترش به زمین‌افتاد وگردنش شکست وشترش رم‌کرد واو رادر هم شکست و کشت.

و از آن جمله است گفتار او در باره‌ی اختلاف قول در صلوات بر خاندان پیامبر که می‌گوید: گواهی می‌دهد بر این مطلب گفتار حافظ ابوعبدالله محمّد بن‌یوسف زرندی مدنی در اوایل کتاب «معراج الوصول إلی معرفة الرّسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم» بدین عبارت:

امام شافعی در این‌باره به اوصاف آنان (= اهل بیت) اشاره کرده و ویژگی و فضیلت الاهی آنان را بدین‌گونه توصیف نموده است:

یـــا اهـــل بـیت رسـول الله حـبّکم　　فـــرض مـــن الله في القـــرآن أنـــزله

کـــفاکـم مـن عـظیم القـدر انّکـم　　مـــن لم یـــصلّ عـــلیکم لا صـــلاة له

ـ ای خاندان رسول خدا، دوستی شماازسوی خداوند درقرآن که آن رافرو فرستاده است واجب گشته است. بزرگی و ارزندگی شما را همین بس که هر کس بر شما صلوات و درود نفرستد نمازی انجام نداده است.

نیز گوید: حافظ جمال‌الدّین زرندی از ابن‌عبّاس رضی‌الله‌عنهما روایت کرده است که چون این آیه‌ی شریفه نازل شد: ﴿**انّ الذّین آمنوا و عملوا الصّالحات اولئك هم خیر البریّة**﴾ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و[آله]وسلّم به علی رضی‌الله‌عنه فرمود:

مصداق آیه، تویی و شیعه‌ی تو. روز قیامت تو و شیعه‌ات خشنود و پسندیده شده وارد می‌شوید، و دشمنان تو خشمناک و مورد خشم و غضب خواهند بود. پرسید: دشمن من کیست؟ فرمود: آن کس که از تو بیزاری

همان‌گونه که از کتاب‌های او عدّه‌ای از محدّثین نقل کرده و از او به عنوان شیخ امام علّامه محدّث حرم شریف نبوی توصیف کرده‌اند که از آن جمله است ابن صبّاغ مالکی.[۴]

۲۵ـ روایت سیّد محمّد دهلوی معروف به گیسودراز

در حدیث آمده است: «من و علی از یک نور آفریده شدیم، چهار هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم را بیافریند. پیوسته در یک جایگاه بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم.» این حدیث دلالت دارد بر این‌که تمام کمالاتی که در آدم علیه السلام وجود داشت، همگی در حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم جمع است. همین‌سان کمالات نوح و موسی کلیم و خلیل‌الله و روح‌الله همگی در آن حضرت گرد آمده‌اند. و خداوند آدم و عالم را نیافرید مگر به خاطر رسول خاتم.[۵]

این روایت را در دو موضع دیگر از کتابش نقل کرده است: یک جا به این عبارت که فرمود: «من و علی خلق شدیم، نبوّت در من و خلافت در او است». و عبارت دیگر: «من و علی از نور واحدی آفریده شدیم.»[۶]

جوید و تو را لعنت کند.

۳. در این کتاب چنین آمده است: حافظ جمال‌الدّین زرندی به دنبال حدیث **«من کنت مولاه فعلی مولاه»**ـ که در آینده (مجلّد حدیث غدیر) خواهد آمدـ چنین گوید: امام واحدی گفته است: این ولایتی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اثبات کرد، روز قیامت درباره‌ی آن سؤال خواهد شد. یعنی از ولایت علی و اهل البیت؛ زیرا خداوند متعال به پیامبرش دستور داد که به آیندگان بفهماند که آن حضرت، از تبلیغ رسالت اجر و پاداشی به جز دوستی خویشاوندان را نخواهد خواست و مقصود آن است که از آنان سؤال می‌شود که آیا به همان‌گونه که پیامبر به آن‌ها دستور داده است، آنان را به ولایت پذیرفته‌اند یا این که آن را تباه کرد و بی‌ارزش دانسته‌اند. بنابراین امّت مورد بازخواست و پی‌گیری قرار می‌گیرند.

٤. الفصول المهمّة: ٣.

٥. الاسمار: سمر ٧٤.

٦. همان: سمر ٧٧ و ١٠١.

شرح حال او

شیخ عبدالحق دهلوی در «اخبار الاخیار» شرح حال او را آورده و چنین گوید: وی سیادت و علم و ولایت را یک‌جا واجد بود. مقامی والا و موقعیّتی ارزنده و گفتاری بلندمرتبه داشت. در بین مشایخ فرقه «چشت»[۱]، روش و سلک ویژه‌ای داشت و حقایق و اسرار حقیقت را به گونه‌ای مخصوص به خود بیان می‌کرد....در آغاز زندگی در دهلی به سر می‌برد و بعد از درگذشت شیخ و مرادش به شهر «دکن» رفته و مورد قبول تمام پیروان فرقه‌ی خود قرار گرفت و همگی پیرو و مطیع او شدند و در همان‌جا از دنیا رفت... .

وی سپس علّت اشتهار او را به «گیسودراز» یادآور شده و گوید: از تصنیفات مشهور او کتاب: «الاسمار» است که حقایق را به شیوه‌ی نغز و معمّا بیان داشته است.[۲]

۲۶ ـ روایت سیّد محمّدبن‌جعفر مکّی

وی حدیث نور را بدین‌عبارت آورده است:

ع ل. علی کرم‌الله‌وجه گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود:

«من و علی از نور واحدی هستیم: یکی به عبدالمطّلب رسیده و نور من در پیشانی ابوعبدالله ظاهر شد که من بودم. نور ولایت نیز در پیشانی ابوطالب ظاهر شد که علی است. پس من و علی در نبوّت و ولایت یکی هستیم.»[۳]

شرح حال او

شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب «اخبارالأخیار» شرح حال او را با ستایش فراوان آورده و مؤلّفات او را ذکر کرده و از آن جمله از کتاب «بحرالأنساب» نام

---

۱. دهخدا گوید: نام قریه‌ای است قریب به هرات در کمال صفوت هوا و عذوبت ماء و از آن جا بوده‌اند بزرگان سلسله‌ی چشتی که در سلسله‌ی آن‌ها ابراهیم ادهم بوده‌اند و از آن جمله‌اند ابواحمد ابدال و خواجه مردود... و نجیب‌الدّین شیخ المشایخ چشتی که سلسله‌ی درویشان چشتی به او منتهی می‌شود. (مترجم)

۲. اخبارالأخیار: ۱۲۷.

۳. بحرالأنساب ـ خطّی.

می‌برد.[۱]

۲۷ـ روایت جلال بخاری

ملک‌العلماء دولت‌آبادی گوید: (این حدیث) در «خزانةالجلالیه» به این عبارت آمده است: «آن نور دو نیم گشت: نیمی به عبدالله (رسید) و نیمی به ابوطالب. پس من از نیمی و علی از نیم دیگر خلق شدیم. همه‌ی انوار، از نور من و نور علی است.» مقصودش از انوار، اولاد و یا پیروانش می‌باشد.[۲]

شرح حال او

او را «مخدوم جهانیان» نامند... مناقب او را با تمجید و ستایش در کتاب‌های «جامع‌السلاسل» تألیف مجدالدّین علی بدخشانی، «اخبار الأخیار» از عبدالحق دهلوی، «الانتباه في سلاسل أولیاء الله» از پدر دهلوی، «ایضاح لطافة المقال» از رشیدالدّین دهلوی، «الفرع النامی» از صدیق‌حسن خان و دیگر کتاب‌های مربوطه می‌یابید.

۲۸ـ روایت سیّد علی همدانی

وی چندین حدیث در این باب تحت عنوان «المودّة الثامنة» آورده در این مورد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و علی از یک نور می‌باشند و آن‌چه که به علی داده شد، به هیچ یک از جهانیان داده نشده است. او، این احادیث را از سلمان، ابن‌عبّاس، ابوذر و آقای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده و چنین گوید: از سلمان رضی‌الله عنه روایت شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

> *«من و علی از نور واحدی آفریده شدیم، چهار هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافرینند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور در صلب او سوار شد و*

---

۱. اخبارالأخیار: ۱۳۲.
۲. هدایةالسعداء ـ خطّی.

پیوسته در یک جا بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم: نبوّت در من و خلافت در علی است.»

نیز از او رضی‌الله‌عنه **نقل شده است که رسول خدا** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم **فرمود:**

«من و علی نوری بودیم مطیع در پیشگاه خداوند. آن نور خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرد، چهارده هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم را بیافریند. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد. پیوسته در یک جا بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم: جزئی من و جزئی علی شد.»

از ابن‌عبّاس روایت کند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم **فرمود:**

«من و علی از یک درخت‌ایم و دیگر مردم از درختان گوناگون.»

هم‌چنین از او نقل شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم **فرمود:**

«خداوند پیامبران را از درختان پراکنده و من و علی را از یک درخت آفرید. من ریشه‌ی آن درخت‌ام، علی شاخه، حسن و حسین میوه‌ها و پیروان ما برگ‌های آن درختند. هر کس به این درخت چنگ زند، نجات یافته و هر آن‌کس که از آن سر پیچد، سقوط کرده است.»

از ابوذر رضی‌الله‌عنه **نقل شده است که گفت: از رسول خدا** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم **شنیدم که فرمود:**

«خداوند متعال این دین را به علی تأیید و پشتیبانی کرده، او از من است و من از اویم. درباره‌ی او نازل فرموده است: ﴿أفَمن کان علی بیّنة من ربّه...﴾»[1]

از علی علیه‌السلام **روایت شده است که رسول خدا** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم **فرمود: من و علی از یک نور آفریده شدیم.**[2]

شرح حال او

شـرح حـال او بـا سـتایش هـرچـه تـمام‌تر، در ایـن مـنابع آمـده است: «خلاصة‌المناقب» از بدخشانی، «نـفحات الانس» از عـبدالرّحـمان جـامی، «اعـلام

---

۱. هود (۱۱): ۱۷.

۲. مودّة‌القربی: مودّت هشتم.

الأخیار» از کفوی، «جامع السلاسل» از بدخشانی، «توضیح الدّلائل» از شهاب‌الدّین احمد، «الفواتح» از میبدی، «السمط المجید» از قشاشی، «الانتباه» از ولیّ‌الله پدر دهلوی.

وی این حدیث را از سلمان در کتاب دیگر خود «روضة‌الفردوس» روایت کرده است. در باب سیزدهم آن کتاب گوید: حدیثی است که از سلمان روایت شده که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود:

«من و علی از نور واحدی آفریده شدیم، چهار هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم را بیافریند. بعد از آن‌که خداوند آدم را آفرید، این نور را در صلب او قرار داد. ما پیوسته در یک جا بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب از یک‌دیگر جدا شدیم. پس نبوّت در من است و خلافت در علی است.» [1]

در همان کتاب، از او روایت می‌کند که حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود:

«من و علی نوری بودیم مطیع و فرمان‌بردار در پیشگاه خداوند که آن نور خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرد...» [2]

گفتار همدانی در باره‌ی کتاب «روضة‌الفردوس»:

همدانی خود ارزش کتابش «روضة‌الفردوس» را با این کلمات در دیباچه‌ی آن بیان کرده است:... هنگامی که کتاب «الفردوس» نوشته‌ی دانشمند بزرگوار، پیشوا و رهبر پژوهشگران و حجّت محدّثان، شجاع الملّة و الدّین ناصر السنّة ابوالمحامد شیرویه فرزند شهردار دیلمی همدانی را دیدم ـ که خداوند روحش را غریق رحمت کند ـ آن را دریایی از جواهرات و گنجی از گنجینه‌های لطایف یافتم، آمیخته به حقایق کلام نبوی، که آثار دقیق و ارزنده مصطفوی را در باغچه‌های فصولش انباشته است. امّا با وجود فواید فراوان و منافع تمامی که داشت، به خاطر کلمات اضافی و طول و تفصیل‌های نامناسب، انوارش را در حال خاموشی و آثارش را در شرف فرسودگی مشاهده کردم... به خاطر آسان‌سازی یادگیری مفاهیم الفاظ، انگیزه‌ی درونی و ذهنی‌ام را به استخراج

---

۱. روضة‌الفردوس ـ خطّی. ۲. همان.

مغزها و آشكار ساختن و گشودن درهای آن وادار ساخت. لذا از عمق اين دريـاها، ارزنده‌ترين گوهرهای آن را اسـتخراج كـردم و از شـاخسار گـلستانش نـفيس‌ترين شكوفه‌هايش را چيدم و كتابم را «روضةالفردوس» ناميدم و به بيست باب تقسيم كردم و هر بابی را اختصاص به روايت يک نفر از صحابه دادم....»

وی همين حديث نور را در كتاب ديگرش «مشارب الاذواق في شرح مـيميّه ابن‌الفارض» در شرح اين بيت آورده است، كه ابن‌فارض گويد:

لها البدر كأسٌ و هی شمس تـديرها　　　هلال و كم يبدو إذا مـزجت بـنجم[1]

بر اين حديث تعليقاتی زده و احاديث ديگری را در تأييد آن آورده است.

۲۹ ـ روايت جلال خجندی

شهاب احمد در معنای حديث «أنا منه و هو مني» چنين گـويد: عـلّامه مـطلع الكشف و الكرامة جلال الدّين احمد خجندی گويد:..... مـی‌توانـد مـقصود حـضرت رسولﷺ كه فرمود: «**أنا منه و هو منّي**» آن چيزی باشد كه گفته شده است در حديث آمده كه فرمود: «من و علی از نور واحدی هستيم.» يعنی هر يک از ما، از همان چيزی است كه ديگری از آن است.[2]

شرح حال او

شهاب‌الدّين احمد در موارد زيادی بر خجندی اعتماد كرده كه اين خود، دليل بر بزرگی و جلالت اين مرد است. از جمله:

۱ ـ از او به عبارت «علّامه مطلع الكشف و الكرامة» تعبير می‌كند.

۲ ـ در جای ديگر گويد: «شيخ امام عارف عـلّامة مـنبع الكشـف و الزّمـان و الكرامة، جامع دو علم معقول و منقول كه صديقيّت عظمای او مورد تصديق و گواهی

---

۱. بدر (ماه تمام) جام او است و آن خورشيدی است كه هلال، آن را می‌چرخاند و به هنگامی كه با ستاره همراه می‌شود، بيشتر آشكار می‌گردد.

۲. توضيح الدّلائل ـ خطّی.

اهل یقین و وصول است. جلال الملّة و الشریعة و الصدق و الطریقة و الحق و الحقیقة و الدّین احمد خجندی شیخ حرم شریف پیامبر حضرت محمّدﷺ، که خداوند روحش را پاک و منزّه بدارد. در برخی از نوشته‌های خود چنین گوید: بدان که در برخی از آثار و کتاب‌ها آمده است که صدّیق اکبر ابوبکر است؛ ولی در برخی از آثار و روایات، صدّیق اکبر را بر حضرت مرتضی علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه‌وکرّم‌وجهه اطلاق کرده‌اند. کلمه‌ی صـدّیق اکبر بر فرد دیگری غیر از این دو نفر اطلاق نگشته است.»

۳ ـ نیز گوید: «... شیخ عارف پیشوای اندیشمندانِ با معرفت جلال‌الدّین احمد خجندی، قدّس‌الله‌سرّه. آن‌گاه روایت عایشه ومعاویه وابوذر (رض) رابدان‌گونه که گـذشت می‌آورد.می‌گوید:این روایات وآثار،حدیث طیر راتقویت می‌کند؛ زیراهیچ کسی نـزد رسول خداﷺ محبوب‌ترنیست،مگراین‌که‌محبوب‌ترین‌افرادنزد خداوندمتعال‌است».

۴ ـ گوید: «شیخ مرضیّ و پیشوای پسندیده جلال‌الدّین خـجندی» گـوید: بـه تحقیق که ثابت شده است که رسول خداﷺ دستور بسته شدن تمام درهای وارده بر مسجد را به جز در خانه‌ی علی صادر فرمود...»

۵ ـ گوید: «شیخ پیشوای والا، دانای به قوانین و راه‌ها و حقایق دینی، جلال‌الملّة و الدّین احمد خجندی مدنی ـ که خداوند روحش را شاد و او را به همه‌ی مقامات برتر برساند ـ گفته است: علی کرم‌الله‌وجهه از کودکی در دامان پیامبر رشد و نموّ یافت.»

۳۰ ـ روایت سیّد شهاب‌الدّین احمد

این حدیث را از صالحانی، به سند خود از محمّدبن‌علی‌بن‌حسین از پدرش از جدّش از رسول خداﷺ روایت کرده است. بعد از آن حدیث «شجره» را از جابر با این عبارت نقل کرده است:

از محمّدبن‌علیّ‌بن‌حسین از پدرش از جدّش روایت شده که رسول خداﷺ فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خدای متعال، چهارده‌هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافرینند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او

قرار داد و پیوسته آن نور را از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌ساخت. تا این‌که در صلب عبدالمطّلب جای داد و آن را به دو قسمت کرد: بخشی را در صلب عبدالله و بخشی را در صلب ابوطالب. پس علی از من است و من از اویم. گوشت او گوشت من و خون او خون من است. هرکس او را دوست بدارد، به محبّتم او را دوست می‌دارم و هرکس او را دشمن بدارد، به دشمنی‌ام او را دشمن می‌دارم.»

نیز از جابر رضی‌الله‌عنه **روایت شده است که رسول خدا**صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم **در صحرای عرفات و علی** کرم‌الله‌وجهه **روبه‌روی آن حضرت بود که رسول خدا**صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم **فرمود:**

«ای علی! جلوتر بیا، کف دستت را در کف دست من بگذار. ای علی! من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم. من ریشه و اصل آن درختم و تویی تنه‌ی آن، و حسن و حسین شاخه‌های آنند. هر کس به شاخه‌ای از آن بیاویزد، خداوند او را وارد بهشت خواهد کرد.»

حدیث اوّل را امام صالحانی، ابوحامد محمودبن‌محمّد روایت کرده، کسی که مسافرت‌ها کرده، و بار سفرها انداخته به خدمت مشایخ و اساتید حدیث رسیده، از آنان حدیث شنیده و بر ایشان خوانده، در هر رشته‌ای کتابی نگاشته، مردم بسیاری از او حدیث نقل کرده و در عراق با امام ابوموسی مدینی و کسانی که در طبقه و ردیف او بوده‌اند، مصاحبت و همنشینی داشته است. وی با اسنادش به امام حافظ ابوبکربن مردویه، به اسنادش به طور مسلسل و مرفوع روایت کرده است. و حدیث دوم را به امام حافظ پرهیزکار ابونعیم اصفهانی رسانده است.

حدیث دوم را امام شمس‌الدّین محمّدبن‌حسن‌بن‌یوسف انصاری زرندی محدّث در حرم شریف نبوی محمّدی به روایت ابن‌عبّاس رضی‌الله‌عنهما روایت کرده است.[1]

۳۱ ـ روایت شهاب دولت‌آبادی

وی این حدیث را روایت کرده است، در آن‌جا که گوید:

۱. توضیح‌الدّلائل علی ترجیح الفضائل ـ خطّی.

جلوه‌ی دوم: درباره‌ی آن‌چه رسول خداﷺ علیّ‌بن‌ابی‌طالب را به لقب «برادرم» مفتخر فرمود، با این‌که پسرعموهای بسیاری داشت. از بین آنان علی را به عنوان برادر برگزید، نه دیگران را. و این بدان جهت بود که هر دو از یک نور بودند و در بین بنی‌هاشم هیچ‌کس به مانند علی نبود. و به زودی در جلوه‌ی هفدهم از این هدایت، تمام حدیث نور را خواهیم آورد. در کتاب «المصابیح و المشارق» و «الخزانة الجلالیّة» و «الدرر» آمده است که رسول خداﷺ فرمود:

«یا علی! تو از منی و من از توام. یعنی تو از نور من‌ای و من از نور توام.»

و در کتاب «التمهید في فضائل الصحابة» آمده است که رسول خداﷺ به علی فرمود:

«خوش آمدی ای برادر و ای پسرعموی من، ای کسی‌که من و او از یک نور آفریده شده‌ایم.» [1]

وی حدیث نور را در کتابش نقل کرده و آن را از جمله دلائلِ سروری علی علیه‌السلام و اهل بیت و برتری آنان بر دیگران قرار داده است. می‌گوید:

وجه اوّل: حدیث مشهور است که پیامبر فرمود:

«ای علی! منم آقای پیامبران و تویی آقای مسلمان‌ها. هر کس که من مولای او باشم، علی مولای او خواهد بود. ای علی! منم آقای فرزندان آدم و تویی آقای فرزندان هاشمی.»

در صحیفه‌ها آمده است که عایشه گفت: من در حضور رسول خدا صلّی‌الله‌علیه[و آله]وسلّم نشسته بودم که علی(علیه‌السلام) وارد شد. حضرت فرمود: «این آقای عرب است.» من عرض کردم، پدر و مادرم فدای تو باد، آیا تو آقای عرب نیستی؟ فرمود: «منم آقای جهانیان و او آقای عرب می‌باشد.»

این حدیث مشهور و متواتر است. هر کس بگوید که علی آقا نیست، پیامبر را دروغ‌گو دانسته و تکذیب کرده، که تکذیب آن حضرت کفر است.

---

۱. هدایةالسعداء- خطّی.

وجه دوم: علی از همان نوری خلق شده که حضرت محمّد صلی الله علیه و آله آفریده شده است و بی تردید، محمّد صلی الله علیه و آله آقا است.

وجه سوم: حضرت علی و حضرت محمّد از یک شجره‌اند، همان‌گونه که آن‌حضرت فرموده است و بی تردید، حضرت محمّد سیّد و آقا است.[۱]

شرح حال او

دولت‌آبادی از دانشمندان مشهور اهل سنّت است. شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب «اخبار الأخیار» و صدیق حسن در «ابجد العلوم» شرح حال او را آورده‌اند. ولی‌الله دهلوی (پدر نویسنده‌ی تحفه‌ی اثناعشریه) در کتاب «المقدمة السنیّه» او را از دانشمندان و فقیهان هند برشمرده است. رشیدالدّین دهلوی او را از پیشوایان دین و پیشینیان مورد اعتماد اهل سنّت دانسته است و او را در ردیف دانشمندان اهل سنّت هم‌چون احمدبن‌حنبل و ابن‌جوزی و تفتازانی قرار داده و از جمله دانشمندان اهل سنّت که درباره‌ی فضائل اهل‌البیت کتاب نوشته‌اند، برشمرده است. در دو کتابش «ایضاح لطافة المقال» و «غرّة الرّاشدین» موارد زیادی را از او نقل کرده است.

نیز غلام‌علی آزاد در کتاب «سجةالمرجان في علماء هندوستان» درباره‌ی او چنین آورده است:

«مولانا قاضی شهاب‌الدّین ابن‌شمس‌الدّین‌بن‌عمر زاولی دولت‌آبادی نوّرالله ضریحه. در شهر دولت‌آباد دهلی زاده شد و نزد قاضی عبدالمقتدر دهلوی و مولانا خواجگی دهلوی ـ که از شاگردان مولانا معین‌الدّین عمرانی بوده است ـ درس خوانده و بر هم‌ردیفان خود برتری یافته و از هم‌شاگردی‌هایش پیشی گرفته است. قاضی عبدالمقتدر درباره‌ی وی چنین گفته است: برخی از شاگردانی که نزد من می‌آمدند کسانی بودند که پوست و گوشت و استخوانش علم بود.

... قاضی به شهر «جونپور» رفت و سلطان ابراهیم شرقی والی آن‌جا ورود او را

---

۱. هدایة السعداء ـ خطّی.

گرامی داشت و ارج نهاد. و در ردیف بزرگان از او تعظیم نمود و ملک العلماء لقب داد، بدین‌روی قاضی کرسی آموزش و استادی را زینت بخشید.... و کتاب‌هایی تألیف کرد که دانشجویان عرب و عجم به سویش بار سفر بستند. چراغ‌هایی را برافروخت که از آتش برافروخته بر بلنداها رهنمون‌تر بود. از جمله‌ی آن تألیفات است کتاب‌های: «البحر المواج في تفسير القرآن العظيم» به زبان فارسی، حواشی بر کتاب «الکافیه» در علم نحو که این کتاب مشهورترین تألیف او است، کتاب «الارشاد» در علم نحو که در این کتاب، خود را پای‌بندِ آوردنِ مثال در ضمن تعریف هر مطلبی نموده است، کتاب «بدیع المیزان» که متنی است در فن بلاغت با عبارات دارای سجع و قافیه، کتاب «شرح البزودی» در علم اصول الفقه تا بحث امر، شرحی گسترده بر قصیده «بانت سعاد»[1]، رساله‌ای در تقسیم علوم به زبان فارسی، رساله‌ای دیگر در مناقب سادات به زبان فارسی و کتاب‌های دیگر... وی در سال هشت‌صد و چهل و نه، پنج روز به آخر ماه رجب مانده، دیده از جهان فرو بست و در شهر جونپور در سمت جنوبی مسجد سلطان ابراهیم شرقی دفن شد.»[2]

۳۲ ـ روایت ابن‌حجر عسقلانی

وی این حدیث را از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه به این عبارت نقل کرده است:

«خلقتُ أنا و علی من نور واحد.»[3]

در جای دیگر با این عبارت نقل کرده است:

---

۱. دهخدا می‌نویسد: سُعاد، زن محبوبه که در عرب بوده است. مطلع قصیده‌ی بانت سعاد چنین است: **بانت سعاد فقلبي اليوم مقبول / متيّم لم‌يفد مکبول**، کعب‌بن‌زهیر به نقل از عقدالفرید ٦: ۱۳۹. این قصیده از قصاید معروف عرب است و بر آن شروحی نوشته شده است. (مترجم)

۲. سبحة المرجان فی علماء هندوستان: ۳۹.

۳. تسديد القول في مختصر مسند الفردوس ـ خطّی است. صاحب «کشف الظنون» نام کتاب او را آورده است ۲: ١٦٨٤.

«کنت أنا و علی نوراً بین یدی الله»[۱]

شرح حال او

برخی از دانشمندان شرح حال حافظ شهاب‌الدّین احمدبن‌حجر عسقلانی متوفّای سال ۸۵۲ را آورده‌اند:

۱ ـ سخاوی: شیخ من استاد، امام الأئمّه... نام و یادش شهرت یافته، آوازه‌اش به دوردست‌ها رسیده، پیشوایان حدیث به سویش بار سفر بسته، شخصیت‌ها از درک حضرتش گرامی گشته و دانشجویان او فراوان شده‌اند تا جایی که سران علم و دانش در هر مذهبی از شاگردان او بودند... پیشینیان به حفظ، وثوق، امانت‌داری، آگاهی کامل، ذهن روشنگر، هوشیاری فراوان و گستردگی دانش او در رشته‌های گوناگون گواهی داده‌اند.[۲]

۲ ـ سیوطی شرح حال مبسوطی از او آورده است.[۳]

۳ ـ ابن‌عماد با ستایش و تمجید فراوان از او یاد کرده است[۴].

۴ ـ فارسی: ما همانند او کسی را ندیدیم.[۵]

۳۳ ـ روایت حافی حسینی شافعی

وی این حدیث را بدین‌گونه روایت کرده است:

احمد روایت کرده است در دو کتاب مذکور ـ یعنی مسند و مناقب ـ که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«من و علی یک نور بودیم در پیشگاه خداوند عزّوجلّ، چهارده‌هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافرینند. هنگامی که آدم را آفرید، این نور را در او تقسیم کرد و آن را دو نیم قرار داد: بخشی از آن منم و جزء دیگر علی است.»

---

۱. همان منبع.

۲. الضوء اللامع ۲: ۳٦ـ ٤٠.

۳. حسن‌المحاضرة ۱: ۳٦۳.

٤. شذرات الذهب ۷: ۲۷۰.

۵. ذیل تذکرة الحفاظ: ۳۸۰.

صاحب کتاب «الفردوس» این تتمّه را بر آن حدیث افزوده است که فرمود:

«بعد ما منتقل شدیم تا در عبدالمطّلب قرار گرفتیم: نبوّت مال من شد و برای علی وصیّت بود.» [۱]

۳۴ ـ روایت وصابی یمینی شافعی

وی این حدیث را در باب پنجم (روایاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درباره‌ی حضرت علی علیه السلام وارد شده)، آورده است که علی علیه السلام هم‌چون جان آن‌حضرت و به مانند سر نسبت به تن شریفش می‌باشد. و آنان دو نور بودند در پیشگاه خداوند متعال، چهارده‌هزار سال پیش از آن‌که حضرت آدم را بیافرینند.

نیز حضرت رسول فرمود: «از سوی من کسی جز خودم و یا علی چیزی نمی‌گوید و ادا نمی‌کند.»

این روایت را از کتاب «المناقب» تألیف احمد به سندش و کتاب «الشفاء» تألیف ابن‌اسبوع اندلسی از قول سلمان رضی‌الله‌تعالی‌عنه آورده است.[۲]

چون قبلاً عین متن دو حدیث مذکور را ـ هر کدام در جای خود ـ قبلاً آورده‌ایم، دیگر تکرار نمی‌کنیم.

۳۵ ـ روایت جمال محدّث شیرازی

وی این حدیث را در کتاب «الاربعین» از ابن‌عبّاس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده و می‌افزاید: این حدیث همان حدیثی است که در دیباچه‌ی کتاب در بیت یادشده‌ی زیر، بدان اشارت رفته بود:

هما ظهرا شخصین و النّور واحد　　　بنص حدیث النفس و النور فاعلمن[۳]

---

۱. التبر المذاب فی بیان ترتیب الاصحاب ـ خطّی.

۲. الاکتفاء فی‌فضل الأربعة الخلفا ـ خطّی.

۳. الأربعین ـ خطّی. آن دو، به صورت دو نفر ظاهر شدند، ولی نور یکی بود به نصّ حدیث نفس و حدیث

کتاب «الأربعین»

نویسنده محدّث این کتاب در مقدّمه‌اش تصریح کرده که احادیث وارده در این کتاب، همگی از احادیث معتبره است، در آن‌جا که بعد از خطبه‌ی کتاب گوید: بنده‌ی نیازمند به خدای بی‌نیاز، عطاءالله‌بن‌فضل‌الله مشهور به جمال‌الدّین محدّث حسینی ـ که خداوند حالاتش را نیکو و آرزوهایش را به بخشش و جود فراگیرش ویژگی بخشد ـ گوید: این کتاب چهل حدیث است در مناقب امیرالمؤمنین، امام‌المتّقین، رهبر مسلمین، سرور اولیاء و صدّیقین، روشنگر راه‌های حق و یقین، شکننده‌ی بت‌ها، فراری‌دهنده‌ی گروه‌ها، صدقه‌دهنده در محراب، یکّه‌تاز میدان‌های نبرد، آن‌کس که به تکریم برادری با حضرت رسول مکرّم و به عنوان درِ خانه‌ی حکمت و شهر علم برگزیده شده، به برتری و گزینش او وحی نازل گشته، کتاب خدابه عنوان ابوالرّیاحتین و ابوتراب از او یاد کرده است:

هو النبأ العظیم و فلک نوح   و باب الله و انقطع الخطاب

ـ او نبأ عظیم و کشتی نوح و دروازه‌ی خدایی است، و سخن در همین جا تمام است و کامل.

او کسی است که درباره‌اش رسول خدا فرمود: «**من کنت مولاه فعلی مولاه**» و برایش چنین دعا کرد که: «**اللّهُمَّ وال من والاه و عاد من عاداه**» و با این‌گونه ویژگی‌ها گرامی‌اش داشت... هرچند مناقب و فضائلش آن‌قدر فراوان است که قابل شمارش نیست، به همان‌گونه که از ابن‌عبّاس روایت شده است (مرفوعاً) که اگر درختانِ باغ‌ها قلم گردند (تا آخر حدیث)... لکن من به جهت اختصار و با توجّه به کلام پیامبر گرامی اسلام که فرمود: «هر کس بر امّت من چهل حدیث را حفظ و نگه‌داری کند....» چهل حدیث را که از کتب معتبره بر طریقه‌ی اهل‌البیت نوشته شده است، در این جا می‌آورم...

نور؛ پس بدان و آگاه باش.

شرح حال او

سیّد جمال‌الدّین عطاءالله‌بن‌فضل‌الله شیرازی ملقّب به محدّث: دانشمندی محدّث و تیزاندیش، دارای تصنیفات مورد قبول و مورد اعتماد نزد دانشمندان مانند کتاب «روضة الأحباب في السيرة» و «الأربعين في فضائل اميرالمؤمنين»..... از جمله کسانی که از او حدیث نقل کرده‌اند، «القاری» است در کتاب «المرقاة في شرح المشكاة»، و او از اساتید و مشایخ دهلوی است.

۳۶ ـ روایت جُفری

وی این حدیث را روایت کرده، می‌گوید: حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال، پیش از آن‌که آدم را بیافرینند به چهارده هزار سال. هنگامی که خداوند متعال آدم را آفرید، آن نور را به دو بخش تقسیم کرد: بخشی من هستم و بخشی علی است.» [1]

شرح حال او

محبّی شرح حال او را بدین سان آورده است: شیخ‌بن‌علی‌بن‌محمّدبن عبدالله‌بن علوی‌بن ابی‌بکربن جعفربن محمّدبن علیّ‌بن محمّدبن‌احمد. استاد اعظم، فقیه مقدّم، وی مانند سلف خود به نام جُفری ـ به ضم «جیم» و سکون «فا» و بعدش «راء» ـ شناخته می‌شود. فرزانه‌ی کامل بزرگوار، قاضی ارزنده‌ی گرامی. از پیشوایان دانش، گرامی و گران‌قدر، نام‌آور و پرآوازه، شهرتش پذیرفته شده و احترامش فراوان بود. در دهکده «تدیس» دیده به جهان گشود. حافظ قرآن شد، نزد گروهی از دانشمندان دانش آموخت. آن‌گاه به سرزمین هند و سواحل رفت و ... دانش آموخت و در علوم عقلیه و نقلیه برتری یافت.... خلاصه آن‌که وی از سران دانشمندان بزرگ بود. وفاتش در «بندر الشحر» در ماه صفر سال هزار و شصت و سه بود.[2]

---

۱. كنزالبراهين الكسبيه و الأسرار الوهبيّة الغيبيّة ـ خطّی.

۲. خلاصة الأثر في اعيان القرن الحادی عشر ۲: ۲۳۵.

۳۷ ـ روایت واعظ هروی

وی این حدیث را در فصل یازدهم کتاب خود (درباره‌ی این‌که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام از یک نور می‌باشند و حضرت علی جانشین و خلیفه است) از کتاب «مناقب ابن‌مغازلی» به سندش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است. هم‌چنین دو حدیث سلمان را از آن حضرت روایت کرده است. و همان بیت شعر عطّار را که قبلاً ذکر کردیم آورده است. نیز، از ابن‌اسبوع اندلسی حدیثش را از علی علیه السلام از قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده است.

و هم‌چنین از «الفوائد الجلالیّه» تألیف سیّد جلال‌الدّین بخاری»، از علی علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده است.[1]

متن تمام این روایات قبلاً نقل شد. بدین‌رو، تکرار نمی‌کنیم.

۳۸ ـ روایت احمدبن‌ابراهیم

وی این حدیث را از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«من و علی از یک نور آفریده شدیم، چهارده هزار سال پیش از آن‌که آدم خلق شود. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد و ما پیوسته در یک جایگاه بودیم تا این‌که در صلب عبدالمطّلب، از یک‌دیگر جدا شدیم: نبوّت در من و خلافت در علی قرار گرفت»[2]

۳۹ ـ روایت سیّد محمّد ماه عالم

وی این حدیث را در ضمن فضایل علی علیه السلام نقل نموده و تصریح کرده است که این حدیث معتبر است و این خلاصه‌ای از ترجمه‌ی گفتار او است در شرح حال مولایمان حضرت علی علیه السلام:

ظاهر مبارک آن حضرت، مظهر اسرار سبحانی و باطن گرامی‌اش فرودگاه انوار

---

۱. ریاض الفضائل، فصل یازدهم.
۲. جواهر النفائس ـ خطّی.

ربّانی بود. صحیفه‌های شب و روز نسبت به فضایل و درجات والایش در تنگنا هستند. دفاتر آسمان‌ها و زمین‌ها گنجایش ارزندگیِ شخصیّت و ویژگی‌های ارزنده او را ندارند. فضائلش بی‌شمار و کمالاتش غیرقابل احاطه است، زیرا نسب مبارکش از روایت معتبره‌ی وارده از قول رسول گرامی و بهترین خلق خدا دانسته می‌شود که فرمود: «من و علی از نور واحدی بودیم.» عظمت حسبش نیز از فرمایشات ارزنده‌ی آن حضرت برمی‌آید که فرمود: «تویی در دنیا و آخرت برادر من.» وفور علمش از حدیثِ صحیح: **«أنا مدینة العلم و علیٌ بابُها.»** گسترش جودش از کلام خداوند متعال که فرمود: **﴿الّذینَ یُنفِقون أموالَهُم باللّیلِ و النّهارِ سرّاً و علانیةً﴾**[1] شجاعتش از جمله‌ی: **«لا فتیٰ إلّا علی لا سیف إلّا ذوالفقار»** و فضائلش در این جمله‌ی رسول خدا می‌درخشد که فرمود: «مبارزه علیّ‌بن‌ابی‌طالب در روز خندق، از همه‌ی اعمال امّت من برتر است.»[2]

۴۰ ـ روایت محمّد صدر عالم

وی حدیث نور را از کتاب «الشفاء» تألیف ابن‌اسبوع از قول حضرت علی علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است. آن‌گاه معنی حدیث و دلالت آن را در ضمن تحقیقی ارزنده بیان کرده و در پیِ آن سخن ابن‌عربی را ـ که ان‌شاءالله در آینده خواهیم گفت ـ آورده است. به دنبالش حدیث را به روایت احمد در «المناقب» تأیید کرده که از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه آورده که رسول خدا درباره‌ی آن‌حضرت فرمود: «ای علی! با پیامبران در پنهانی و با من به صورت آشکارا بودی».

شرح حال او

صدر عالم، از بزرگان دانشمندان اهل سنّت در سرزمین هند، عارف و محدّثی بزرگ است که شاه ولیّ‌الله در کتاب «التفهیمات الالهیة» او را ستوده است. صاحب

---

۱. بقره (۲): ۲۷٤: ﴿کسانی که اموالشان را در شب و روز، پنهانی و آشکارا انفاق می‌کنند.﴾

۲. تذکرة الأبرار ـ خطّی.

کتاب «نزهة الخواطر» شرح حال او را با بدین‌سان می‌آورد: «شیخ فاضل، یکی از علماء عامل و بندگان صالح خداوند». آن‌گاه در ضمن تصنیفات او، کتاب «معارج العلی» را ذکر کرده است.[۱]

۴۱ ـ روایت غلام علی آزاد بلگرامی

وی این حدیث را از ابن‌اسبوع از علی علیه‌السلام از قول حضرت رسـول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت نموده در حالی که به آن احتجاج و استدلال نموده و بر آن تکیه کرده است و سپس به فارسی ترجمه کرده است.[۲]

شرح حال او

شرح حال او را صدیق حسن‌خان قنوجی در کتاب «ابجد العلوم» و در «اتخاف النبلاء» به تفصیل آورده و او را ستوده است. به آن منابع مراجعه شود.

---

۱. معارج العلی ـ خطّی.
۲. شجره‌ی طیّبه ـ خطّی.

شواهد و مؤیّدات حدیث نور

در این‌جا مناسبت دارد که برخی از احادیثی را بیاوریم که مؤیّد حدیث نور می‌باشند تا منصفان را بصیرت افزاید و حجّت را بر مخالفان تمام کند. خداوند توفیق‌بخشنده است و اختیار توفیق به دست او است.

حدیث اوّل

حدیث شجره[1]

حاصل و مضمون حدیث شجره آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از یک درخت آفریده شده‌اند، حافظان و پیشوایان حدیث که پس از این یاد می‌شوند، این روایات را نقل کرده‌اند:

طبرانی، حاکم نیشابوری، ابن‌مردویه اصفهانی، ابن‌مغازلی واسطی، شیرویه دیلمی همدانی، خطیب خوارزمی، زرندی، شهاب‌الدّین احمد، نور بدخشانی، میبدی یزدی، سیوطی، متّقی هندی، وصابی یمنی، جمال محدّث، مناوی، جُفری، میرزا محمّد

---

۱. بررسی اسناد حدیث شجره با الفاظ و عبارات گوناگون، گویای آن است که راویان این حدیث از حفّاظ مشهور و دانشمندان بزرگ‌اند که تعدادشان بسیار زیاد است. مدارک و منابع دیگری نیز وجود دارد که در این کتاب به خاطر رعایت اختصار به آن‌ها اشاره نشده است.

بدخشانی، محمّد صدر عالم، نظام‌الدّین دهلوی، محمّد مبین لکهنوی.

۱ ـ روایت حاکم

حاکم گوید: خبر داد مرا حسین بن‌علی تمیمی از ابوالعبّاس احمدبن محمّد، از هارون بن‌حاتم، از عبدالرّحمان بن ابی‌حماد، از اسحاق‌بن یوسف، از عبدالله‌بن محمّدبن عقیل، از جابربن‌عبدالله که گفت: شنیدم از رسول خداﷺ که به علی‌علیه‌السلام می‌فرمود: «**یا علی! النّاس من شجر شتّی و أنا و أنت من شجرة واحدة.**» آن‌گاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود:

﴿**وَ جنّاتٌ من أعنابٍ و زرعٌ و نخیلٌ صِنوانٌ و غیر صنوان یسقیٰ بماء واحد**﴾[1]

این حدیث صحیح الاسناد است.[2]

۲ ـ روایت ابن‌مغازلی

ابن‌مغازلی گوید: خبر داد به ما عبدالله‌بن‌محمّدبن‌ابی‌نصر ابوزکریا، از عبدالرّحمان‌بن‌احمدبن‌نصر ازدی حافظ، از ابومحمّد عبدالغنی‌بن‌سعید ازدی، از یوسف بن‌قاسم میانجی، از علیّ‌بن‌عبّاس مقانعی، از محمّدبن‌مروان از ابراهیم‌بن‌حاکم، از پدرش، از ابی‌مالک، از ابن‌عبّاس که فرمود: رسول خداﷺ: «من و علی از یک شجره هستیم و مردم از درختان پراکنده.»[3]

۳ ـ روایت دیلمی

گوید: ابن‌عبّاس از حضرت رسول نقل می‌کند که فرمود: «من و علی از یک شجره هستیم و مردم از درختان پراکنده»[4]

---

۱. رعد (۱۳): ٤.
۲. المستدرک، کتاب التفسیر ۲: ۲٤۱.
۳. المناقب، تألیف ابن‌مغازلی: ٤۰۰.
٤. فردوس الاخبار ۱: ۷۷.

۴ ـ روایت خوارزمی

وی این حدیث را از دیلمی از طریق ابن‌مردویه از عبدالله‌بـن‌محمّدبن‌عقیل از جابر روایت کرده است که حضرت رسولﷺفرمود: «من و علی از یک شجره هستیم و دیگر مردم از درختان پراکنده.»[۱]

۵ ـ روایت زرندی

از جابربن‌عبدالله روایت کرده است که گوید: از حضرت رسولﷺ شنیدم که به علیعليه‌السلام‌می‌فرمود: «مردمان از درخت پراکنده‌اند و مـن و تـو از یک درخت هسـتیم. آن‌گاه این آیه‌ی شریفه را قرائت فرمود: ﴿و في الأرض قطع متجاورات....﴾ تا رسید به این جمله: ﴿و یسقی بماء واحد﴾»[۲]

۶ ـ روایت شهاب احمد

وی نیز از جابر به همین‌گونه روایت کرده و آن‌گاه گفته است: ایـن حـدیث را صالحانی به اسنادش به حافظ‌ابن‌مردویه روایت کرده و هم‌چنین شیخ شـمس‌الدّیـن زرندی آن را نقل نموده است.[۳]

۷ ـ روایت نور بدخشی لاهیجی

وی این حدیث را در ضمن احادیثی که در فضایل علیعليه‌السلام‌نـقل کـرده است ـ مانند: حدیث «مدینة العلم» و حدیث «أنا منه و هو منّی» و حدیث «ولایت» ـ با ایـن عبارت آورده است. و نیز فرمود: «من و علی از یک درختیم و مـردمان از درخـتان متفرّقه و پراکنده.»[۴]

---

۱. المناقب، خوارزمی: ۸۷.
۲. نظم درر السمطین: ۷۹.
۳. توضیح الدلائل ـ خطّی.
٤. شرح گلشن راز تألیف شمس‌الدّین محمّدبن‌یحیی گیلانی لاهیجی نوربخشی: ۳۳۱.

۸ ـ میبدی

وی نیز حدیث شجره را از جابر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله ثابت دانسته و استوار داشته است.[۱]

۹ ـ روایت سیوطی

سیوطی (در ضمن فضائل علی علیه السلام) گوید: حدیث سیزدهم: از جابر که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «من و علی از یک درختیم و مردمان از درختان پراکنده.» این حدیث را دیلمی آورده است.[۲]

۱۰ ـ روایت متّقی

وی از دیلمی و حاکم از جابر روایت کرده است.[۳]

۱۱ ـ روایت وصابی

وی از دیلمی، از جابر روایت کرده است[۴] و نیز از خطیب در فضائل صحابه از علی علیه السلام که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «تو، به خلقت من شباهت داری. تو از درخت منی، همان درختی که من از آنم»[۵]

۱۲ ـ روایت جمال‌الدّین محدّث

وی این حدیث را از جابر از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله روایت کرده و این چهارمین حدیث از احادیث کتاب او است.[۶]

۱۳ ـ روایت مناوی

وی حدیث شجره را از فردوس الأخبار دیلمی نقل کرده است.[۷]

---

۱. الفواتح، شرح دیوان امیرالمؤمنین: ۱۱۱.

۲. القول الجلی في فضائل علی، حدیث ۱۳.

۳. کنزالعمال ۱۱: ۶۰۸.

٤ و ۵. الاکتفاء فی فضائل الأربعة الخلفاء ـ خطّی.

٦. الأربعین ـ خطّی.

۷. کنوزالحقائق، در حاشیه الجامع‌الصغیر ۱: ۸۰.

۱۴ ـ روایت جُفری

وی حدیث را بدین‌گونه آورده است که حضرت رسولﷺفرمود: «مردمان از درختان پراکنده‌اند و من و علی از یک درخت هستیم.»[۱]

۱۵ ـ روایت بدخشی

وی از سه طریق نقل می‌کند، الف: طبرانی در کتاب «الاوسط»، ب: ابن‌مردویه از جابر، ج: دیلمی از جابر و ابن‌عبّاس.[۲]

۱۶ ـ روایت صدر عالم

وی بدین‌گونه روایت کرده است: حاکم از جابر که رسول خداﷺفرمود: «یا علی مردمان از درخت گوناگون‌اند و من و تو از یک درخت هستیم.»[۳]

۱۷ ـ روایت دهلوی

وی‌ازحاکم‌وابن‌مردویه‌ازجابرازحضرت رسولﷺبدان‌گونه روایت‌کرده است‌که پیشتر نقل شد. آن‌گاه‌گوید: این روایت به نظر حاکم صحیح است. سپس حدیث را به فارسی ترجمه کرده است. بعد گوید: و در بعضی روایات آمده است: من و تو از طینت حضرت ابراهیم آفریده شده‌ایم، و بعد آن را نیز به فارسی ترجمه کرده است.[۴]

۱۸ ـ روایت لکهنوی

وی حدیث را از حاکم و ابن‌مردویه از جابر نقل کرده و سپس گوید: این حدیث به نظر حاکم صحیح است. بعد ترجمه‌ی فارسی آن را آورده است.[۵]

---

۱. کنزالبراهین ـ خطّی.

۲. مفتاح النجا ـ خطّی. از همین کتاب، روایت طبرانی و ابن‌مردویه نیز معلوم می‌شود.

۳. معارج العلی ـ خطّی.

٤. تحفة المحبّین ـ خطّی.

٥. وسيلة النجاة في مناقب الحضرات: ٦٩.

حدیث دوم

حدیث شجره با عبارتی دیگر

خلاصه و حاصل این حدیث آن است که خداوند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از یک درخت آفریده است، آن حضرت ریشه‌ی آن درخت است و حضرت علی تنه‌ی آن درخت و حسنین علیهما السلام شاخه‌های آن‌اند.

برخی از حفّاظ و دانشمندانی که این حدیث را نقل کرده‌اند، عبارتند از: عبدالله‌بن‌احمدبن‌حنبل، طبرانی صاحب معاجم سه‌گانه، ابونعیم اصفهانی، ابن‌مغازلی شافعی، ابن‌عساکر دمشقی، گنجی شافعی، دولت‌آبادی هندی و شهاب‌الدّین احمد.

۱ ـ روایت عبدالله‌بن‌احمد

وی این حدیث رادر زوائد المسند با این عبارت روایت کرده‌است: خبرداد به ما علیّ‌بن‌اسحاق بن‌عیسی وحدیث کرد ما راعثمان‌بن‌عبدالله،ازعبدالله‌بن‌لهیعه، ازابوالزبیر مکّی،از جابربن‌عبدالله انصاری‌که پیامبردرصحرای عرفات ـ درحالی‌که علی علیه السلام روبه‌روی حضرتش ایستاده بود ـ به اواشاره‌کرده وفرمود: «یاعلی نزدیک من بیا.» علی نزدیک‌آن حضرت رفت،فرمود: «کف دستت رادرکف دست من بگذار.»بعدفرمود:

> *«ای علی! من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم. منم ریشه‌ی آن درخت، تویی تنه‌ی آن و حسن و حسین شاخه‌های آن‌اند. هرکس به یکی از شاخه‌های آن بیاویزد، خداوند او را به بهشت وارد می‌کند. یا علی! اگر امّت من آن‌قدر روزه گیرند که هم‌چون کمان شوند و نماز خوانند که هم‌چون زه کمان گردند؛ ولی تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را به رو در آتش خواهد افکند.»* [1]

۲ ـ روایت ابی‌نعیم

وی این حدیث را از جابربن‌عبدالله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با همان عبارت قبلی

---

۱. زوائد المسند از عبدالله‌بن‌احمد.

روایت کرده؛ ولی دنباله‌ی حدیث را که فرمود: «یا علی اگر امّت من...» نیاورده است.[۱]

۳ ـ روایت ابن‌مغازلی

ابن مغازلی واسطی گوید: کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: «من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم...» تا آخر حدیث. خبر داد به ما ابونصر احمدبن‌موسی‌بن‌عبدالوهّاب‌بن طحّان به صورت اجازه، از ابوالفرج احمدبن‌علی حنوطی قاضی، از عبدالحمید، از عبدالله‌بن‌محمّدبن‌ناحیه، از عثمان‌بن‌عبدالله قرشی در بصره، از عبدالله‌بن‌لهیعه، از ابوالزبیر محمّدبن‌عبدالله‌بن‌تدرس از جابربن‌عبدالله که گفت: روزی در صحرای عرفات علی علیه السلام روبه‌روی رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بود، حضرت به او فرمودند:

«نزدیکتر بیا و کف دستت را در دست من بگذار، من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم. منم ریشه و تو ساقه‌ی آن و حسن و حسین شاخه‌های آن درختند. هر کس به شاخه‌ای از آن بیاویزد، خداوند او را به بهشت وارد می‌کند.»[۲]

و در جای دیگر گوید: کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: «کف دستت را در کف دست من بگذار...» تا آخر حدیث.

خبر داد به ما احمدبن‌مظفّر عطّار، از عبدالله‌بن‌محمّد ملقّب به ابن‌السقاء حافظ، از احمدبن‌محمّدبن‌رنجویه مخزومی در بغداد، از عثمان‌بن‌عبدالله عثمانی، از ابن‌لهیعه، از ابوالزبیر که گفت: شنیدم از جابربن‌عبدالله که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحرای عرفات بود و علی علیه السلام روبه‌روی آن حضرت ایستاده بود که پیامبر به او اشاره کرد. ما به آن حضرت روی آوردیم و آن‌حضرت به علی علیه السلام فرمود: «یا علی نزدیک بیا.» او نزدیک حضرت رفت. فرمود: «کف دستت را در کف دست من بگذار.» کف دستش را در کف دست آن حضرت گذارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«یا علی! من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم. من اصل آن و تو فرع آنی

---

۱. منقبة المطهّرین ـ خطّی.
۲. المناقب: ۹۰.

و حسن و حسین شاخه‌های آنند. هر کس به شاخه‌ای از آن بیاویزد، خداوند او را داخل بهشت خواهد کرد. یا علی! اگر امّت من آن‌قدر روزه گیرند که هم‌چون کمان گردند و آن‌قدر نماز خوانند که به‌سان زه کمان شوند امّا تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را به رو در آتش خواهند افکند.»[1]

۴ ـ روایت گنجی

وی این حدیث را در باب پنجاه و هشت کتاب خود (در این که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را ویژه‌ی این گفتار خود قرار داد که فرمود: «**أنا مدینة العلم و علیٌّ بابُها.**») نقل کرده است:

خبرداد به ما علّامه قاضی القضاة صدرالشام ابوالطفیل محمّدبن‌قاضی القضاة شیخ المذاهب ابوالمعالی محمّدبن‌علی قرشی، از حجّت عرب زیدبن‌حسن کندی، از ابومنصور قزاز، از زین‌الحفاظ و شیخ اهل الحدیث علی الاطلاق احمدبن‌علی‌بن‌ثابت بغدادی، ازعبدالله‌بن محمّدبن‌عبدالله، از محمّدبن‌مظفّر، ازابوجعفرحسین‌بن‌حفص خثعمی، از عبادبن‌یعقوب، از یحیی‌بن‌بشیر کندی، از اسماعیل‌بن‌ابراهیم همدانی، از ابواسحاق، از حرث، از علی و از عاصم‌بن‌ضمرة از علی (علیه السلام) که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«خداوند، مرا و علی را از یک درخت آفرید. من ریشه‌ی آن، علی ساقه‌ی آن، حسن و حسین میوه و شیعه برگ آن درخت می‌باشد. آیا از پاک و پاکیزه، چیزی جز پاکیزه بیرون می‌آید؟ منم شهر علم و علی درِ آن شهر است. هرکس می‌خواهد به شهر وارد شود، باید فقط از دروازه‌ی آن وارد شود.»

گنجی افزوده: خطیب در تاریخ خود بدین‌گونه روایت کرده است.

نیز گوید: خبر داد به ما حافظ یوسف‌بن‌خلیل‌بن‌عبدالله دمشقی در حلب، از محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌محمّد طرسوسی، از ابومنصور محمّدبن‌اسماعیل صیرفی، از ابوالحسن‌بن‌فاذشاه، از حافظ ابوالقاسم سلیمان‌بن‌احمدبن‌ایّوب طبرانی، از حسن‌بن‌ادریس تستری، از ابوعثمان طالوت‌بن‌عباد صیرفی بصری، از فضال‌بن‌جبیر، از

---

۱. المناقب: ۲۹۷.

ابوامامة باهلی، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«خداوند پیامبران را از درختان پراکنده و گوناگون آفرید، و من و علی را از یک درخت خلق کرد. منم اصل آن و علی فرع آن و فاطمه عامل باروری آن و حسن و حسین میوه‌ی آن درختند. هرکس به شاخه‌ای از شاخه‌های این درخت بیاویزد، رهایی یافته و هرکس از آن برکنار باشد، سقوط کرده است. اگر بنده‌ای خداوند را هزار سال بین صفا و مروه بندگی کند، و بعد هزار سال دیگر و بعد هزار سال دیگر بر آن بیافزاید ولی محبّت ما را درک نکند، خداوند او را به رو در آتش خواهد افکند.»

آن‌گاه این آیه‌ی شریفه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْ لا أسألَكُم عَلَيْه أجراً إلّا الْمَودّة في الْقُربىٰ﴾[1]

گنجی می‌افزاید: این حدیثی عالی است کـه طـبرانـی آن را در مـعجم خـود، به‌همان‌گونه که ما در این‌جا آوردیم، روایت کرده است و محدّث شام (ابن‌عساکر) در کتاب خودش به اسناد و طرق مختلف و گوناگون آورده است.

از آن‌جمله حدیثی است که شیخ محمّدبن‌سعیدبن‌موفّق‌بن‌خازن نیشابوری در بغداد و شیخ ابراهیم‌بن‌عثمان کاشغری در نهر معلّی، روایت کرده‌اند از حافظ ابوالقاسم علیّ‌بن‌حسن شافعی، از ابویعلی حمزة‌بن‌احمدبن‌عبدالله‌بـن‌علی مـقری، از ابـوطالب عمربن‌ابراهیم‌بن‌سعید زاهدی فـقیه، از ابـوبکر مـحمّدبن‌غریب بـزّار، از ابـوالعـبّاس احمدبن‌موسی‌بن‌رنجویه قطّان، از عثمان‌بن‌عبدالله‌بن‌عمروبن‌عثمان، از عبدالله‌بن‌لهیعة، از ابوالزبیر که گفت: از جابربن‌عبدالله شنیدم که می‌گفت: رسول خدا در صحرای عرفات حضور داشتند و علی روبه‌روی آن‌حضرت ایستاده بود. به او اشاره کرده و فرمودند: «یا علی! جلو بیا.» علی جلوتر رفت و نزدیک حضرت شد، حضرت فرمود:

«کف دست خود را در کف دست من بگذار، ای علی! من و تـو از یک درخت آفریده شده‌ایم. منم اصل آن و تو فرع آن و حسن و حسین شاخه‌هایش

---

۱. شورا (۴۲): ۲۳: ﴿بگو بر این کار رسالت، مزدی از شـما درخـواست نـمی‌کنم جـز دوسـتی در بـاره‌ی خویشاوندان.﴾

هستند. هر کس به شاخه‌ای از آن بیاویزد به بهشت وارد می‌شود. یا علی! اگر امّت من آن‌قدر روزه گیرند که هم‌چون کمان گردند و آن‌قدر نماز خوانند که به‌سان زهِ کمان شوند امّا تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را به رو در آتش خواهد افکند.»

گنجی گوید: (ابن‌عساکر) به همین گونه در شرح حال حضرت علی علیه السلام در کتابش (تاریخ دمشق) حدیث را نقل کرده و گفته است: خبر داد به ما مفتی ابونصر هبةالله شیرازی، از حافظ‌علی‌بن‌عساکر، از ابوالقاسم سمرقندی، از اسماعیل‌بن‌مسعده، از حمزةبن‌یوسف، از ابواحمدبن‌عدی، از عمربن‌سنان، از حسن‌بن‌علی ابوعبدالغنی ازدی، از عبدالرزّاق، از پدرش از میناابن‌ابی‌مینا مولای عبدالرّحمان‌بن‌عوف که می‌گفت: پیش از آن‌که احادیث باطل به هم آمیزد و آشفتگی پدید آورد، چرا از من نمی‌پرسید؟! رسول خدا فرمود:

«من درختم و فاطمه فرع و شاخه‌ی آن و علی عامل باروی و حسن و حسین ثمره و شیعیان، برگ آن درخت. ریشه‌ی درخت در بهشت عدن است و اصل و فرع و عامل باروری و میوه و برگ در بهشت می‌باشد.»

گنجی گوید: محدّث دمشق در مناقبش این حدیث را به اسناد و طرق مختلف نقل کرده است. شیخ ابوبکربن‌فضل الله حلبی واعظ در معنی و مقصود این حدیث، این شعر را از قول برخی از دانشمندان اهل سنّت برای ما نقل کرده است:

یا حَبّذا دوحةٌ فی الخلد ثابتة　　　ما فِي الجنان لها شبهٌ مِنَ الشَجَرِ

ـ چه زیبا و نیکو است درخت تنومندی که در بهشت جاودان استوار است و در میان درختان بهشت مانندی ندارد.

المصطفی أصلها و الفرع فاطمة　　　ثم اللّقاح علیٌ سیّد البشر

ـ حضرت رسول مصطفی اصل آن و فاطمه شاخه و سپس علی عامل باروری است که او آقا و سیّد بشر است.

و الهاشمیان سبطان لها ثمر　　　و الشیعة الورق الملتفّ بالثمر

ـ دو سیّد هاشمی که دو نواده‌ی پیامبرند، میوه‌ی آن درخت و شیعه برگ پیچیده به میوه می‌باشند.

هـــذا حـديث رسـول الله جـاء بــه   اهل الرواية في العالي مــن الخـبر

ـ این حدیث رسول خدا است که اهل روایت، آن را در ضمن سندی عالی روایت کرده‌اند.

إنّـــي مـحبّهم أرجـو الـنجاة غـداً   و الفوزَ في زُمرةِ مَنْ أحسـن الزُمَـرِ

ـ منم دوستدار آنان که فردای قیامت، امید نجات و رستگاری را دارم، در ضمن گروهی کـه از بهترین گروه‌هایند.[1]

۵ ـ روایت ملک العلماء هندی

وی این حدیث را از «زاهدیه» و «مجمع الأخبار» روایت کرده است. به نقل از این دو کتاب گوید: ذیل آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿**ندع أبنائنا و أبناؤکم**﴾[2] آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

«خداوند متعال پیامبران را از درختان مختلف و مـن و عـلی را از یک درخت آفرید. من اصل آن و علی ساقه و حسن و حسین میوه‌ها و فرزندانشان شاخه‌ها و شیعیانشان برگ‌های آن درختند. هرکس به شاخه‌ای از شاخه‌هایش بیاویزد، نجات یافته و هر کس از آن منحرف شود، گمراه و تباه گشته است. اگر بنده‌ای خداوند را بین صفا و مروه هزار سال، سپس هزار سال دیگر بندگی کند به طوری که به‌سان مشک خشک شود، امّا به محبت ما دست نیابد، خداوند او را به رو در آتش خواهد افکند.»

آن‌گاه این آیه‌ی شریفه را تلاوت فرمود: ﴿**قُلْ لا أسألکم علیه اجراً إلّا المودّة في القربی**﴾

بعد حدیث را به فارسی ترجمه کرده است.[3]

---

۱. مناقب علیّ‌بن‌ابی‌طالب: ۲۲۰.   ۲. آل‌عمران (۳): ٦١. (بخشی از آیه‌ی مباهله)

۳. هدایةالسعدا ـ خطّی، جلوه دوم از هدایت چهارم، در نکوهش کسانی که به آنان (اهـل بـیت) تـمسّک نمی‌جویند.

۶ ـ روایت شهاب احمد

شهاب‌الدّین احمد حدیث را با این عبارت آورده است: سلطان دانشمندان در زمان خودش و برهان عارفان در روزگارانش، پیشوای دانشمندان برجسته، مفتی اعظم مردمان عزّالدّین عبدالعزیزبن‌عبدالسّلام، از زبان حال کسی که بدون گفت‌وگو نخستین صحابی است و برترین نمونه واجد و ویژگی‌های برجسته علی علیه السلام که ولیّ خداوند است در زمین و آسمان، خداوند از او خشنود باشد و در هر حال ما را از او بهره‌مند سازد، بیان می‌دارد:

«ای مردم! ما خانواده، طینت ما به دست عنایت پروردگار و زیر نظر حمایت او سرشته شده، بعد از آن‌که از چشمه‌ی هدایت بر آن پاشیده و با خمیره‌ی نبوّت مالِش خورده و به وحی آبیاری گشته و روح امر در آن دمیده شده است، نه گام‌هایمان می‌لغزد و نه دیدگانمان به بیراهه نظر می‌افکند و نه انوار ما کم‌سو می‌شود. اگر ما به گمراهی افتیم، پس چه کسی مردم را هدایت کند؟ مردم از درختان پراکنده‌اند، در حالی که درخت نبوّت یکی است. حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم اصل آن و من فرع و فاطمه‌ی زهرا میوه‌ی آن و حسن و حسین شاخه‌های آنند. اصلش نور است، میوه‌اش نور است، فرعش نور است و شاخه‌اش نور، روغن چراغش نور می‌دهد هرچند آتشی به آن نرسد، نور است بر بالای نور.» [۱]

حدیث سوم

حاصل این حدیث آن است که خداوند، رسولش را از نور خود و علی را از نور رسولش آفریده است.

خطیب خوارزمی به اسنادش از عبدالله‌بن‌عمر روایت کرده است در آن‌جا که گوید: خبر داد به من مهذّب‌الأئمة از ابوالقاسم نصربن‌محمّدبن‌علیّ‌بن‌زیرک مقری از پدرش ابوبکرمحمّد، از ابوعلی عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌احمد نیشابوری، از احمدبن

---

۱. توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل ـ خطّی.

محمّدبن‌عبدالله نانیجی بغدادی در دینور که از حفظ ایـن روایت را از مـحمّدبن‌جریر طبری، از محمّدبن‌حمید رازی از علاءبن‌حسین همدانـی، از ابـومخنف لوط‌بـن‌یحیی ازدی، از عبدالله‌بن‌عمر روایت کرده است که گوید: شنیدم که از رسول خدا ﷺ سؤال شد که خداوند در شب معراج با کدام زبان با شما سخن گفت؟ فرمود:

«خداوند با من به لغت علیّ‌بن‌ابی‌طالب سخن گفت و به من الهام فرمود که من گفتم: پروردگارا! آیا تو با من سخن می‌گویی یا علی است که با من سخن می‌گوید؟ فرمود: ای احمد! من شیئی هستم؛ امّا نه هم‌چون دیگر اشیاء. من با مردم مقایسه نمی‌شوم و هم‌وزن و هـم‌سنگ دیگـران نـیستم و بـه هـمانندها توصیف نگردم. تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریدم و بر اسرار و رموز دل تو آگاه گشتم، کسی را در دل تو محبوب‌تر از علیّ‌بن‌ابی‌طالب نیافتم، لذا به زبان او با تو سخن گفتم تا این‌که دلت آرام گیرد.» [1]

---

۱. المناقب: ۳۶. و آن را علّامه سیّد علیّ‌بن‌احمدبن‌معصوم مدنی شیرازی در کتاب «التذکرة» با اسنادش از طریق بزرگان و اعلام امامیه از امامان اهل البیت علیهم السلام از حضرت حسین سیّدالشّهدا از پدرش امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیهما السلام روایت کرده که گوید: شنیدم از رسول خدا در پاسخ این سؤال که پروردگارت در شب معراج با چه زبانی با شما سخن گفت، فرمود: پروردگارم با من با زبـان عـلی سـخن گـفت... بـعد روایت خوارزمی را آورده و سپس گفته است: لغت مانند زبان اطلاق می‌شود بر آن‌چه که هر قوم و ملّتی اهداف و خواسته‌های خود را به وسیله‌ی آن بیان می‌کنند، مانند لغت عرب و عجم. هم‌چنین گفته می‌شود بر آن‌چه که یک فرد مقصودش را از سخن‌گفتن و بریدن و تقطیع صوت اظهار می‌دارد و بـدین‌وسیله انسـان‌ها از یک‌دیگر مشخّص و ممتاز می‌شوند و از آن تعبیر به لهجه می‌شود. بنابراین مقصود سائل که پرسیده با چه لغتی پروردگارت با تو سخن گفت؟ احتمال هر دو معنی را دارد. و این‌که پیامبر فرمود: پروردگارم مرا با زبان علی مورد خطاب قرار داد، یعنی به لغت علی، همان‌گونه که در روایت خوارزمی بود که مقصود معنای دوم است که جواب معنای اوّل را نیز می‌دهد؛ زیرا لغت علی علیه السلام عربی (الاهی) بود. [سید علی خان، پس از آن، در مورد معنای واژه‌های قیاس و شباهت که در متن حدیث آمده، توضیح داده که مترجم بر اساس آن توضیحات، ترجمه‌ی خود را عرضه کرده است. ویراستار].

حدیث چهارم

حاصلش آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هر دو از نور خداوند آفریده شده‌اند. این مضمون را حموینی با اسنادش از ابن‌عبّاس نقل کرده است در آن‌جا که گوید: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که به علی علیه السلام می‌فرمود: «من و تو از نور خداوند متعال هستیم.»[1]

حدیث پنجم

حاصلش آن است که حسن و حسین علیهما السلام دو نور هستند از نور خداوند....

دولت‌آبادی حدیث را با این عبارت آورده است.[2]

حامد حسین گوید: بنابراین پدر آن دو و جدّشان، دو نور هستند از نور خداوند اولویّت قطعی.

حدیث ششم

حاصلش آن است که خداوند، فرشتگان را از نور حضرت علی علیه السلام آفریده است.

این مطلب را خوارزمی به اسنادش از انس از قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «خداوند متعال از روی علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام هفتاد هزار فرشته را آفرید که برای او و دوستدارانش تا روز قیامت استغفار می‌کنند.»

و هم‌چنین با اسنادش از عثمان‌بن‌عفان از عمربن‌خطاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به همین مضمون روایت کرده است. قبلاً عین عبارت روایت او گذشت.

سخن میرحامد حسین

این‌ها نمونه‌هایی بود از اسانید حدیث نور به روایت اهل سنّت با الفاظ و عبارات مختلف فراوان و بخشی از احادیث و روایاتی که در فضیلت اهل‌البیت روایت کرده‌اند

---

۱. فرائدالسمطین... قبلاً گذشت.

۲. هدایةالسعداء ـ خطّی.

که مؤیّد معنای حدیث نور است.

خوانندگان گرامی می‌بینند که راویان حدیث نور و مؤیّدات آن، همگی از بزرگان دانشمندان اهل سنّت و محدّثان و پیشوایان بزرگ حدیثند. بنابراین حدیث نور، حدیثی صحیح است و از نظر سند، ثابت و محکم؛ بلکه حدیثی متواتر است که نسبت به صدور آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع و یقین حاصل است. خواه ناخواه خوانندگان محترم با توجّه به قطعیّت آن، دیگر توجّهی به انکار یا ایراد متعصّبان و یا شک و تردید معاندان نخواهند داشت.

اگر به قطعیّت صدور آن، بحث وجوه دلالت آن نیز ضمیمه شود، این حدیث نیز از احادیثی خواهد بود که بر امامت بلافصل امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دلالت می‌کند. و خداوند، هادی و راهنما است.

حدیث نور در نزد شیعیان

مقدّمه

خواندیم که دهلوی گفته بود: «آن‌چه شیعیان روایت کرده‌اند که پیامبر صلّی‌الله‌علیه [وآله] و سلم فرموده است: من و علی‌بن‌ابی‌طالب، نوری در پیشگاه خداوند بودیم...»

در پاسخ می‌گوییم: کلمه‌ی «روایت کرده‌اند» می‌رساند که روایت این حدیث به شیعه اختصاص دارد. این شیوه و منش دهلوی در زمان ردّ هر فضیلتی از فضایل علی امیرمؤمنان علیه‌السلام است. امّا وقتی خواننده به فصول پیشین این کتاب نظر افکند، دروغ او، درجه‌ی تعصّب او و انکارش نسبت به حقایق روشن را می‌یابد.

به علاوه باید از او پرسید که چرا یک لفظ از الفاظ حدیث نور را، از طریق امامیه نقل نمی‌کند تا مورد ضعف سند آن ـ اگر ضعف داشته باشد ـ روشن شود؟ و چرا به تعدّد طرق روایت این حدیث در نظر امامیه اشاره نکرده است؟

حدیث شریف نور، از احادیثی است که طرفین (شیعه و سنّی) بر آن اتّفاق دارند. در صفحات پیشین، روایت اهل سنّت را با طرق خودشان آوردیم. اکنون به نقل برخی اسانید و الفاظ آن از بزرگان و محدّثان عالمان امامیه می‌پردازیم.

حدیث نور در نزد شیعیان

این حدیث را عدّه‌ی زیادی از بزرگان دانشمندان شیعه نقل کرده‌اند که به نام و عبارات برخی از آنان اشاره می‌شود:

۱ ـ ابوجعفر محمّدبن‌یعقوب کلینی[1]

وی حدیث نور را با این عبارات آورده است:

الف. احمدبن‌ادریس از حسین‌بن‌عبدالله صغیر، از محمّدبن‌ابراهیم جعفری، از احمدبن علی‌بن‌محمّدبن‌عبدالله‌بن‌عمربن‌علی‌بن‌ابی‌طالب روایت می‌کند که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود:

«خداوند بود در آن زمان که هیچ موجودی نبود. پس هستی را آفرید و مکان را خلق کرد، نورالأنوار را ـ که همه‌ی انوار از آن روشنی می‌گیرند ـ آفرید و در آن، از نور خود ـ که انوار از آن نور می‌گیرند ـ جریان داد. و این همان نوری است که محمّد و علی را از آن آفرید. آن دو، پیوسته و همیشه دو نور نخست بودند؛ زیرا چیزی قبل از آن دو نبود. لذا با یک‌دیگر در اصلاب طاهره و پاک و پاکیزه در حرکت بودند، تا این‌که در پاکیزه‌ترین پاکان (یعنی) عبدالله و ابوطالب، از یک‌دیگر جدا شدند.»[2]

ب. به سندش از جابربن یزید روایت کرده که گفت: حضرت باقر علیه‌السلام به من فرمود:

«ای جابر! به راستی نخستین چیزی که خداوند آفرید، حضرت محمّد و خاندان و فرزندانِ هدایت‌کننده و هدایت شده‌ی او بودند که به صورت اشباح نور در پیشگاه خداوند متعال بودند.»

عرض کردم: *اشباح چیست؟* فرمود:

«سایه‌ی نور، بدن‌های نوری بدون روح که به یک روح تأیید و پشتیبانی می‌شد که آن روح‌القدس بود. به وسیله‌ی آن بود که رسول خدا و خاندانش علیهم‌الصّلاةوالسّلام خداوند را می‌پرستیدند. بدین‌جهت آنان را بردبار، دانشمند، نیکوکار و برگزیده آفرید که خداوند را با نماز و روزه و سجده و تسبیح و تهلیل می‌پرستیدند، نماز می‌خواندند و حج می‌گزاردند و روزه می‌گرفتند.»[3]

ج. به سندش از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود:

«خداوند متعال فرمود: ای محمّد! من تو و علی را از یک نور آفریدم.

---

۱. ملقّب به ثقةالاسلام، پیشوای امامیه در زمان خودش، که در سال ۳۲۹ در بغداد درگذشت.

۲. کافی ۱: ٤٤١.

۳. کافی ۱: ٤٤٢؛ بحارالأنوار ٥٤: ١٩٧.

(یعنی روح بدون بدن) پیش از آن‌که آسمان‌هایم و زمینم و عرشم و دریایم را بیافرینم. آن نور پیوسته مرا تهلیل و تمجید می‌کرد. سپس روح شما را جمع کردم و یکی قرار دادم. آن نیز مرا تمجید و تسبیح و تهلیل می‌کرد. بعد آن را به دو بخش تقسیم کردم و آن دو را نیز به دو نیم کردم، در نتیجه چهار تا شد: یکی محمّد، یکی علی و دو تا هم حسن و حسین. بعداً خداوند فاطمه را، از نوری آفرید که در آغاز آن به صورت یک روح بدون بدن خلق کرده بود. بعد دست خود را بر ما کشید. نورش در بین ما درخشید و نورافشاند.» [1]

د. به سندش از مفضّل‌بن‌عمر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: در آن‌هنگام که شما در عالم اظلّه بودید، به چه صورتی در آن‌جا بودید؟ حضرت فرمود:

«ای مفضّل! در پیشگاه خداوندگارمان بودیم، در حالی که غیر از ما هیچ‌کسی نزد او نبود، در سایه‌بانی سبز. او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می‌کردیم. هیچ فرشته‌ای و هیچ موجودی صاحب روح غیر از ما نبود، تا این‌که خداوند آفرینش موجودات را آغاز کرد. هر آن‌چه از فرشته و غیر فرشته خواست و هرگونه خواست، آفرید و آن‌گاه علم آن را به ما واگذاشت.» [2]

ه. به سندش از محمّدبن‌سنان نقل کند که گوید: در خدمت حضرت جواد علیه‌السلام بودم. سخن از اختلاف عقیده‌ی شیعیان به میان آمد. فرمود:

«ای محمّد! به راستی خداوند تبارک و تعالی، پیوسته در یکتایی و وحدانیّت خود به سر می‌برد، سپس محمّد و علی و فاطمه را آفرید. آنان هزار سال در این حالت بودند تا این‌که موجودات را آفرید. آنان را بر آفرینش موجودات شاهد و گواه گرفت و فرمان‌برداری از آنان را بر موجودات واجب و لازم کرد و امور خلق را به دست آنان سپرد، آنان هر آن چه را که خواستند، حلال و هرچه را که خواستند، حرام می‌کنند. البتّه هرگز جز آن‌چه را که خداوند تبارک و تعالی می‌خواهد، چیزی نمی‌خواهند.

ای محمّد! این است آن دیانتی که هر کس از آن جلو افتد، تجاوز کرده و

---

۱. همان.

۲. کافی ۱: ٤٤١.

اگر کسی عقب افتد، نابود شده و فقط هر کس ملازم با آن باشد، به حق پیوسته است. ای محمّد این مطلب را کاملاً با خود داشته باش.» [۱]

۲ ـ ابن‌ماهیار

ابن ماهیار ابوعبدالله محمّدبن‌عبّاس‌بن‌ماهیار [۲] در کتابش «ما نزل من القرآن في اهل البيت» به سندش از اساتید و بزرگان خاندان حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب که آنان از قول حضرت علی علیه السلام نقل کرده‌اند که در یکی از خطبه‌هایش فرمود:

«ما آل محمّد انواری بودیم در اطراف عرش. خداوند تعالی به ما دستور داد که او را تسبیح کنیم. تسبیح کردیم و فرشتگان با تسبیح ما تسبیح گفتند. بعد به زمین فرود آمدیم. به ما دستور داد تسبیح گوییم. تسبیح گفتیم و اهل زمین با تسبیح ما تسبیح گفتند. ما هستیم «صافّون» (صف‌آرائی‌کنندگان) و ما هستیم تسبیح‌کنندگان.» [۳]

۳ ـ فرات‌بن‌ابراهیم [۴]

فرات کوفی به سندش از ابن‌عبّاس که گوید: در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم... تا آن‌جا که فرمود:

«خداوند، چهارده هزار سال پیش از آن که حضرت آدم را بیافریند، مرا به صورت نوری در زیر عرش آفرید. هنگامی که خداوند حضرت آدم را آفرید، آن نور را در صلب او افکند. آن نور از صلبی به صلب دیگر منتقل شد تا آن‌که در صلب عبدالله‌بن‌عبدالمطّلب و ابوطالب از یک‌دیگر جدا شد. خداوند مرا از آن نور آفرید، لکن بعد از من پیامبری نخواهد بود.» [۵]

---

۱. کافی ۱: ٤٤٠ـ ٤٤١.

۲. معروف به ابن‌حجام، از دانشمندان بزرگ شیعه.

۳. غاية‌المرام: ۱۲. (جمله‌ی آخر، اشاره به آیه‌ی شریفه است: ﴿و انّا لنحن الصافّون و انّا لنحن المسبّحون﴾ صافات (۳۷): ١٦٥ـ ١٦٦. ویراستار).

٤. فرات‌بن‌ابراهیم‌بن‌فرات کوفی، از مشایخ علیّ‌بن‌بابویه قمی و از قدمای عالمان شیعه است.

٥. تفسیر فرات ۱: ۱۹۰ و ۱: ۱۰۷.

وی حدیث اشباح را نیز ـ در ضمن حدیثی که پیامبر ﷺ داستان معراج خود را برای ابوذر توصیف می‌فرماید ـ روایت کرده است.[۱]

۴ ـ شیخ صدوق

ابوجعفر محمّدبن‌علی‌بن‌بابویه قمی[۲] حدیث نور را در چند موضع از آثارش نقل کرده است:

الف. در کتاب «الخصال» به سندش از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است در آن‌جا که فرمود:

«من و علی یک نور بودیم در پیشگاه خداوند متعال، چهارده هزار سال پیش از آن‌که آدم را بیافریند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور در صلب او به راه افتاد. پیوسته خداوند آن نور را از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌کرد تا آن‌که در صلب عبدالمطّلب جای داد. سپس آن را از صلب عبدالمطّلب بیرون آورده به دو بخش تقسیم کرد: بخشی را که مربوط به من بود، در صلب عبدالله جای داد و بخش مربوط به علی را در صلب ابوطالب قرار داد. بنابراین علی از من است و منم از علی. گوشت او از گوشت من و خون او از خون من است. هرکس او را دوست بدارد، به دوستی خود او را دوست می‌دارم و هرکس او را دشمن دارد، به دشمنی‌ام او را دشمن می‌دارم.»[۳]

ب. در همین کتاب به سندش از آقایمان حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه السلام از پدران بزرگوارش روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «من و علی از یک نور آفریده شدیم.»[۴]

ج. در کتاب «علل‌الشّرایع» به سندش از معاذبن‌جبل روایت کرده است که رسول

---

۱. تفسیر فرات ۱: ۱۳٤.

۲. ملقّب به «رییس المحدّثین الصدوق». وی حدوداً دارای سیصد جلد کتاب است و در سال ۳۸۱ در ری دیده از جهان فرو بست.

۳. خصال: ٦٤٠.

٤. خصال: ۳۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۵۹.

خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خداوند، من و علی و فاطمه و حسن و حسین را هفت هزار سال پیش از آن‌که دنیا را بیافریند خلق فرمود.» عرض کردم: شما کجا بودید ای رسول خدا؟ فرمود: «در پیشگاه عرش، خداوند را تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید می‌کردیم.» عرض کردم به چه صورتی؟ فرمود: «اشباح نور»[1]

د. در همین کتاب به سندش از حضرت صادق‌علیه‌السلام در ضمن حدیثی طولانی که فرمود:

«همانا محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله و علی‌علیه‌السلام نوری بودند در پیشگاه خداوند متعال، دو هزار سال پیش از آفرینش مخلوقات. هنگامی که فرشتگان به آن نور نظر افکندند، اصل و ریشه‌ای برای آن نور دیدند که شعاعی درخشان از آن جدا می‌شد. گفتند: پروردگارا! این نور چیست؟ خداوند عزّوجلّ به آنان وحی فرستاد که این نوری است از نور من، اصلش نبوّت و فرعش امامت است. نبوّت برای محمّد بنده و رسول من است و امامت برای علی حجّت و ولیّ من است. اگر آن دو نبودند مخلوقاتم را خلق نمی‌کردم»[2]

ه. در کتابش، «کمال‌الدّین و تمام‌النّعمة» به سند خود از حضرت علیّ‌بن‌الحسین‌علیهماالسلام بدین‌گونه روایت کرده است:

«به راستی خداوند عزّوجلّ، محمّد و علی و یازده امام را از نور عظمت خود به صورت ارواح در پرتوی از نورش آفرید. او را پیش از آفرینش خلق می‌پرستیدند و خدای عزّوجلّ را تسبیح و تقدیس می‌کردند. آنان‌اند پیشوایان راهنما از خاندان حضرت محمّد صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین.»[3]

و. در همین کتاب به سندش از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کند که خداوند متعال چهارده نور را چهارده هزار سال پیش از آفرینش موجودات آفرید که آن‌ها ارواح ما باشند. به آن حضرت گفته شد: ای فرزند رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آن چهارده نور چه کسانی هستند؟ فرمودند:

---

۱. علل‌الشرایع ۱: ۲۰۸ـ ۲۰۹.

۲. علل‌الشّرایع ۱: ۱۷۳ و معانی الأخبار: ۵٦.

۳. کمال‌الدّین ۱: ۳۱۸.

«حضرت محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین. آخرین‌شان قائمی است که بعد از غیبتش به پا می‌خیزد و دجّال را می‌کشد و زمین را از هرگونه ستم و ظلمی پاک می‌گرداند.» [۱]

ز. وی حدیث نور را در کتابش «النصوص علی الأئمّة الاثنی عشر» به سندش از انس‌بن‌مالک بدین‌گونه روایت کند، که فرمود: من و ابوذر و سلمان و زیدبن‌ارقم در حضور رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم... تا آن‌جا که فرمود:

«خداوند متعال من و اهل بیتم را از یک نور آفرید، نه هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم. بعد ما را به صلب آدم منتقل کرد و از صلب آدم به اصلاب پاکان و از آن‌جا به رحم پاکیزگان...» [۲]

۵ ـ محدّث بحرانی

سیّد هاشم بحرانی [۳] حدیث نور را از ابن‌بابویه از امام صادق‌علیه‌السلام و از حضرت رضاعلیه‌السلام و دیگر امامان نقل کرده است. [۴]

۶ ـ شیخ مفید

شیخ مفید محمّدبن‌محمّدبن‌نعمان بغدادی [۵] حدیث نور را با سندش از سلمان فارسی رضوان‌الله‌تعالی از قول حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در ضمن حدیثی طولانی بدین‌گونه نقل کرده است:

«خداوند مرا از زردیِ نور خود آفرید و مرا فرا خواند و اطاعت کردم. از نور من علی را آفرید و او را فرا خواند و او اطاعت کرد. از نور من و نور علی، فاطمه را آفرید و او را فرا خواند و او اطاعت کرد. از نور من و نور علی و فاطمه،

---

۱. کمال‌الدّین ۲: ۳۳۵ـ ۳۳۶.
۲. غایة‌المرام: ۱۱ـ ۱۲.
۳. صاحب «تفسیر البرهان فی تفسیر القرآن» و تألیفاتی دیگر. وی از محدّثان ثقه و مورد اطمینان شیعه است. در سال ۱۱۰۷ از دنیا دیده فرو بست.
٤. غایة‌المرام؛ باب دوم: ۸ـ ۱۳.
۵. استاد اساتید و مشایخ شیعه امامیّه در فقه و حدیث و کلام. به در سال ٤۱۳ در بغداد رحلت فرمود.

حسن و حسین را آفرید و آن دو را فرا خواند و او را اطاعت کردند. بعد ما را به پنج اسم از اسامی خود نامید. خداوند «محمود» است و منم محمّد. خداوند «عالی» است و این هم نامش علی است. خداوند «فاطر» است و این فاطمه است. خداوند «ذوالاحسان» است و این نامش حسن است. خداوند «محسن» و این نامش حسین است. سپس از صلب حسین، نه امام را آفرید. آنان را فرا خواند و آنان او را اطاعت کردند، پیش از آن که آسمانِ ساخته شده و زمینِ گسترده یا هوا یا آب یا فرشته یا دیگر افراد بشر را بیافریند. ما به علم او نوری بودیم که او را تسبیح می‌کردیم و فرمان او را می‌شنیدیم و اطاعت می‌کردیم....»[1]

۷ـ شیخ طوسی

ابوجعفر محمّدبن‌حسن طوسی[2]... حدیث نور را در چند موضع از آثار خود روایت کرده است:

الف و ب. به سندش از انس‌بن‌مالک از حضرت رسولﷺ و هم‌چنین با اسنادش از آقا و مولای ما حضرت هادی‌علیه‌السلام از قول پدران بزرگوارش از حضرت رسولﷺ نقل کرده است.[3]

ج. با سندش از امام صادق‌علیه‌السلام از پدر بزرگوارش از حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام روایت می‌کند که روزی آن‌حضرت در میدان‌گاهی کوفه نشسته بودند و مردم اطراف آن‌حضرت جمع بودند. شخصی به سوی حضرتش آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین تو در آن جایگاه و مقامی هستی که خداوند عزّوجلّ برایت تعیین فرمود، در حالی که پدرت در آتش می‌سوزد و معذّب است؟ حضرت فرمود:

«ساکت باش. خداوند دهانت را بشکند. سوگند به خداوندی که حضرت محمّدﷺ را به حق برانگیخت، اگر پدرم بخواهد تمام گنه‌کارانِ روی زمین را شفاعت کند، خداوند شفاعت او را در مورد آنان خواهد پذیرفت. چگونه او به

---

۱. الإختصاص تألیف شیخ مفید، به نقل: بحارالأنوار ٥٤: ١٦٨ـ ١٦٩.

۲. شیخ الطائفه صاحب تفسیر «التبیان في تفسیر القرآن» و «تهذیب الأحکام» و «الخلاف» در فقه و دیگر کتاب‌ها. وی در سال ٤٦٠ در نجف درگذشت.

۳. امالی ۱: ۱۸٦ و ۳۰۰ـ ۳۰۱.

آتش عذاب شود در حالی که پسرش قسمت‌کننده‌ی آتش است!»

آن‌گاه فرمود:

«سوگند به آن‌کسی که حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله را برانگیخت، نور جناب ابوطالب در روز قیامت، همه‌ی نورها را فرو می‌پوشاند به جز پنج نور را: نور محمّد و نور من و نور فاطمه و نور حسن و حسین را و نور فرزندان او که امام هستند؛ زیرا نور او از نور ما است که خداوند دو هزار سال پیش از خلقت آدم علیه‌السلام آن نور را آفرید.» [1]

د. در همین کتاب به سندش از انس‌بن‌مالک در ضمن حدیثی طولانی آمده است که راوی گوید: عرض کردم: ای رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله علی برادرت را توصیف کن که چگونه است؟ فرمود:

«خداوند عزّوجلّ در زیر عرش آبی را آفرید، سه هزار سال پیش از آن‌که حضرت آدم را بیافرینند و آن را در یک لؤلؤ سبزرنگ در علم مخزون خود قرار داد تا این‌که حضرت آدم را آفرید. بعد که او را آفرید، آن آب را از آن لؤلؤ منتقل کرد و در صلب حضرت آدم قرار داد تا این‌که قبض روح آدم را نمود. بعد در صلب شیث قرار داد. آن آب پیوسته از پشتی به پشت دیگر منتقل می‌شد تا این‌که در صلب عبدالمطّلب قرارگرفت. بعد خداوند آن را به دو بخش تقسیم فرمود: نیمی از آن را در صلب عبدالله‌بن‌عبدالمطّلب و نصف دیگر در ابی‌طالب قرار داد. من از آن نیمه‌ی آب هستم و علی از نیمه‌ی دیگر است. بنابراین علی در دنیا و آخرت برادر من است. آن‌گاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله این آیه را قرائت فرمود: ﴿و هو الّذي خلق من الماء بشراً فجعله نَسَباً و صهراً و كان ربّك قديرا﴾» [2]

هـ. در همین کتاب به سندش از حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسلام روایت شده‌است که فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی نور حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله را از نور عظمت و جلال خودش به طور اختراع آفرید [3]... هنگامی که اراده فرمود حضرت

---

۱. امالی ۱: ۳۱۱ـ ۳۱۲.
۲. امالی ۱: ۳۲۰. آیه در فرقان (۲۵): ۵٤.
۳. ظاهراً بدان معنی که: بدون سابقه و مثال و نمونه‌ی پیشین. (ویراستار)

محمّد صلی الله علیه و آله را از آن نور بیافریند، آن را به دو بخش تقسیم کرد: از بخش اوّل حضرت محمّد را و از بخش دوم حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب را آفرید و از آن نور، غیر از آن دو نفر کسی را نیافرید.»[1]

و. در همین کتاب به سندش از آقای ما حضرت علیّ‌بن‌الحسین علیهما السلام از پدرش از جدش حضرت علی علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

«ای علی، خداوند مردم را از درختان پراکنده و من و تو را از یک درخت آفرید، منم ریشه‌ی آن درخت و تویی شاخه‌ی آن.»[2]

ز. در همین کتاب به سندش از حضرت علی علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«آگاه باشید، من بنده‌ی خدا و برادر رسول اویم و نخستین کسی هستم که آن‌حضرت را تصدیق کردم. [در عوالم پیشین] هنگامی تصدیق کردم که آدم بین روح و بدن بود. سپس [در این عالم نیز] در امّت شما من نخستین کسی هستم که به راستی او را تصدیق نمودم، ما وارثان نخستین و آخرین وارث هستیم.»[3]

ح. درکتاب «مصباح الأنوار» به‌اسنادش از انس از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

«خداوند مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید، پیش از آن‌که آدم را بیافریند.»[4]

۸ ـ قطب راوندی

قطب‌الدّین ابوالحسین سعیدبن‌هبة‌الله‌بن‌حسین راوندی[5] به سندش از سعدان روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال، چهارده‌هزار سال

---

۱. بحارالأنوار ۳۵: ۲۸ نقل از امالی.　　۲. همان، ۱۵: ۲۰ نقل از امالی.

۳. همان، ۱۵: ۱۵ به نقل از امالی.

٤. بحارالأنوار ٦: ۳ از کنز جامع‌الفوائد از مصباح الأنوار.

۵. صاحب کتاب «فقه القرآن» و «منهاج البراعة فی شرح نهج‌البلاغه» و آثار دیگر. از مشاهیر فقها و محدّثان امامیّه که در سال ۵۷۳ درگذشت.

پیش از آفرینش آدمعلیه‌السلام. هنگامی که آدم را آفرید، آن نور را به دو بخش تقسیم کرد و آن را در صلب آدم قرار داد و به زمین فرو فرستاد. سپس در کشتی در صلب حضرت نوح سوارش کرد. بعد در صلب حضرت ابراهیم به آتش افکند. جزئی از آن منم و جزئی علی. آن نور، پیوسته با ما همراه است، تا زمانی که ما هستیم.» [1]

۹ ـ حضینی

حسین‌بن‌حمدان حضینی [2] گوید: از مجاهد از فرزند عمر و ابوسعید خدری روایت شده است که گویند: ما در حضور حضرت رسولصلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم که سلمان و ابوذر غفاری و مقدادبن‌اسود و عمّاربن‌یاسر و حذیفةبن‌الیمان و ابوالهیثم‌بن‌تیهان و خزیمةبن‌ثابت ذوالشهادتین و ابوالطفیل عامربن‌وائلة وارد شدند. پیش روی رسول خدا ـ در حالی که آثار غم و اندوه در چهره‌شان هویدا بود ـ زانو به زمین زدند. اظهار داشتند: پدران و مادران ما فدای تو باد ای رسول خدا! ما از مردم درباره‌ی برادر و پسرعمویت سخنانی می‌شنویم که موجب حزن و اندوهمان می‌شود، به ما اجازه بفرمایید تا این سخنان را پاسخ گوییم. حضرت فرمود: «اینان درباره‌ی برادر و پسرعمویم علیّ‌بن‌ابی‌طالب چه سخنی می‌توانند بگویند؟» گفتند: آن‌ها می‌گویند: چه فضیلتی برای علی به شمار می‌آید این‌که نخستین کسی باشد که به پیامبر ایمان آورده است یا این‌که در آن زمان کودک بوده است و امثال این سخنان.

حضرت فرمود: «این گفتارشان شما را ناخشنود ساخته است؟» گفتند: آری به خدا سوگند. فرمود:

«شما می‌دانید که خداوند، من و علی را از یک نور آفرید... سپس نور ما را به دو نیم تقسیم کرد: نیمی از آن در عبدالله و نیم دیگرش را در عمویم ابی‌طالب قرار داد...» [3]

---

۱. بحارالأنوار ۹: ۷ از الخرائج و الجرائح.

۲. متوفّای سال ۳۵۸ از راویان شیعه امامی.

۳. بحارالأنوار ۹: ۵ از کتاب الروضة.

۱۰ ـ علّامه حلّی

جمال‌الدّین حسن‌بن یوسف‌بن‌علی‌بن مطهّر، علّامه‌ی حلّی[1] این مطلب را در ضمن حدیثی طولانی از حضرت امام جعفربن‌محمّد از پدران بزرگوارش از جدّش از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل روایت کرده است که گفت:

«ای محمّد، خداوند تو را آقای پیامبران و علی را آقای جانشینان و بهترین آنان قرار داد و امامان را از ذراری و فرزندان شما قرار داد، تا آن‌که زمین را و تمام کسانی را که به روی زمین هستند وارث گردد.»

علی علیه السلام به سجده افتاد و زمین را به نشان شکر و سپاس از خداوند متعال می‌بوسید.

و خداوند ـ جلّ اسمه ـ حضرت محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را به صورت اشباح و سایه‌هایی آفرید. او را در پیش روی عرشش، چهارده هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام تسبیح و تمجید و تهلیل می‌کردند. آنان را نوری قرار داد و در پشت مردان برگزیده و رحم زنان پاک و پاکیزه، از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر منتقل ساخت. هنگامی که خداوند عزّوجلّ خواست فضیلت آنان را برای ما آشکار کند و جایگاهشان را به ما بشناساند و حقّشان را بر ما واجب و لازم گرداند، آن نور را گرفت و به دو بخش تقسیم فرمود: بخشی را در عبدالله‌بن‌عبدالمطّلب قرار داد که پیشوای رسولان و خاتم پیامبران از آن نیم بود و نبوّت را در او قرار داد. بخش دوم را در عبدمناف ـ که ابوطالب پسر عبدالمطّلب‌بن‌هاشم باشد ـ قرار داد. علی امیرالمؤمنین و سیّد الوصیّین از آن بخش بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را جانشین، خلیفه، سرپرست بعد از خود، همسر دخترش، اداکننده‌ی قرضش، برطرف‌کننده‌ی غم و اندوهش، تحقّق‌بخش وعده‌اش و یاور دینش قرار داد.»[2]

---

۱. وی رییس و بزرگ دانشمندان شیعه‌ی امامیه و از مروجان مذهب در دوران خود بود. در بسیاری از علوم کتاب نوشت و به فنون مختلف دانش به گونه‌ای احاطه داشت که دیگران به آن پایه احاطه نداشتند. در سال ۷۲۶ از دنیا رفت و در جوار حضرت علی علیه السلام به خاک سپرده شد.

۲. بحارالأنوار ۹: ۷ از کشف الیقین في امامه امیرالمؤمنین علیه السلام.

۱۱ ـ حسن‌بن‌محمّد دیلمی[۱]

وی این حدیث را از سلمان رضی‌الله‌عنه از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده است.[۲] از قول مهران روایت کرده است که از عبدالله‌بن‌عبّاس در تفسیر این آیه‌ی شریفه پرسیدند که خداوند فرموده است:

﴿و انا لنحن الصّافّون و انا لنحن المسبّحون﴾[۳]

گفت: در خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که حضرت علی علیه‌السلام از راه رسید. هنگامی که رسول خدا آن حضرت را دید، به رویش تبسّمی کرد و فرمود:

«خوش آمدی، ای کسی که خداوند او را پیش از هر چیزی آفریده است. خداوند من و علی را پیش از آن‌که آدم علیه‌السلام را بیافریند، خلق فرمود. دراین مدّت نوری راآفرید وآن رابه دونیم تقسیم‌کرد: مرا از نصف‌آن وعلی را ازنصف دیگرآفرید، پیش‌ازآفرینش موجوات. نور موجودات، از نور من و نور علی است. بعد ما را در سمت راست عرش قرار داد. بعد فرشتگان را آفرید. ما خدا را تسبیح کردیم و بعد فرشتگان تسبیح کردند. تهلیل کردیم و ملائکه تهلیل کردند. ما تکبیر گفتیم و ملائکه تکبیر گفتند. و این تسبیح و تهلیل و تکبیر، از آموزش من و علی بود.»[۴]

۱۲ ـ محمّدبن‌علی‌بن‌احمد فارسی[۵]

وی‌این‌حدیث را ازجابربن‌عبدالله‌انصاری از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت‌کرده است.[۶]

۱۳ ـ شرف‌الدّین‌بن‌علی نجفی[۷]

وی این حدیث را از محمّدبن‌زیاد روایت کرده است که ابن‌مهران از عبدالله‌بن‌عبّاس پرسید درباره‌ی تفسیر کلام الاهی که فرمود: **﴿و انا نحن الصافون و انا**

---

۱. از محدّثان امامیّه.
۲. ارشادالقلوب ۲: ۱۹۳.
۳. صافات (۳۷): ۱۶۵ـ ۱۶۶.
۴. ارشادالقلوب ۲: ۱۹۵.
۵. وی از دانشمندان شیعه‌ی امامیّه در قرن پنجم است و فقیه و مفسّر و محدّث می‌باشد.
۶. روضة‌الواعظین ۱: ۷۷ و بحارالأنوار ۹: ۵.
۷. از محدّثان فاضل و دانشمند امامیّه است.

نحن المسبّحون﴾[۱]

ابن‌عبّاس گفت: ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم...[۲]

۱۴ ـ شیخ محمّدباقر مجلسی[۳]

وی با عبارات گوناگون و اسناد و طرق مختلف، در کتاب بزرگ خود «بحارالأنوار» و دیگر نوشته‌ها و کتب مشهور خود حدیث نور را نقل کرده است.

برخی از فوائد استشهاد به اخبار شیعه و امامیّه

استشهاد به احادیث شیعه (علاوه بر آن‌چه در ابتدای این بخش بیان شد)، از جهات دیگر برای ما مفید است، از جمله آن‌که:

۱ ـ ابن‌روزبهان در ردّ کلام علّامه رحمه الله این عبارت را آورده است: شگفتی در آن است که این مرد (علّامه حلّی) جز از جماعت اهل سنّت حدیث نقل نمی‌کند؛ زیرا شیعه نه کتاب دارد و نه روایت و نه دانشمندانی مجتهد که اخبار و احادیث را نقل کنند. و لذا او در اثبات ادّعای خود جیره‌خوار کتب اهل سنّت است.[۴]

این گفتار از ابن‌روزبهان شگفت‌آور است؛ زیرا قاعده بحث و اصول مناظره همین است که انسان از مدارک طرف مقابل استفاده کند. و اگر پیروان حق در بحث و مناظره فقط به روایات خود اکتفا کنند، گفته خواهد شد که این روایات به حال ما مفید نیست.

---

۱. صافات (۳۷): ١٦٥ـ ١٦٦.

۲. تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة: ٤٤٨. متن این خبر، به شماره ۱۱ در همین بخش (ذیل نام حسن‌بن‌محمّد دیلمی) نقل شد.

۳. مجدّد قرن دوازدهم، صاحب کتاب «بحارالأنوار»، «مرآة العقول في شرح اخبار آل الرّسول» و دیگر کتاب‌های مهم و مفید و مشهور، متوفّای سال ۱۱۱۱ در شهر اصفهان.

٤. ابطال الباطل.

۲ ـ ابن‌روزبهان در بخشی از گفتار خود به کلام حضرت رسولﷺ خطاب به عمربن خطاب استناد کرده که روایت کرده‌اند که حضرت به او فرمود: «شیطان هیچ‌گاه تو را در راهی ندید مگر این‌که به راهی دیگر غیر از راه تو رفت.»

وی بعد از نقل این حدیث گوید: این حدیثی است که تمام صاحبان کتب صحاح نقل کرده‌اند و هیچ‌کس شکّ و تردیدی در صحّت آن ندارد و این بر رافضیان حجّت است؛ زیرا می‌گویند بیعت ابوبکر به اختیار عمربن‌خطاب بود؛ اگر گفتار آنان راست باشد که این بیعت به اختیار عمر بوده پس بدون شک حق خواهد بود به دلیل این حدیث؛ زیرا وی به راهی رفته است غیر از راه شیطان. و هر راهی که مقابل و مناقض با راه شیطان باشد، راه حق است. و این از استدلالات ملزمه‌ای است که برای شیعه راه فرار باقی نمی‌گذارد.[۱]

در پاسخ می‌گوییم: این حدیث دارای اشکالاتی است، از جمله:

❊ حدیثی است ساختگی، چنان‌که در کتاب «شوارق‌النصوص»[۲] ثابت شده است.

❊ حدیثی است که فقط اهل سنّت آن را نقل کرده‌اند و در کتب مخالفان آن‌ها نیست.

❊ این حدیث مشتمل است بر گفتار زنان به او که «تندخوترین‌و خشن‌ترین هستی.»

❊ این حدیث مشتمل است بر پاسخ عمر به آنان که شما دشمنان خویشتن‌اید.

❊ این حدیث گویای آن است که زنان مورد خطاب عمر، او را می‌بخشند و برای او هبه می‌آورند، ولی پیامبر را نمی‌بخشند و هبه‌ای به آن حضرت ندادند.

❊ این حدیث گویای رضایت و خشنودی پیامبر است از این که زنانش

---

۱. ابطال‌الباطل.

۲. کتاب شوارق النصوص، از آثار گران‌قدر مرحوم میرحامد حسین است که اخیراً در دو مجلّد توسّط انتشارات دلیل ما در قم منتشر شده است. (ویراستار)

صدایشان را در نزد او بلند کنند، در حالی که عمر از این کار خوشش نمی‌آمد.

ثانیاً وقتی ابن‌روزبهان می‌تواند حدیثی را که ـ با وجود اشکال‌های فوق ـ فقط در کتاب‌های اهل سنّت نقل شده، برای شیعه الزام‌آور بخواند و گمان کند که شیعه در برابر آن پاسخی ندارد، حال ما به طریق اولی می‌توانیم اهل سنّت را ملزم به پذیرش حدیث نور کنیم، حدیثی که از راه‌های مختلف و اسناد گوناگون با عبارات متعدّده نقل کردیم، تا چه رسد که از احادیث مورد قبول شیعه و سنّی است که بر آن اتّفاق نظر دارند.

نکته‌ی جالب آن‌که اهل سنّت وقتی دیدند که آن حدیث مقام نبوّت را پایین می‌آورد، دست به توجیهات و تأویلات سست زده‌اند و افرادی هم‌چون دهلوی برای این مطلب، مثال‌هایی سطح پایین از ضرب‌المثل‌های هندی آورده است.

لکن در کتاب «شوارق النصوص» ساختگی بودن این حدیث ثابت شده است. و تعجّب است از این مرد که چگونه به امثال این حدیث استناد کرده و آن را از اشکالاتی قرار داده که شیعه هیچ‌گونه پاسخی برای آن ندارد و حتماً باید بپذیرد.

۳ ـ دهلوی گوید: ابن یونس[1] که از مجتهدان بزرگ شیعه است، در «کتاب الصّراط المستقیم» چند تن از اعلام اهل تسنن را نام می‌برد که درباره‌ی فضائل اهل‌بیت در آثار خود سخن گفته‌اند، از جمله:

ابن‌جریر در «حدیث غدیر»، ابن‌شاهین در «ما نزل من القرآن في فضل امیرالمؤمنین» و «مناقب»، ابن‌شیبه در «اخبار امام و فضائلش»، ابونعیم در کتاب «منقبة المطهّرین»، ابوالمحاسن رویانی شافعی «جعفریّات»، موفّق مکّی کتاب «الأربعین في فضائل امیرالمؤمنین»، ابن‌مردویه کتاب «رد الشمس في فضائل علی»، شیرازی کتاب «نزل القرآن في شأن امیرالمؤمنین»، امام احمدبن‌حنبل کتاب «مناقب اهل البیت»،

---

۱. زین‌الدّین علی‌بن‌یونس بیاضی عاملی، از دانشمندان امامیه در قرن نهم، صاحب کتاب گران‌سنگ «الصراط المستقیم» در امامت. برای شناخت وی، به رساله‌ی مفصّل شیخ آقابزرگ تهرانی در معرّفی او و آثارش رجوع شود که در مقدّمه‌ی جلد دوم کتاب الصراط المستقیم درج شده است. کتاب یاد شده در سه جلد توسّط منشورات مرتضوی تهران منتشر شده است. (ویراستار)

نسائی کتاب «مناقب امیرالمؤمنین»، نطنزی کتاب «الخصائص العلویه»، ابن‌مغازلی شافعی کتاب «مناقب امیرالمؤمنین» که نام دیگرش «المراتب» است، بصری کتاب «درجات امیرالمؤمنین» و خطیب کتاب «الحدائق».[1]

و سیّد مرتضی گفته است که از عمربن‌شاهین شنیدم که می‌گفت: درباره‌ی فضائل امیرالمؤمنین هزار جزوه تألیف کرده‌ام: به نقل از ترجمه‌ی کتاب او به نام «انوار الزّمان» نوشته‌ی معین قزوینی اثنی عشری.

دهلوی می‌افزاید: انصاف آن است که برای شیعه غیر از این کتاب‌هایی که متضمّن فضایل حضرت علی‌علیه‌السلام است، دیگر کتابی نیست. هرکس کتب شیعه را بررسی کند، به خوبی می‌یابد که دانشمندان شیعه در این موضوع جیره‌خوار اهل سنّت می‌باشند؛ زیرا آنان از این کتاب‌ها نقل می‌کنند. البتّه بعید نیست که درباره‌ی دیگر امامان، از خود چیزی داشته باشند که بر این مطلب، کتاب‌هایی هم‌چون «کشف الغمّة» و «الفصول المهمّة» دلالت دارند.[2]

در پاسخ می‌گوییم: از گفتار وی چنین برمی‌آید که استدلال شیعه به روایات آنان صحیح است، مخصوصاً درباره‌ی فضایل حضرت امیر مؤمنان و اهل البیت‌علیهم‌السلام. بنابراین احتجاج شیعه به روایات حدیث نور ـ که قبلاً از مدارک آنان نقل کردیم ـ صحیح است و قابل انکار نیست.

و امّا بطلان این پندار که کتاب «الفصول المهمة» از کتب شیعه است (چنان‌که ظاهر عبارت او بود) ظاهر و آشکار است. دلیل بر این مطلب، کتب رجال اهل سنّت است که مؤلّف این کتاب را ابن‌صباغ مالکی دانسته‌اند. تفصیل این مطلب در بخش

---

۱. برای شناخت تفصیلی این کتاب‌ها، رجوع شود به کتاب «اهل البیت فی المکتبة العربیة» نوشته‌ی محقّق کتاب‌شناس فقید سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی، چاپ قم: مؤسسه‌ی آل البیت‌علیهم‌السلام لإحیاء التراث. نویسنده در آن کتاب، بیش از ۸۰۰ کتاب از آثار اهل سنّت را که درباره‌ی اهل‌البیت‌علیهم‌السلام نگاشته‌اند، شناسانده و نسخه‌های خطّی و چاپی آن‌ها را یاد می‌کند. (ویراستار)

۲. التحفة الاثنا عشریه ـ باب یازدهم.

حدیث تشبیه خواهد آمد.[۱]

و امّا این‌که صاحب کتاب «کشف‌الغمه» از کتاب‌های آنان نقل کرده است؛ تنها از باب اِلزام آنان است، وگرنه آثار و تألیفات دانشمندان شیعه در فضائل و مناقب حضرت امیرالمؤمنین بیش از آن است که گفته شود و هر کس به کتاب‌های «غایةالمرام» و «بحارالأنوار» مراجعه کند، با اسامی برخی از آن کتاب‌ها آشنا می‌شود.[۲]

۴ ـ رشیدالدّین‌خان شاگرد دهلوی در این باره در کتاب «شوکت عمریه» چنین گوید:... برای من هیچ‌گونه تردیدی وجود ندارد نسبت به احادیثی که شیعه از طرق خود در مناقب ائمّه‌ی اطهار نقل می‌کنند (مگر این‌که قرینه‌ای آشکار بر مجعول‌بودن آن‌ها وجود داشته باشد). من این احادیث را بر سر و چشم خود می‌نهم تا چه رسد به نقل آن‌ها.[۳]

بنابراین حدیث نور، از جمله احادیثی است که وی آن را پذیرفته و بر سر و دیده می‌نهد... و می‌بایست که پیروان و مقلّدانش نیز چنین باشند.

۵ ـ کابلی در کتاب «الصواقع» و نیز «دهلوی» و دیگرانی از اهل سنّت به احادیث وارده از طرق خودشان در موارد بسیاری استدلال کرده‌اند، بلکه به بسیاری از روایات ساختگی مشهور نیز استناد کرده‌اند که محقّقان آنان به این مطلب اعتراف دارند.

اگر این کار صحیح باشد، پس برای شیعه این حق وجود دارد که به روایات آنان در مقابل مخالفان استناد کند. آنان می‌بایست بدان اعتراف کنند و در مقابلش خاضع و

---

۱. بنگرید: مجلّد حدیث تشبیه، ترجمه‌ی فارسی، ص ۲۲۸ـ ۲۳۵ (ویراستار).

۲. هم‌چنین بنگرید به کتاب کم‌نظیر «الذریعة الی تصانیف الشیعة» یادگار جاودانه‌ی شیخ آقابزرگ تهرانی، که دانشنامه‌ای بزرگ در کتاب‌شناسی آثار شیعه‌ی امامیه است. نویسنده‌ی آن ـ که پس از زمان میرحامدحسین می‌زیسته است ـ صدها کتاب شیعی در این موضوع شناسانده است. (ویراستار)

۳. شوکت عمریّه.

خاشع باشند.

اکنون این است حدیث نور با برخی اسناد و عباراتش در نزد اهل سنت...

و این حدیث نور است با برخی اسناد و عباراتش در نزد شیعه‌ی امامیّه...

بنابراین حدیثی است مورد اتّفاق هر دو گروه.

آیا می‌شود آن را منکر شد و یا فقط به شیعه‌ی امامیّه منسوبش کرد؟!

همان‌گونه که این مطلب قابل پذیرش نیست، نمی‌توان ایراد و اشکالی مبتنی بر پایه‌ای واهی و باطل بر سند آن وارد کرد، به طوری که به زودی خواهیم دید.

پاسخ به اشکال‌ها در مورد سند حدیث نور

اشکال اوّل:

دهلوی گوید: «این حدیثی است ساختگی به اجماع اهل سنّت»

در پاسخ می‌گوییم: این سخن جز بهتانی آشکار و انکاری نسبت به یک حقیقت واضح و روشن نیست! دهلوی عادت به دروغ‌گویی و تهمت‌زدن دارد و از صاحب کتاب «صواقع» پیروی و تقلید می‌کند. این‌گونه مطالب، از کوچکتران اهل دانش زشت است تا چه رسد به افرادی هم‌چون او که ادّعای امامت و پیشوایی دینی را دارد!!

ما با سپاس از پروردگار، مطالبی را آوردیم که این گفتار را با دلایل روشن باطل می‌ساخت و از آن‌چه گذشت معلوم گشت که این حدیث از روایات بزرگان اهل سنّت است که در کتاب‌های خود، بدون چون و چرا این حدیث را روایت کرده‌اند.

آیا می‌شود گفت که این پیشوایان حدیث و این حافظان روایت، همگی بر نقل این روایت اتّفاق کرده‌اند با این‌که به اجماع آنان حدیثی ساختگی بوده است؟! آیا نقل حدیث مجعول حرام نیست؟! با این‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «هر کس از من حدیثی نقل کند که می‌داند دروغ است، او خود یکی از دروغ‌گویان است.»[1]

اگر ادّعای دهلوی در این مورد درست باشد، می‌بایست همه‌ی این پیشوایان را فاسق بدانیم و این حدیث شریف را بر آنان تطبیق کنیم، که بعید است دهلوی به این مطلب ملتزم شود!!

---

۱. صحیح مسلم ۱: ۵.

افزون بر این مطلب که گروهی از دانشمندان اهل سنّت، به این حدیث شریف استدلال کرده و گروهی دیگر، آن را به طور قطع به حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت داده‌اند. پس نتیجه می‌گیریم که این ادّعا باطل است.

اصل و ریشه‌ی این ادّعا

اصل این ادّعای دروغین، سخن ابن‌جوزی است، همان فردی کـه شـتاب در تضعیف روایات و افراط در حکم و گزاف‌گوییِ او در اظهار نظر تا بدان‌جا شهرت یافته که بسیاری از دانشمندان اهل سنّت بر او خرده گرفته و کتابش را مورد سرزنش و ایراد قرار داده‌اند. این مطلب بر کسی که به کتاب «تذکرة‌الموضوعات» او رجوع کند، پوشیده نیست. او ــ بدون مبانی علمی مقبول ــ به ساختگی‌بودن حدیث نور به عادت و روش خود حکم کرده است. سپس، «ابن‌روزبهان»، به او اقتدا کرده و صاحب «الصواقع» با تکرار سخن او، ادّعای اجماع بر آن نموده و دهلوی طبق عادت خود، از او تقلید کرده است.[1] شرح این موارد، در آینده خواهد آمد.

ملاک تضعیف حدیث چیست؟!

هیچ حدیثی را نمی‌توان مجعول و ساختگی دانست، مگر وقتی که با کـتاب و سنّت مخالف باشد. اینک ما می‌پرسیم که حدیث نور چه مخالفتی با کـتاب و سـنّت دارد؟!

این ابن‌جوزی است که باید برای گفتار خود دلیل بیاورد و یا اگر معارضی برای این حدیث وجود دارد، ذکر کند. (همچنان که برای حدیث «سدّابواب» کـه در مـقام تضعیف مورد آن بود، کلامی آورده بود.) و اگـر در ایـن‌جا سـخنی مـی‌داشت آن را می‌آورد.

---

۱. در نزد محقّقان ثابت شده است که «تحفة‌اثناعشریّه» از روی کتاب «الصواقع» نوشته‌ی نـصرالله کـابلی برداشته شده است، با این تفاوت که کتاب کابلی به زبان عربی است و کتاب تحفة، فارسی.

ادّعای اجماع در این مورد دروغ محض است

بطلان ادّعای اجماع در این مورد ظاهر و آشکار است. بلکه از «شافعی»، «احمدبن‌حنبل»، «ابن‌حزم اندلسی» و «ابن‌نعیم» تکذیب ادّعای اجماع به طور مطلق نقل شده است.

ابن‌حزم گوید: خداوند احمدبن‌حنبل را رحمت کند! بسیار درست سخن گفته در آن‌جا که گوید: هر کس ادّعای اجماع کند، دروغ گفته است. او چه می‌داند؟ شاید مردم اختلاف داشته‌اند. لکن می‌بایست بگوید: خلافی در این مورد نمی‌دانم..... این‌ها روایات مرسی و اصم است.

آن‌گاه ابن‌حزم گوید: ادّعای اجماع جز دو جا جایز نیست: یکی از آن دو موردی است که تمام صحابه اتّفاق نظر داشته باشند که آن را با نقل صحیح از آنان شناخته و صحابه بدان اقرار کرده باشند. دوم در موردی که هر کس با آن مخالفت کند، کافر و خارج از اسلام باشد...[۱]

ابن‌قیّم گوید: شافعی نیز در رساله‌ی جدیدش تصریح کرده است بر این‌که آن‌چه مخالفی نسبت به آن نمی‌شناسیم، به آن اجماع گفته نمی‌شود. در لفظ آن خلافی در آن دانسته نمی‌شود، پس اجماع نیست. عبدالله‌بن‌احمدبن‌حنبل گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: هر کس در موردی ادّعای اجماع می‌کند، دروغ است...[۲]

شرح حال ابن‌حزم

در این جا بعضی از عبارات را در باره‌ی ابن‌حزم می‌آوریم

۱ ـ صاحب کتاب «المعجب» عبارتی دارد که خلاصه‌اش این است: ابومحمّد فقیه، وزیر عبدالرّحمان‌بن‌هشام‌بن‌عبدالجبّاربن ناصر ملقّب به المستظهر بالله برادر مهدی بود که قبلاً از او یاد شد. وی بعدها وزارت را به میل خود کنار گذاشت و به قرائت

---

۱. المحلّی ۹: ٦، مسأله اِقاله از کتاب «البیوع»، نیز: مسأله‌ی عدم جواز قیاس از کتاب «قضا».

۲. اعلام الموقعین ۱: ۱۱.

علوم و نوشتن اخبار و سنن پرداخت و به درجاتی از علم و دانش رسید که کم‌تر کسی در اندلس قبل از او به آن دست یافته بود. وی مدّت‌ها مذهب شافعی داشت و بعد به عقیده‌ی ظاهریّه پیوست و در آن مرام افراط کرد. او تألیفات ارزشمند و فراوانی دارد که درباره‌ی اصول و فروع فقه، با اهداف و نتایجی ارزنده بر طبق مذهب و مرام خویش ـ که مرام داوودبن‌علی ظاهری باشد ـ نوشته است. از قول تعداد زیادی از دانشمندان اندلس نقل شده است که شمار آثار او در علوم فقه، حدیث، اصول، ملل و نحل، تاریخ، نسب، ادبیات و ردّ بر مخالفان به حدود چهارصد جلد رسیده بود. این شمار از تألیفات را در هیچ‌یک از دانشمندان اسلامی پیش از او جز ابوجعفر محمّدبن جریر طبری سراغ نداریم. و این توفیقات شامل حال هیچ‌کس نمی‌شود، مگر از راه لطف و کرم الاهی و تأییدات نیکوی او.

وی بهره‌ی فراوانی در علم نحو و لغت و بخش عظیمی از شعر و صناعت خطابه را دارا بود. من این مقدار از اخبار این مرد را در این جا آوردم از آن‌جهت که وی در این ایّام، از مشهورترین و پرآوازه‌ترین دانشمندان اندلس است که به خاطر مخالفتش با مذهب مالکی، نامش بیشتر بر سر زبان‌های دانشمندان است و امروز در اندلس پیروان فراوانی دارد.

۲ ـ صدیق حسن نام او را در ردیف مجتهدان آورده و خلاصه‌ی گفتارش چنین است:

یکی از آنان امام ابومحمّد ابن‌حزم ظاهری است که گوید: اگر بر روی زمین کسی را از خود داناتر نسبت به قرآن و حدیث می‌شناختم، به سویش بار سفر می‌بستم.

شیخ اکبر (ابن‌عربی) در فتوحات در باب دویست و بیست و سه گوید: نهایت وصل و آخرین مرحله‌ی وصل، آن است که شیئی عین آن‌چیزی می‌شود که ظاهر است و نداند که او همان است، همان‌گونه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که ابن‌حزم محدّث را در آغوش گرفته بود و هر یک در دیگری پنهان شده و پیوسته با یک‌دیگر وحدت داشتند و او و رسول خدا یکی بودند، و این آخرین درجه‌ی وصول است که از آن به اتّحاد تعبیر می‌شود. پایان کلام ابن‌عربی.

این پیوند و وصول برای ابن‌حزم حاصل نشده است، مگر از آن‌جهت که به سنّت متمسّک بوده و در تمسّک به آن کوشا و سرسخت بوده است.[۱]

اشکال دوم

دهلوی گوید: و در اسناد حدیث نور، محمّدبن‌خلف مروزی است. یحیی‌بن‌معین گفته است که وی «کذّاب» است و دارقطنی گوید: «متروک» است و هیچ‌کس در دروغ‌گوبودن او اختلاف ندارد.

و از طریق دیگر نیز روایت شده است که در آن طریق، «جعفربن‌احمد» است. وی فردی رافضی غلوّکننده و دروغ‌گو و حدیث‌ساز است و بیشتر احادیث ساختگی او در ناسزاگویی و بدگویی نسبت به صحابه است.

در پاسخ می‌گوییم:

بر پژوهشگر محقّق پنهان نیست که نام محمّدبن‌خلف در هیچ‌یک از اسناد این حدیث وجود ندارد، هم‌چنان‌که نام جعفربن‌احمد نیز در راویان شیعه در اسناد این حدیث نیست.

دهلوی و سلف او خواسته‌اند در پشت این ادّعای دروغین، سند این حدیث را فقط منحصر به دو طریق بدانند و بعد برای بی‌اعتبار کردن آن ایراد و اشکالی بگیرند تا استناد به آن حدیث را در اثبات امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بی‌پایه بدانند.

هر کس که در طرق و اسناد این حدیثِ مستفیض معتبر بلکه مسلّم و مقطوع الصّدور (که صحت آن را حافظ شمس‌الدّین سبط ابن‌جوزی اثبات کرده است) تحقیق کند، می‌داند که این دو نفری را که دهلوی نام برده است، از رجال این حدیث در اسناد بزرگان پیشوایان حفاظ هم‌چون احمد، پسرش عبدالله، ابن‌مغازلی، خطیب خوارزمی، نطنزی، عاصمی و حموینی نیستند. به علاوه که در بین آنان مسلّم و حتمی است که ورود حدیث صحیح از طریق دیگر (که فرض شود قدری ضعیف است) بر اعتبار سندی

---

۱. «الجنة في الاسوة الحسنة بالسنّة»ـ فصل مجتهدان.

و دلالی آن می‌افزاید. پس روشن شد که ایرادکننده در حدیث نور ـ به گمانِ آن‌که یکی از این دو نفر در اسناد آن می‌باشند ـ یا نافهم است یا مغرض و ملحد.

منشأ اشتباه

منشا این اشتباه، آن است که علّامه حلّی در کتاب «نهج‌الحق و کشف الصدق» این حدیث را از احمد و ابن‌مغازلی نقل کرده و ابن‌روزبهان صاحب کتاب «ابطال الباطل»، خود را از پاسخ وی ناتوان دیده، چاره‌ای رسوا اندیشیده و گفته است:

ابن‌جوزی این حدیث را در کتاب «الموضوعات» جزء احادیثِ ساختگی دانسته و گوید: این حدیث را بر رسول خدا بسته و ساخته‌اند. فرد مورد اتّهام در طریقِ اوّل، «محمّدبن‌خلف مروزی» است که یحیی‌بن‌معین درباره‌ی او گوید که او «کذّاب» است و دارقطنی گوید: «متروک» است. در طریق دوم «جعفربن‌احمد» قرار دارد که رافضی و کذّاب است و احادیثی را در سبّ اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جعل کرده است. پایان کلام او.[1]

از مقایسه بین گفتار علّامه حلّی و سخن ابن‌روزبهان برمی‌آید که این دو راوی در سند حدیثی که علّامه آن را نقل کرده، وجود ندارد؛ بلکه ابن‌روزبهان سخن ابن‌جوزی را آورده است تا مطالعه‌کنندگان را به این توهّم اندازد که حدیث مذکور در کتاب «نهج‌الحق» ساختگی است.

این گفتار ابن‌روزبهان است که بعد از او کابلی بسیاری از مطالبش را از او گرفته است. گوید: این حدیث باطل است؛ زیرا به اجماع اهل خبر، ساختگی است. در اسناد آن محمّدبن‌خلف مروزی است که یحیی‌بن‌معین درباره‌ی او گوید «کذّاب» است و دارقطنی گوید «متروک» است و هیچ‌کس در کذبش اختلاف ندارد.

از طریق دیگر نیز روایت شده است که در اسناد آن جعفربن‌احمد وجود دارد، وی رافضی، غلوّکننده و دروغ‌گو و حدیث ساز است که بسیاری از احادیث ساختگی

---

۱. ابطال الباطل.

او در ناسزاگویی به صحابه است.[1]

کابلی بر این مطلب این جمله را افزوده است: «زیرا به اجماع اهل خبر این حدیث ساختگی است.» وی عبارت را تغییر داده تا بفهماند که نام این شخص در اسناد این حدیث، حتماً آمده است.

پس از آن «دهلوی» عبارات «کابلی» را آورده و با تغییری اندک پنداشته‌اند که می‌شود ادّعای اجماع کرد.

عبارت «ابن‌جوزی» و تصرّفاتی که در آن کرده‌اند

متن عبارت ابن‌جوزی و تصرّفاتی که در عبارات او شده است:

حدیثی که در اسنادش محمّدبن‌خلف مروزی آمده است غیر از آن حدیث نور است که ما درباره‌ی آن سخن می‌گوییم. لفظ آن حدیث آن است که: «من و هارون‌بن‌عمران و یحیی‌بن‌زکریا و علیّ‌بن‌ابی‌طالب از یک طینت آفریده شده‌ایم»... اگر در این مطلب شکّ و تردیدی دارید، اینک این عین عبارت ابن‌جوزی است که در ضمن بحث فضائل علی علیه السلام در کتابش گوید:

حدیث اوّل درباره‌ی آن‌چه که علیّ‌بن‌ابی‌طالب از آن آفریده شده است: خبر داد به ما ابومنصوربن‌قزاز، از احمدبن‌علیّ‌بن‌ثابت، از علیّ‌بن‌حسن‌بن‌محمّد دقّاق، از محمّدبن‌اسماعیل وراق، از ابراهیم‌بن‌حسین‌بن‌داوودقطان، از محمّدبن‌خلف مروزی، از موسی‌بن‌ابراهیم، از موسی‌بن‌جعفر، از پدرش، از جدّش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من و هارون‌بن‌عمران و یحیی‌بن‌زکریا و علیّ‌بن‌ابی‌طالب از یک طینت آفریده شدیم.

این حدیثی است که بر پیامبر اکرم بسته‌اند. مورد این اتّهام، مروزی است که یحیی‌بن‌معین درباره‌ی او گوید: «کذّاب» است و دارقطنی گوید: «متروک» است و ابن‌حبان گوید: وی آدم کم‌هوشی بوده که به او تلقین می‌شده و او تلقین دیگران را می‌گرفته و از این جهت شایسته‌ی ترک است.

---

۱. الصواعق ـ مطلب چهارم.

و روایت کرده است جعفربن‌احمدبن‌بیان از محمّدبن‌عمر طائی از پدرش از سفیان از داوودبن‌ابی‌هند، از ولیدبن‌عبدالرّحمان، از نمیر حضرمی، از ابوذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«من و علی از یک نور آفریده شدیم و در سمت راست عرش بودیم، دو هزار سال پیش از آن‌که خداوند آدم را بیافریند. سپس خداوند آدم را آفرید و ما را در صُلب مردان جابه‌جا کرد تا این‌که در صلب عبدالمطّلب قرار داد. آن‌گاه نام‌های ما را از نام خود مشتق کرد. پس خداوند «محمود» است و من «محمّدم» و خداوند «اعلی» است و «علی» علی است.»

مصنّف (ابن‌جوزی) گوید: این حدیث را جعفربن‌احمد ساخته است، او فردی رافضی است که حدیث جعل می‌کرد. ابن‌عدی گوید: مسلّم و یقینی است که او حدیث‌ساز بود.[1]

ره‌آورد عبارات فوق

از این عبارت نکاتی به دست می‌آید:

❊ ادّعای وقوع «محمّدبن‌خلف» در طریق حدیث نور، دروغ است.

❊ وی جعل این حدیث را به «جعفربن‌احمد» نسبت داده و «ابن‌روزبهان» بر آن افزوده است که وی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سب می‌کرده است.

❊ ابن‌روزبهان کلمه‌ی «کذّاب» را بر آن افزوده است.

❊ کابلی بر آن‌ها جمله‌ی «غلوّکننده» و «حدیث‌ساز» را افزوده است.

❊ کابلی جمله‌ی دیگری بر آن افزوده که: بسیاری از ساخته‌های او در ناسزاگویی به صحابه بوده است.

❊ کابلی جمله‌ی دیگری را نیز افزوده، گوید: هیچ‌کس در دروغ‌گو بودن او اختلاف ندارد.

---

۱. الموضوعات ۱: ۳۳۹ـ ۳۴۰.

این‌ها بود افزایش‌های چهارگانه از «کابلی» و دو افزوده از «ابن‌روزبهان» که کابلی در آن دو نیز با وی شریک است و حال آن‌که اصلاً در عبارات «ابن‌جوزی» وجود ندارد.

هم‌چنان‌که مطالب ذیل نیز به دست می‌آید:

۱ ـ ابن‌روزبهان از ابـن‌جوزی نـقل کـرده است کـه او حکـم کـرده است کـه «محمّدبن‌خلف» حدیث‌ساز بوده؛ لکن «کابلی» اسم «ابن‌جوزی» را نیاورده تا کسی بر او ایراد نگیرد.

۲ ـ «کابلی» حکم به حدیث‌ساز بودنِ او را به اجماع اهل خبر نسبت داده، به جای آن‌که به «ابن‌جوزی» نسبت داده باشد.

۳ ـ و «دهلوی» به جای اجماع اهل خبر، اجماع اهل سنّت گفته است.

نگرشی به کلام ابن‌جوزی

در عبارت «الموضوعات» از ابن‌حبّان گفتارش را درباره‌ی مروزی آورده است که: وی چون کم‌هوش بوده و تحت‌تأثیر تلقینات قرار می‌گرفته، از این جهت سزاوار ترک است. این عبارت صراحت دارد در این‌که وی عمداً حدیث جعل نمی‌کرده و بر رسول خدا دروغ نمی‌بسته است. بنابراین آن‌چه را که از «ابن‌معین» آورده است که وی «کذّاب» بوده، باطل می‌شود؛ زیرا دلیلی وجود ندارد که او را نسبت به دروغ بدهیم بر طبق آن‌چه که «ابن‌حبّان» گفته است.

علاوه بر این آن‌که پیشوایان اهل سنّت، ابن‌معین را سرزنش کرده و بر او ایراد گرفته‌اند که وی بیش از حد بر مردم اشکال می‌گرفته؛ لذا هنگامی که او یکی از راویان را جرح می‌کند و بر او ایراد می‌گیرد، باید توقّف کرد، همان‌گونه که در کتاب «مـناقب الشافعی» تألیف فخر رازی، در مورد سخنانی که او درباره‌ی شافعی گفته است بـحث کرده است.

سمعانی «مروزی» را راست‌گو می‌داند

سمعانی تصریح کرده است که مروزی راست‌گو است و این متن عبارت او است:

در بغداد دروازه‌ای است به نام «دروازه‌ی مروزی» و یا «محله‌ی مـروزی‌ها». گمانم چنین است که او از اهالی کرخ است و از همین محلّه است: ابوعبدالله محمّدبن خلف‌بن‌عبدالسّلام اعور مروزی؛ زیرا وی ساکن همین محلّه بوده است. او از «یحیی‌بن هاشم سمسار» و «عاصم‌بن‌علی» و «علی‌بن‌جعد» روایت کرده است و افـرادی از او روایت کرده‌اند، مانند: «ابوعمرو عثمان‌بن‌احمدبن‌سماک» و «عبدالصمدبن‌علی طیبی» و «ابوبکرمحمّدبن‌عبدالله شافعی». او راست‌گو بود و در سال ۲۸۱ وفات کرد.[۱]

نظر خطیب بغدادی و دارقطنی در مورد مروزی

خطیب، «مروزی» را صدوق می‌داند و دارقطنی ایرادی در او نمی‌بیند. حـافظ خطیب بغدادی او را موثّق دانسته و تصریح کرده است که او راست‌گو است و این جمله را آورده است:

«دارقطنی‌ازاواسم‌برده‌وگفته‌است‌که‌وی‌مشکلی‌ندارد.»واین‌عین‌عبارت‌او است:

محمّدبن‌خلف‌بن‌عبدالسّلام اعور معروف است به «مروزی»؛ زیرا ساکن محلّه‌ی مروزی‌ها بود. وی از «عاصم‌بن‌علی» و «علیّ‌بن‌جعد» و «موسی‌بن‌ابراهیم مروزی» و دیگران روایت کرده است. «ابوعمرو ابن‌سماک» و «ابوالعبّاس‌بن‌نجیح» و «عبدالصمد طیبی» و «ابوبکر شافعی» و دیگران از او روایت کرده‌اند. وی راست‌گوبود. دارقطنی از او یاد کرده و گفته است: ایرادی بر او نیست و از ابن‌قانع نقل کرده که او در سال ۲۱۸ از دنیا رفته است.[۲]

علاوه بر این که وی از شیوخ و استادان «ابـوبکر شـافعی» و «ابـن‌سماک» و «ابن‌نجیح» و «عبدالصمد طیبی» بوده است و اینان از بزرگان پیشوایـان اهـل سـنّت می‌باشند.

---

۱. الانساب ـ مدخل «مروزی».
۲. تاریخ بغداد ۵: ۲۳۵.

پس حق آن است که وی راست‌گو بود نه بدان‌گونه که از ابن‌معین نقل شده است و دارقطنی گفته است: بأسی در او نیست، نه این‌که وی را ترک کرده باشد، بدان‌گونه که پنداشته‌اند؛ بلکه «کابلی» و «دهلوی» بر آن اضافه کرده و گفته‌اند: «اختلافی در کذب او نیست». اگر مقصودشان از این جمله، آن است که دارقطنی گفته، تهمت آشکاری است و اگر از طرف خود گفته‌اند، بطلانش روشن‌تر و آشکارتر است.

خطیب و ابن‌عساکر، حدیث «مروزی» را نقل کرده‌اند و گنجی گوید: «حدیث حسن» است

از جمله چیزهایی که بطلان کلام اینان را روشن‌تر می‌کند، صریح عبارت حافظ گنجی است که حدیث مروزی را از حافظ‌بن‌عساکر و حافظ خطیب نقل می‌کند و سپس تصریح می‌کند که این روایت «حدیث حَسَن» است. این است عین عبارت او:

خبر داد به ما یوسف‌بن‌خلیل‌بن‌عبدالله دمشقی در حلب و حافظ محمّدبن‌محمود بن حسن نجّار در بغداد و حافظ خالدبن‌یوسف نابلسی در دمشق. اینان گفتند که خبر داد به ما امام ابوالیمن زیدبن‌حسن کندی در دمشق، از قزّاز، از حافظ احمدبن‌علی‌بن‌ثابت خطیب، از ابوالقاسم علیّ‌بن‌عثمان دقّاق، از محمّدبن‌اسماعیل ورّاق، از ابواسحاق ابراهیم‌بن حسین‌بن‌داوود قطّان در سال ۳۱۱ (سیصد و یازده) از محمّدبن‌خلف مروزی، از موسی‌بن‌ابراهیم مروزی، از موسی‌بن‌جعفربن محمّد از پدرش از جدّش، از حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرمود:

«من و هارون‌بن‌عمران و یحیی‌بن‌زکریّا و علیّ‌بن‌ابراهیم از یک طینت آفریده شدیم.»

گنجی گوید: این حدیث حَسَن است، حافظ عراق در کتابش آن را بدین‌گونه روایت کرده است و محدّث شام عین همین را از او پیروی نموده است، به همان‌گونه که ما نقل کردیم.[1]

---

۱. کفایة‌الطالب: ۳۱۹.

مؤلّف می‌افزاید: خطیب بغدادی در تاریخ خود، ضمن شرح حال ابراهیم‌بن‌حسین قطّان، این مطالب را آورده[۱] و ابن‌عساکر حدیث را از طریق او روایت کرده است که گوید: «ابوالحسن‌بن‌قبیس و ابومنصور، از ابوبکر خطیب، از ابوالقاسم علی‌بن‌ابی‌عثمان[۲] دقّاق، از ابواسحاق ابراهیم‌بن‌حسین‌بن‌داوود قطّان...[۳]

۱. تاریخ بغداد ٦: ٥٩.
۲. در متن کتاب، همین‌گونه است.
۳. ترجمة علی‌بن‌ابی‌طالب من تاریخ دمشق ۱: ۱۲۵.

پاسخ به معارضه با حدیث شافعی در فضیلت خلفا

دهلوی گوید:

بر فرض صحّت حدیث نور، آن حدیث معارض است با حدیثی که فی‌الجـمله احسن از آن است و در اسنادش کسی که متّهم به دروغ باشد، وجود ندارد. و آن روایتی است که شافعی با اسنادش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که حضرت فرمود:

«من و ابوبکر و عمر و عـثمان و عـلی، هـزار سـال پـیش از آفـرینش حضرت آدم در پیشگاه خداوند متعال بودیم. هنگامی که آدم را آفرید ما را در پشت او جای داد. و پیوسته در صلب مردان پاک جابه‌جا می‌شدیم تا ایـن‌که خداوند مرا در صلب عبدالله منتقل کرد و ابوبکر را به صلب ابی‌قحافه و عمر را به صلب خطاب و عثمان را به صلب عفّان و علی را به صلب ابوطالب منتقل فرمود.»

در پاسخ می‌گویم:

این معارضه از جهاتی باطل است:

۱ ـ تعبیر «فی الجملة»

عبارت «فی‌الجمله» ظاهر است در این‌که این حدیث، از حدیث نور که انحصار روایتش رافقط دردو راه پنداشته، فی‌الجمله احسن است و نه از همه جهات. بر فرض که این انحصار را پذیرا باشیم، این حدیث نمی‌تواند از نظر سند با حدیث نور معارضه کند.

۲ ـ حدیثِ بی‌سند، با حدیثی که پیشوایان حدیث روایت کرده‌اند، توان معارضه ندارد

حدیثی که اصلاً سندی ندارد، نمی‌تواند با حدیثی معارض باشد که پیشوایان حدیث آن را نقل کرده‌اند. روایتی راکه بزرگان دانشمندان اهل سنّت آن را روایت کرده و بر آن تصریح نموده‌اند، صحّت حدیث نور را ثابت می‌کند و در حدّ معارضه با حدیثی که بی‌سند است و راویانش شناخته نشده‌اند، نیستند تا ببینیم ثقه هستند یا نیستند.

۳ ـ تصریح و نصّ برخی از بزرگان بر ضعف آن حدیث

قاضی ثناءالله ـ که به اعتراف دهلوی در کتاب «اتحاف النبلاء» بیهقی زمان خود می‌باشد ـ بعد از نقل حدیث نور و معارضه‌اش با حدیث خلفا، تصریح کرده است به این‌که حدیث خلفا ضعیف است. عین عبارت او چنین است:

این حدیث هرچند ضعیف است، لکن در اسنادش کسی که متّهم به کذب باشد وجود ندارد.[1]

اشاره به این نکته شایسته است که «کابلی» به همین سخن بسنده کرده که «در اسنادش کسی که متّهم به کذب باشد وجود ندارد» و «دهلوی» به عبارت «فی‌الجمله» اکتفا نموده است... تمام این عبارات به خاطر آن است که تصریح به ضعف حدیث نکنند و به حق گردن ننهند.

۴ ـ استدلال دهلوی به این حدیث، با آن‌چه که خود ملتزم به آن است، مخالفت دارد

دهلوی چنین گفته است:

قاعده‌ی ثابت شده در نزد اهل سنّت چنین است: هر حدیثی که در کتابی باشد که نویسنده‌ی کتاب ملتزم به صحّت آن نباشد (مثل کاری که بخاری و مسلم و دیگر صاحبان کتب صحاح کرده‌اند) شایسته برای احتجاج نیست.[2]

بر اساس قاعده‌ی دهلوی، این روایت شافعی را در کتابی که بدین‌گونه باشد،

---

۱. سیف مسلول: حدیث هشتم.
۲. تحفه اثنا عشریه: ۲۱۳.

نیافتیم. همان‌طور که نه شافعی تصریح بر صحّت آن به خصوص کرده و نه دیگران.

این غفلت و اشتباه، چرا؟ و این خروج از قاعده‌ی مقرّره چرا؟! و آیا این‌گونه روایات که در فضائل دیگران وارد شده است، می‌توانند در ردّ فضایل امیرالمؤمنین استواری داشته باشند؟

۵ ـ روایتی که سندی نداشته باشد، توجّهی به آن نمی‌شود

دهلوی به ایرادی که به ابوبکر گرفته شده در مورد تخلّف او از لشکر اسامه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: «خداوند هر کس را که از لشکر اسامه تخلف ورزد لعنت کرده است.» پاسخ می‌دهد و چنین گوید:

حدیث معتبر درنزد اهل سنّت، حدیثی است که درکتب مستند حدیثی آمده و حکم به صحّت آن شده باشد. امّا حدیثی که عاری از سند است، هیچ‌گاه به آن توجّهی نمی‌شود.[1]

بر مبنای همین قاعده، حدیث شافعی در کتاب‌های مُسندی که بدین‌گونه باشد، وجود ندارد. لذا قابل استناد نیست؛ زیرا مرسل است و سندی ندارد. و هر حدیثی که سندش ذکر نشده باشد، به تعبیر دهلوی غیرقابل توجّه است. در این صورت این سخن که بگوییم: «شافعی آن را به سندش از پیامبر نقل کرده است» کفایت نمی‌کند، مخصوصاً که کتابی که وی آن حدیث را در آن کتاب روایت کرده، شناخته شده نیست.

۶ ـ احتجاج به آن جایز نیست

دهلوی در کتاب «تحفه»اش نوشته که خود را ملتزم می‌داند که در این کتاب، فقط از کتب شیعه نقل کند که مستند به روایات صحیحه‌شان باشد که در کتاب‌های معتبره‌شان نقل می‌کنند[2] و این‌که روایات هر فرقه‌ای از فرق اسلامی، برای فرقه‌ای دیگر حجّت و معتبر نیست.[3]

---

۱. همان: ٢٦٦.
۲. همان: مقدّمه.
۳. همان.

۷ ـ الزام مخالف به این حدیث صحیح نیست

پدر دهلوی به مطلبی تصریح کرده است که خلاصه‌اش آن است:

با امامیه و زیدیه به احادیث صحیحین مناظره کردن صحیح نیست تا چه رسد به دیگر کتاب‌ها[1]

بر طبق این گفتار نیز، احتجاج دهلوی به حدیث مذکور، از درجه‌ی اعتبار ساقط است.

۸ ـ ردّ کردن آن، هرچند مستند باشد، جایز است

رشیدالدّین دهلوی گفتاری دارد که خلاصه‌اش این است: هر گروه و فرقه‌ای به روایاتی که از طرق خودش روایت شده است، یقین و اعتراف دارد و روایاتی را که از طرق دیگران نقل شده است قبول ندارد.[2]

بر همین اساس، این حق برای امامیّه وجود دارد که این حدیث را ـ هرچند سندش کامل و صحیح باشد ـ نپذیرند و ردّ کنند. امّا فوائد دیگری که از این کلمات استفاده می‌شود، بر پژوهشگر تیزهوش پوشیده نیست.

۹ ـ نصّ کامل این حدیث

اصل و اساس در نقل این حدیث ساختگی، «ملاعمر» است که غرق در فضایل خلفا است و «محبّ طبری» و صاحب کتاب «الاکتفاء» و «ابن‌حجر مکّی» از او گرفته‌اند. و این نص عبارت محبّ طبری است:

وی آورده است که آنان ـ یعنی «خلفای چهارگانه» ـ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبل از حضرت آدم علیه السلام بوده‌اند و هر یک را با یک ویژگی توصیف کرده و از ناسزاگویی به آنان برحذر داشته است.

از محمّدبن‌ادریس شافعی به سندش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: من و ابوبکر

---

۱. قرةالعینین، خاتمه‌ی کتاب.

۲. شوکت عمریه: مقدّمه‌ی کتاب.

و عمر و عثمان و علی انواری بودیم در طرف راست عرش، هزار سال پیش از خلقت حضرت آدم. هنگامی که آدم را آفرید مـا را در پشت او جـای داد و مـا پـیوسته در صلب‌های پاک منتقل می‌شدیم تا این‌که خداوند مرا به صلب عبدالله منتقل ساخت و ابوبکر را به صلب ابوقحافه و عمر را به صلب خطاب و عثمان را به صلب عفان و علی را به صلب ابوطالب منتقل ساخت و آنان را به عنوان صحابه و یاران من برگزید. ابوبکر را صدیق، عمر را فاروق و عثمان را ذوالنورین و علی را وصـی قـرار داد. هـر کس بـه اصحاب من ناسزا گوید، به من ناسزا گفته و هر کس به من ناسزا گوید، خدا را سب کرده و هر کس خداوند را سب کند، خداوند او را به روی در آتش خواهد افکند.

این حدیث را حافظ عمربن‌خضر در سیره‌اش آورده است.[۱] و با همین عبارات در کتاب «الإکتفا» و «الصواعق المحرقه» می‌یابید.

دست‌کاری علمای اهل سنّت در این حدیث

ما عین عبارات حدیث را آوردیم... سازنده‌ی آن، از جعل این حدیث انگیزه‌ای جز جعل فضیلتی برای پیشوایان سه‌گانه‌ی خود نداشته است. در عین حال از آوردن نام حضرت علی خودداری نکرده و اسـم آن‌حـضرت را بـا صـفت «وصـی» آورده، همان‌گونه که برای هر یک از آنان ویژگی خاصّی یاد کرده است.

لکن برخی از افراد گروه آنان هم‌چون «کابلی» و «دهلوی»، در آن تصرّف کرده و حدیث را دست‌کاری کرده‌اند... و ما به تفصیل دست‌کاری‌های آنـان را در ایـن‌جا می‌آوریم:

۱ ـ کابلی جمله‌ی «انواری بر طرف راست عرش» را انداخته است؛ ولی ابن‌حجر کلمه‌ی «انوار» را انداخته و بقیّه را آورده است و خبر جمله را بـا عـبارت «پـیش از آفرینش آدم» قرار داده است، لکن «دهلوی» وقتی زشتی و سستی عبارت را مشاهده کرده به جای آن لفظ «در پیشگاه خداوند متعال» را آورده است و بعد «قاضی» آمده و

۱. الریاض‌النضره ۱: ٤٤.

عبارت را به همان‌وضع ناقص خود گذارده نه کلمه‌ی «انوار» را آورده و نه جمله‌ی «در پیشگاه خداوند متعال» را...

۲ ـ کابلی وقتی دیده متن حدیث مشتمل است بر کلمه «و علی را وصی قرار داد» که بر وصایت و خلافت آن‌حضرت دلالت دارد، برای اسقاط این عبارت دنباله‌ی حدیث را کاملاً حذف کرده و آن را نیاورده است و بر همین سبک اشتباه‌کاری و تدلیس قاضی و دهلوی رفتار کرده‌اند. اینک جای این سؤال است که چرا «کابلی» به هنگام نقل حدیث، اسمی از «ملّاعمر» نیاورده است؟ می‌شود گفت که به دو جهت از او اسم نبرده است:

الف. اگر اسم او را می‌برد، معلوم می‌شد که بر او اعتماد کرده و روایتش را قبول دارد و این مطلب از جهات دیگر به او ضرر می‌زند؛ زیرا «ملّاعمر» از جمله‌ی کسانی است که حدیث «طیر» و حدیث «تشبیه» را در سیره‌اش آورده، دو حدیث که کابلی در ردّ و ابطال آن‌ها می‌کوشد. با این‌که وی به هنگام پاسخ‌گویی به استدلال به آیه‌ی «مودّت»، احادیثی ساختگی و دروغ‌هایی شگفت را از او در فضیلت ابوبکر نقل کرده است.

ب. وی خواسته با اسم‌نبردن از «ملّاعمر» برای پیروان خود، فضل و علم گسترده‌ی خود را بیان کند که بپندارند وی اصل کتاب «شافعی» را دیده و بدون‌واسطه از آن کتاب نقل کرده است.

نکته‌ای به مناسبت

دهلوی گوید: ایراد هفتم: حدیث مسلم در صحیحش از عبدالله‌بن‌عمروبن‌عاص از رسول خدا ﷺ که فرمود: هنگامی که گنجینه‌های فارس و روم به روی شما گشوده شد، شما چگونه مردمی خواهید بود؟ عبدالرّحمان‌بن‌عوف پاسخ داد که همان‌گونه که خداوند متعال فرمان داده است. حضرت فرمود: نه، چنین نیست بلکه با یک‌دیگر رقابت خواهید کرد و حسد خواهید ورزید و نسبت به هم پشت خواهید کرد و بر یک‌دیگر کینه‌توزی خواهید نمود.

آن‌گاه گوید: پاسخ به این حدیث آن است که حدیث دنباله‌ای دارد که حذف شده است و فقط بر مورد طعن و ایراد اکتفا شده است با این‌که آن دنباله، مقصود و مراد را آشکار می‌سازد و ایراد را برطرف می‌کند. لکن آن دنباله را حذف کرده است و این به‌مانند تمسّک آدم بی‌دین است به کلمه‌ی «لاتقربوا الصلاة» [بدون آن‌که دنباله‌ی آن: «و انتم سکاری» را بگوید.]

دزدی احادیث در چنین مواردی در نهایت زشتی است. ذیل حدیث چنین بوده است: بعد به جایگاه‌های مهاجران خواهید آمد و برخی از آنان را بر گردن برخی دیگر سوار خواهید کرد.[1]

من می‌گویم: چگونه خود دهلوی و قاضی به پیروی از کابلی این کار زشت را در این حدیث خیالی انجام داده‌اند؛ بلکه همین عمل زشت از او و کابلی نسبت به برخی از دیگر احادیث صادر شده مانند حدیثی که از «امالی» سیّد مرتضی رضوان‌الله‌علیه روایت کرده و آن را دست‌کاری نموده‌اند و دهلوی آن را به صورت ناقص به هنگام پاسخ حدیث «قرطاس» آورده است.

این نکته مشهور است که او از کتاب «صواقع» در کتاب «التحفة» و نیز از کتاب‌های «مقالید الأسناد» نوشته ثعالبی و «بستان المحدّثین» و «تفسیر مهائمی» در تفسیرش «فتح‌العزیز» سرقت کرده است.

اکنون باید دید چه کسی ذیل حدیث سابق را انداخته و نیاورده است؟!

لکن علمای شیعه تمام آن را بدون هیچ کم و کاست نقل کرده‌اند، چنان‌که مرحوم علّامه در کتاب «کشف‌الحق» و سیّدابن‌طاووس در کتاب «الطرائف» بدین عبارات آورده‌اند:

حمیدی در کتاب «الجمع بین الصحیحین» از عبدالله‌بن‌عمروبن‌عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم آورده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هنگامی که خزائن فارس و روم به روی شما گشوده شد، چگونه مردمی خواهید بود؟ عبدالرّحمان‌بن‌عوف

---

۱. تحفه اثناعشریه: ۳۴۲.

گفت: به همان‌گونه که رسول خدا به ما دستور داده است. حضرت فرمود: نـه، چـنین نیست؛ بلکه شما با یک‌دیگر به رقابت برخواهید خاست و بـر یک‌دیگـر حسـادت خواهید ورزید و نسبت به هم پشت کرده و کینه توزی خواهید نمود، و در روایتی دیگر آمده است: آن‌گاه به سوی جایگاه‌های مهاجران خواهید رفت، برخی از آنان را بر گردن دیگری سوار خواهید کرد.

آن‌گاه مرحوم علّامه حلّی گوید: و این نکوهشی است از آن‌حضرت نسبت بـه اصحاب و یاران خود.[1]

سیّدابن‌طاووس بعد از نقل حدیث می‌گوید: خداوند تو را مورد رحمت خـود قرار دهد! بنگر به آن‌چه اصحاب رسول خدا خود شاهد نکوهش پیامبرشان نسبت به یاران و اصحابش بودند، چگونه بعید می‌شمارند که مردمی در زمان زندگی و بـعد از مرگ آن‌حضرت با این ویژگی باشند؟[2]

چگونه ممکن است علمای شیعه این قسمت را حذف کنند. با توجّه بر این‌که با مطلوب و خواسته‌ی آنان منافاتی ندارد؟

علاوه بر این‌ها، این قسمت زیادی در عبارت دیگری از کتاب «مسلم» آمـده است ؛ زیرا وی در جایی از کتاب خود بدون این دنباله آورده و در جای دیگر نـقل نکرده است، بنابراین ایرادی بر سیّد مرتضی و علّامه حلّی وارد نمی‌شود که چرا آنان این ذیل را نیاورده‌اند.

چنان‌که کابلی ذیل را که افزوده، گفته است: «و در روایتی دیگر...»[3]

۱۰ ـ از جمله سخنان ناروا که در این مورد گفته‌اند

این‌که پنداشته‌اند که در اسناد این حدیث هیچ‌کس متّهم به دروغ‌گویی نیست،

---

۱. نهج‌الحق و کشف الصدق: ۳۲۱.

۲. الطرائف ـ مبحث مواردی که صحابه با رسول خدا مخالفت کرده‌اند.

۳. الصواعق ـ در ذکر مطاعن صحابه.

ناروای محض است. آری، اگر رجال حدیث را می‌آوردند و بعد آنان را با گفتاری از دانشمندان توثیق می‌کردند، در این‌صورت وجهی برای گفتار آنان بود.

۱۱ ـ نگرشی در وثاقت شافعی

در وثاقت و عدالت شافعی، دیدگاه‌هایی است و ما به اشاره به برخی از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

۱ ـ وی در ستایش از استادش «مالک» چنین گفته است: هنگامی که از اهل اثر نامی برده شود، «مالک» بین آنان ستاره است.[1] در جای دیگر گفته است: هرگاه مالک در چیزی از حدیث شکّ و تردید داشت، همه‌ی آن را کنار می‌گذاشت. نیز گفته است: اگر مالک و سفیان نبودند، علم حجاز از بین می‌رفت و دیگر عباراتی در همین مورد.

با وجود این گفتارها در مورد مالک، بسیاری از موارد با او مخالفت کرده، او را مورد انتقاد قرار داده و سخنانش را نپذیرفته است. این‌گونه برخورد موجب ضعف شخصیّت او شده و باعث کنارگذاردن او است. لذا فخر رازی بعد از آن‌که به روش‌های گوناگون به دفاع از او برخاسته، چنین گفته است: اگر قضیّه از این قرار است، چگونه بر شافعی رواست که به روایات مالک تمسّک جوید؟ و چگونه جایز است که بگوید: هرگاه از اهل اثر سخن به میان آید، مالک به‌سان ستاره است؟ و این عین عبارت رازی است در مورد او که به تفصیل تمام آن را می‌آوریم:

فصل سوم در ستایش شافعی از اساتید و مشایخش: وی می‌گفت: اگر مالک و سفیان نبودند، علم حجاز از بین می‌رفت... و می‌گفت: هر گاه از اهل اثر نامی به میان آید، مالک به‌سان ستاره است. و می‌گفت: هر گاه مالک در چیزی از حدیث شکّ و تردید داشت، همه‌ی آن را کنار می‌گذاشت. شافعی حکایت کرده است که مالک و ابویوسف در حضور هارون‌الرّشید درباره‌ی اوقاف مردم سخن می‌گفتند. یعقوب گفت که این کار باطل است؛ زیرا رسول خدا حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم مأموریت داشت حبس‌ها را

---

۱. مناقب الشافعی، فصل سوم.

رها کند. مالک گفت: مأموریت آن‌حضرت، رهایی اموالی بود که برای خدایان خود وقف می‌کردند از بحیرة و سائبة[۱]؛ امّا وقف‌کردن برای امور خیر اشکالی ندارد. این وقف عمربن‌خطاب است که از پیامبر اکرم اجازه گرفت. حضرت فرمود: اصل را وقف کن و ثمره و میوه‌اش را در راه خدا خرج کن و لذا زبیر هم وقف کرد. خلیفه از این سخن به شگفت آمد و یعقوب را از نزد خود دور ساخت.

شافعی می‌گفت: بعد از کتاب خدا، کتابی صحیح‌تر از موطّا مالک نمی‌شناسم. به شافعی گفته شد: در بین کسانی که دیده‌ای، کسی را به‌سان مالک‌بن‌انس دیده‌ای؟ پاسخ داد: از کسانی که در سنّ و علم پیش از ما بودند، شنیدم که می‌گفتند: ما به مانند مالک کسی را ندیدیم، حال ما چگونه بگوییم که مثلش را دیده‌ایم؟

در جای دیگر می‌گفت: مالک در نزد دانشمندان مدینه و حجاز و عراق، در فضیلت و علم پیشکسوت و برتر بود. و در نزد آنان به اتّفاق در حدیث و هم‌نشینی با علما و دانشمندان شهرت داشت. ابن‌عیینه هرگاه از او اسم می‌برد، نامش را گرامی داشته و از او حدیث نقل می‌کرد. مسلم‌بن‌خالد زنجی ـ که مفتی اهل مکّه و عالم آنان در زمان خود بود ـ می‌گفت: من در زمان زندگیِ گروهی از تابعان، با مالک مجالست و هم‌نشینی داشتم.

اگر کسی بگوید: حال که وضع مالک در علم و دیانت در این پایه است که شما گفتید و احترام استاد هم بر هر مسلمانی واجب است، چگونه شافعی اقدام به مخالفت با او کرده است و چگونه به خود اجازه داده است که کتابی در مقابله با او بنویسد؟

پاسخ می‌گوییم: بیهقی گفته است در کتاب ابویحیی زکریابن‌یحیی ساجی خواندم که شافعی بدان‌جهت در مقابله با مالک کتاب نوشت که به او خبر رسید که در

---

۱. این دو کلمه برگرفته از آیه‌ی شریفه‌ی مائده (۵): ۱۰۳: ﴿ما جعل اللهُ من بَحیرةٍ و لاسائِبةٍ و لاوصیلةٍ وَلاَحامٍ﴾ است که خداوند قربانی کردن شتران پیر و کهن‌سالی را که ده شکم زائیده گوششان را بریده و رها می‌کردند و دیگر غیرقابل استفاده نبودند و به آن‌ها بحیره می‌گفتند و همچنین سائبه که به مادر شتر بحیرة می‌گفتند، حرام کرده بود. (مترجم)

اندلس، کلاه و عرقچینی است از مالک که مردم به آن تبرّک جسته و از آن شفا می‌طلبند. وقتی به آنان گفته می‌شد رسول خدا چنین فرموده است، می‌گفتند: مالک چنین گفته است. شافعی گفت: مالک آدمی بود که خطا و اشتباه داشت. همین باعث شد که وی در مقابله مالک کتابی بنویسد؛ ولی خودش می‌گفت که از این کار خوشم نمی‌آمد و یک‌سال در این کار از خداوند استخاره کردم.

ربیع گوید: از شافعی شنیدم که وارد مصر شدم و نمی‌دانستم که از احادیثش فقط با شانزده حدیث مخالفت کرده است، دیدم که وی اصل را می‌گوید و فرع را رها می‌کند و فرع را می‌گوید و اصل را رها می‌کند.

من می‌گویم: ارسطوی فیلسوف و حکیم، حکمت را از افلاطون فرا گرفت و بعد با او به مخالفت برخاست. به او گفته شد: چرا چنین می‌کنی؟ پاسخ داد: هم استادم را دوست دارم و هم حقیقت را. امّا اگر با یک‌دیگر نزاع کنند، حقیقت برای دوستی بهتر و شایسته‌تر است.

عیناً همین معنی است که شافعی را واداشته تا در مقابل مالک بایستد و در مواردی با وی مخالفت کند. دلیل بر گفتار ما آن است که شافعی در اوّل همان کتابی که در مقابله با مالک نوشته است، چنین گوید: هرگاه بگویم که ثقه‌ای از ثقه‌ی دیگر از رسول خدا روایت کرده است، این روایت از رسول خدا ثابت است و آن‌چه که از رسول خدا ثابت باشد نباید کنار گذاشته شود، مگر این‌که حدیثی در مخالفت با آن برسد. و هر گاه احادیث با یک‌دیگر اختلاف داشتند، این اختلاف ممکن است دو جهت داشته باشد، یکی آن‌که در آن‌ها ناسخ و منسوخ باشد که در این‌صورت به ناسخ عمل می‌شود و منسوخ کنار گذاشته می‌شود، دوم آن‌که اصلاً ناسخ از منسوخ شناخته نشود. در این‌صورت قول آن راوی که ثبت و ضبط بهتری دارد گرفته می‌شود. و هرگاه دو حدیث مثل یک‌دیگر و در یک پایه بودند، آن را که به کتاب خدا و یا با یک حدیث دیگر شبیه‌تر بود، باید بگیریم و اگر حدیثی از رسول خدا رسید و حدیثی دیگر با آن مخالف نبود و از غیر آن‌حضرت حدیثی روایت شد که با آن مخالفت داشت، به آن حدیث مخالف توجّهی نکرده و گرفتن حدیث رسول خدا اولی است. و اگر از غیر رسول خدا

حدیثی روایت شد که با آن مخالفتی نداشت، بر ارزش حدیث پیامبر چیزی نمی‌افزاید و حدیث آن‌حضرت از آن بی‌نیاز است.

شافعی بعد از تثبیت و تقریر این قاعده یادآوری می‌کند که «مالک» در همه جا این قاعده را رعایت نکرده است. وی نمونه‌هایی از مواردی راکه مالک، اخبار صحیحه را به خاطر گفتار یکی از صحابه و یا یکی از تابعین و یا به نظر خودش ترک کرده، می‌آورد و بعد مواردی را ذکر می‌کند که وی گفتار صحابه را به خاطر رای برخی از تابعین و یا رای خودش ترک گفته است. و چه بسا در مسأله‌ای ادّعای اجماع می‌کند، حال آن‌که مورد اختلاف است.

بعد شافعی بیان می‌کند که وی مدّعی است که اجماع اهل مدینه حجّت است و این گفتاری ضعیف و بی‌پایه است و در این باب نمونه‌هایی می‌آورد.

مثال اوّل: مالک گوید: همه‌ی مردم بر این مطلب اجماع دارند که سجده‌های قرآن یازده تا است و در کتاب «مفصل» چیزی از آن‌ها نیست. شافعی می‌افزاید: از ابوهریره روایت شده است که وی در سوره‌ی: ﴿**إذا السماء انشقت**﴾ به سجده می‌افتاد. و عمربن‌خطاب در سوره‌ی: ﴿**و النجم إذا هوی**﴾ سجده کرده‌اند. در کتاب «المفصل» سجده‌هایی از پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌و[آله]وسلّم و از عمر و از ابوهریره می‌بینیم. کاش می‌دانستم که آن مردمی که اجماع کرده‌اند که در کتاب «المفصل» چیزی از این‌ها ذکر نشده، چه کسانی هستند. آن‌گاه یادآور می‌شود که اکثر فقیهان معتقدند که در کتاب «المفصل» سجده‌هایی ذکر شده است.

مثال دوم: مالک می‌پندارد که مردم اجماع کرده‌اند که در سوره‌ی «حج» فقط یک سجده آمده است، در حالی که از عمر و پسرش روایت می‌کند که آنان دو جای سوره حج سجده می‌کردند.

شافعی می‌افزاید: ای کاش می‌دانستم این اجماع‌کنندگان که نامشان برده نشده، کیانند که ما آنان را نمی‌شناسیم در حالی که خداوند، به هیچ‌کس تکلیف نکرده که دینش را از کسی بگیرد که نمی‌شناسد.

مثال سوم: روایتی که مالک به ما خبر داد از ابوالزبیر از عطاءبن‌ابی‌رباح که از

ابن‌عبّاس سؤال شد درباره‌ی مردی که پیش از کوچ‌کردن از عرفات به منی بـا زنش نزدیکی کند، حکمش چیست؟ او پاسخ داد که باید یک شتر قربانی کند. شافعی گوید: به این روایت باید عمل شود. ولی مالک می‌گوید: بر این فرد واجب است یک حج و عمره کامل انجام دهد و یک شتر کفّاره دهد. مالک این مطلب را از ربیعه و ثوربن‌زید از عکرمه ـ به گمان این‌که از ابن‌عبّاس روایت می‌کند ـ نقل کرده است. حال او اگر گفتار ابن‌عبّاس را به خاطر نظر ربیعه ترک کرده،این کار خطا و اشتباه است. و اگر به خاطر رأی عکرمه ترک کرده، نباید چنین باشد، زیرا او درباره‌ی عکرمه خوش نظر نیست و برای هیچ‌کس پذیرش حدیث او را روا نمی‌دارد. در حالی که وی از سفیان از عطاء از ابن‌عبّاس، خلاف آن را نقل می‌کند و عطا در نظر او و دیگران، مورد وثوق است. شافعی گوید: شگفتا! که او درباره‌ی عکرمه چنین سخنانی گفته، و سپس خود را نیازمند قدری از علم او می‌داند که با گفتارش هم‌آهنگ باشد، با آن که گاهی از او اسم می‌برد و گاهی درباره‌اش ساکت می‌ماند. لذا از ثوربن‌زید از ابن‌عبّاس در مـورد «رضـاع و ذبـائح مسیحیان عرب» و دیگر موارد روایت می‌کند، امّا از عکرمه نام نمی‌برد، در حالی که این سخن را، ثور از عکرمه آورده، و این از اموری است که اهل علم می‌بایست آن را در نظر داشته باشند.

این است داستان برخی از چیزهایی که شافعی آورده در کتابی کـه در مـقابل مالک نوشته است.

البته فرد معترض می تواند بگوید: حاصل این اعتراضات به دو نکته برمی‌گردد:

اعتراض اوّل آن‌که مالک حدیث صحیح را نقل می‌کند امّا به آن حدیث عـمل نمی‌کند، زیرا اهالی مدینه عمل به آن را ترک کرده‌اند. لازمه‌ی این سخن، آن است که بگوییم علمای مدینه برخلاف گفتار رسول خدا عمل کرده‌اند که این هم جایز نیست.

مالک می تواند به این اشکال پاسخ دهد و بگوید که این احادیث فقط از طریق علمای مدینه به ما رسیده است. این عالمان یا عادل هستند یا عادل نیستند. اگر عادلند می‌بایست معتقد شویم که این دانشمندان عادل، چون ضعف این احادیث را می‌دانستند یا به خاطر ضعف در روایت یا آن‌که ناسخ و یا مخصصّی برای آن دیده بودند، بـه آن

روایت عمل نکردند. و به هر صورت ترک عمل به آن روایت واجب است.

اگر بگویند: شاید آنان در ترک این حدیث معتقد به تأویل خطا و اشتباهی بودند و به خاطر آن تأویل خطا بدان عمل نکردند و در این صورت، از ترک عمل به حدیث، ضعفی در آن حدیث پدید نمی‌آید.

می‌گوییم: آن عده از عالمان مدینه که قبل از مالک بودند، به زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نزدیک‌تر بودند، با صحابه‌ی آن‌حضرت رفت و آمد بیشتری داشتند، رغبت و تمایلشان در دین بیشتر بود و از انحراف و تمایل به باطل دورتر بودند. پس اتّفاق نظر همه‌ی عالمان مدینه بر یک نظریه و تأویل باطل بعید است.

امّا اگر بگوییم عالمان مدینه عادل نبودند، در این‌صورت طعن و ایراد بر آنان موجب طعن در حدیث می‌شود و ثابت می‌کند که لازمه‌ی دلیلی که ما آوردیم، آن است که عمل عالمان مدینه را بر ظاهر خبر واحد ترجیح دهیم. این دیگر قول به حجیّت اجماع آنان نیست، بلکه گویای آن است که اگر عمل عالمان مدینه برخلاف ظاهر حدیثی باشد، موجب قدح و ضعف در آن حدیث می‌گردد.

از جمله شواهدی که گفتار ما را تأیید می‌کند، روایتی است که بیهقی در کتاب «مناقب الشافعی» به اسنادش از یونس‌بن‌عبدالاعلی روایت کرده است که گوید: در مورد مطلبی با شافعی مناظره کردم، گفت: به خدا سوگند جز سخن خیرخواهانه به تو نمی‌گویم. هرگاه دیدی که اهل مدینه مطلبی را می‌گویند شکّی به دل راه مده که آن مطلب حقّ است و هر آن چه که در سینه‌ات جولان یافت و به تمام قوّت نیرومند بود ولی در مدینه برای آن مطلب اصلی نیافتی، هرچند اصلی ضعیف باشد، به آن اعتنا نکن و توجّهی به آن نداشته باش.

و من می‌گویم: این گفتار در تقریر و تثبیت مذهب مالک صریح است.

اعتراض دوم: مالک در هر جا که نیازمند سخن عکرمه بود، آن را می‌آورد و در هر جا که نیازی به آن نداشت، آن را ترک می‌کرد. اگر این مطلب درباره‌ی وی درست باشد، موجب ضعف و سستی در روایت و دین‌داری او می‌شود. اگر مطلب بدین‌گونه است، چگونه برای شافعی روا باشد که به روایات مالک تمسّک جوید؟ و چگونه

می تواند بگوید: هرگاه سخن از آثار شود، مالک ستاره است.

این مجمل مباحث در این مطلب است.

۲ ـ شافعی به امامت و پیشوایی هارون‌الرشید معتقد بود و او را به کلمه‌ی «امیرالمؤمنین» خطاب می‌کرد. این مطلب از اشکالهای بزرگی است که بر شافعی گرفته می‌شود، چنان‌که ابونعیم در کتاب «حلیة الابرار» در شرح حال شافعی گوید: حدیث کرد ما را محمّدبن‌ابراهیم بن‌احمد از ابوعمرو عثمان‌بن‌عبدالله مدینی از احمدبن‌موسی نجار از ابوعبدالله محمّدبن‌سهل اموی از عبدالله‌بن‌محمّد بلوی که گفت: هنگامی که محمّدبن‌ادریس (شافعی) را به عراق آوردند، او را شبانه سوار بر استری بدون کجاوه و زین ـ در حالی که طیلسانی (عبایی سبزرنگ و از بالا تا پایین را گرفته) بر خود افکنده و پاهایش به زنجیر بسته بود ـ وارد کردند زیرا وی از همدستان عبدالله‌بن‌حسن‌بن‌حسن بود، در صبح‌گاه روز دوشنبه دهم شعبان سال یک‌صد و هشتاد و چهار، ابویوسف قاضی‌القضاة و محمّدبن‌الحسن رییس دیوان شکایات به دیدار هارون‌الرشید رفتند که نظریات اینان را قبول نداشت و از دیدگاه‌های آنان برگشته بود. این دو نزد او رفته و درباره‌ی شافعی و شخصیت او به طور مفصّل سخن گفتند، محمّدبن‌الحسن گفت: سپاس خدای را که در سرزمین‌ها به تو مکنت داد و همه مردم را تسلیم تو ساخت. فرمانت همواره مطاع و دستورت روا، دعوتت آشکارا و امر الاهی هویدا باد، هرچند که سرکشان را خوش نیاید. گروهی از یاران پراکنده عبدالله‌بن‌الحسن گرد هم آمده و به نیابت از سوی آنان فردی بود که به او محمّدبن ادریس‌بن عبّاس‌بن عثمان‌بن شافع‌بن سائب‌بن عبیدبن‌عبد یزیدبن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبد مناف می‌گویند. او می پندارد که نسبت به این امر شایسته تر است. پناه بر خدا. مقامی است که قدمش به آن جا نرسیده. زبان و گفتار و اندیشه‌ای ژرف دارد. با زبانش به زودی تو را می‌رباید و من از او ترسناکم. خداوند، تو را از او در امان نگاه دارد و از لغزش‌هایت حفظ کند. آن‌گاه از سخن ایستاد.

رشید به ابویوسف گفت: ای یعقوب! پاسخ داد: لبّیک یا امیرالمؤمنین. گفت: از گفتار محمّد چیزی هست که قبول نداشته باشی؟ ابویوسف جواب داد: محمّد در آن چه

که گفت صادق است. آن مرد نیز همان‌گونه است که گزارش کرده.

رشید گفت: بعد از دو نفر شاهد دیگر خیری وجود ندارد و اقـراری رسـاتر از آزمایش نیست و گناهی برای یک فرد روشن‌تر از این نیست که گواهی دهد به چیزی که از دشمنش پنهان می‌دارد، شما مأموریّت خود را خوب انجام دادید.

آن‌گاه دستور داد شافعی را وارد کنند. وی آهنی را که بر پایش بسته بود، پیش روی وی قرار داد. بعد از آن‌که کاملاً نشست و مردم همگی به او نگاه می‌کردند، روی به هارون‌الرشید کرده و ـ در حالی که با کف دستش به حالت تسلیم به او اشاره می‌کرد ـ گفت: السّلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمةالله و برکاته. رشید گفت: و علیک السّلام و رحمةالله و برکاته، سنّتی را آغاز کرده‌ای که دستوری نسبت به اقامه آن نداشتی و مـا فریضه‌ای را برگرداندیم که به ذات خود پابرجا بود. شگفت آورتر آن که در حضور من بدون اجازه‌ام سخن گفتی.

شافعی گفت: ای امیرمؤمنان! خداوند متعال فرموده است:

﴿وعدالله الّذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات لَیستخلفنّهُم فِی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم و لَیُمکّنن لهم دینهم الّذي ارتضیٰ لهم و لیُبدّلنَّهم من بعد خوفهم امناً﴾[1]

خداوند کسی است که هرگاه وعده‌ای دهد عمل می‌کند. خداوند به من در روی زمین مکنت داد و بعد از ناامنی آرامش و امنیت به من بخشید، ای امیر مؤمنان. رشید گفت: آری زمانی خداوند به تو امنیت داد که من به تو امان دادم.

شافعی گفت: من به تو بگویم که تو خویشان خود را با شکنجه نمی‌کشی، آن‌ها را از روی کینه و مکر دور نمی‌سازی و آزارشان نمی‌رسانی و هرگاه عذری آوردند، آنان را تکذیب نمی‌کنی!

هارون‌الرشید گفت: آری چنین است. تو چه عذری داری با حالتی کـه از تـو می‌بینم که از حجاز به سرزمین عراق آمده‌ای، دیاری که خداوند به روی مـا گشـوده

---

۱. نور (۲٤): ۵۵.

است. پیش از آن سرور و همسرت سرکشی کرده بود و مردمان پست و بی‌شخصیت به دنبال او راه افتاده بودند و تو رییس آنان بودی. با وجود این دلیل که داریم، گفتارت چه سودی به حال تو دارد؟ حال آن‌که شهادت با اظهار توبه زیانی نمی‌رساند.

شافعی گفت: ای امیر مؤمنان. اگر تو از من بخواهی که سخن گویم، بر عدالت و انصاف سخن خواهم گفت. رشید گفت: می‌توانی سخن گویی. شافعی گفت: بـه خـدا سوگند، ای امیر مؤمنان! اگر می‌توانستم بگویم که چه بر من می‌گذرد، به تو شکـایت نمی‌کردم. با سنگینی این آهن و زنجیر از سخن گفتن معذورم. اگر بر من منّت نهی و این زنجیر را بگشایی آن‌چه که در دل دارم برایت خواهم گفت. و اگر امر دیگری در نظر داری، دست تو فراتر و دست من فروتر است و خداوند بی‌نیاز و ستوده است.

رشید به غلامش دستور داد. زنجیر از دست و پاهای او گشودند. وی بر زانوی چپش نشست، پای دیگرش را بالا گرفت، شروع کرد به سخن گفتن و چنین گفت: به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! به راستی، اگر خداوند مرا زیر پـرچـم عـبدالله‌بـن‌حسن محشور دارد ـ که تو او را به خوبی می‌شناسی و بزرگِ خـاندان است کـه بـه هـنگام اختلاف خواسته‌ها و پراکندگی اندیشه‌ها مقبول همگان است ـ برای من و هر مؤمنی محبوب‌تر از آن است که مرا زیر پرچم قطری‌بن‌فجأه مازنی محشور کند.

رشید که بر جایگاه تکیه داده بود، از جای برخاست و مرتّب نشست و گفت: راست گفتی و نیکو گفتی، اگر به هنگام اختلاف آرا و اندیشه‌ها، زیر پرچم مـردی از خاندان رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و خویشاوندان او باشی، بهتر و محبوب‌تر از آن است که زیر پرچم یک فرد خارجی حنفی باشی که خداوند او را به ناگاه خواهد گرفت. ای شافعی به من خبر ده: چه دلیلی داری بر این سخن که تمام قریش امامند و تو خود، از آنانی؟

شافعی گفت: ای امیر مؤمنان، اگر خودم را برای این کار شایسته بدانم، بر خدا به دروغ تهمت بسته‌ام. هیچ‌گاه چنین کلامی از من سر نزده است. کسـانی را کـه چـنین گزارشی به تو داده‌اند، حاضر کن که روبرو گواهی دهند، چرا که گـواهـی دادن بـاید حضوری باشد و غیر از آن اعتباری ندارد، هارون‌الرّشید به آن دو نفر نگاه کرد. وقتی

دید سخنی نمی‌گویند، مطلب را فهمید، از آنان چشم برداشت و به شافعی گفت: تو راست می‌گویی، دیدگاهت درباره‌ی کتاب خدا چیست؟

شافعی گفت: درباره‌ی کدام کتاب خدا از من می‌پرسی؟ خداوند هفتاد و سه کتاب بر پنج پیامبر فرستاده است و کتاب موعظه پیامبر را فرستاد و او ششمین پیامبر بود. نخستین تن حضرت آدم علیه السلام بود که بر او سی کتاب فرستاد که همه‌ی آن‌ها مثال‌ها بود. بر اخنوخ ـ یعنی حضرت ادریس ـ شانزده صحیفه فرستاد که همه شامل حکم و دستور و علم ملکوت اعلی است. بر حضرت ابراهیم هشت صحیفه فرستاد که شامل حکم و دستور بود و واجبات و هشدارها را در آن تفصیل داده بود. بر حضرت موسی تورات را فرستاد که هشدار و موعظه در آن بود، بر حضرت عیسی انجیل را فرستاد تا اختلافاتی را که بنی‌اسرائیل در تورات داشتند، برای آن‌ها آشکار کند. بر حضرت داوود کتابی فرستاد که همه‌اش دعا و پند و اندرز برای خودش بود تا او را از اشتباهش برهاند. برای ما در آن کتاب حکم و دستوری نبود و فقط موجب بیداری حضرت داوود و خوانندگان آن بعد از او بود. سرانجام، بر حضرت محمّد صلی الله علیه و آله قرآن را فرستاد و دیگر کتاب‌ها را در آن جمع کرده و فرمود: ﴿**تبیاناً لکلّ شیء**﴾[1] و ﴿**هدی و موعظة**﴾[2] ﴿**احکمت آیاته ثمّ فصلت**﴾[3]

رشید به او گفت: کتاب خدا را برای من شرح و تفصیل بده که بر پسرعمویم رسول خدا ـ درودخدابراو [و خاندانش]باد ـ نازل کرد و ما را به پذیرش آن و به عمل به محکمات و ایمان به متشابهات آن امر فرمود.

پاسخ داد: کدام آیه از من می‌پرسی؟ محکمش یا متشابهش، تقدیمش یا تأخیرش، ناسخش یا منسوخش، آن‌چه حکمش ثابت مانده و تلاوتش منسوخ شده یا آن‌چه تلاوتش ثابت مانده و حکمش برداشته شده است، ضرب‌المثل‌هایی که خداوند آورده، نمونه‌هایی که به عنوان عبرت ذکر کرده، آیاتی که سرگذشت امّت‌های گذشته در

---

۱. نحل (۱٦): ۸۹.
۲. آل‌عمران (۳): ۱۳۸.
۳. هود (۱۱): ۱.

آن‌ها آمده و یا مواردی که خداوند، ما را از ارتکاب کارهای آنان برحذر داشته است.

رشید هم‌چنان می‌گفت تا این‌که هفتاد و سه حکم را در قرآن برای او برشمرد.

رشید به او گفت: وای بر تو ای شافعی! آیا علم تو بر همه‌ی این موارد احاطه دارد؟

گفت: یا امیرالمؤمنین، آزمایش برای دانشمند، مانند آتش است برای نقره کـه خوب و بدش از هم جدا می‌گردد، اینک من در حضور توام، مرا امتحان کن.

رشید به او گفت: خیلی خوب است که آن‌چه راکه تو گفتی من باز گویم. بعد از این مجلس، ان‌شاءالله از تو خواهم پرسید.

سپس رشید پرسید: دیدگاه تو درباره‌ی سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟

شافعی به او گفت: من از سنّت رسول خدا قدر واجب را می‌دانم که ترک کردن آن‌هاـ همانند ترک دستورهای خداوند در قرآن ـ جایز نیست. آن‌چه که در سنّت بـه مناسبت تأدیب و یا در مورد فرد خاصّی وارد شده است، عمومیت ندارد. ولی هرچه که به صورت عام وارد شده است، شامل خاصّ نیز می‌شود. امّا چند عنوان شامل عموم نمی‌شود: آن‌چه در پاسخ سؤال‌کننده مخصوص از ناحیه‌ی آن‌حضرت صادر شده است، آن‌چه به خاطر لبریز شدن علوم از سینه‌ی پیامبر ابتدا گفته شده، آن‌چه حضرت ویژه خود ساخته و دیگران را از آن معاف کرده و بار دیگران را خود به دوش کشیده و آن‌چه راکه یادآوری آن شایسته آن‌حضرت نبوده است و خود آن‌حضرت از آن‌ها اسم نبرده است...

رشید گفت: ای شافعی! از سنّت رسول خدا خود به ترتیب اسم بردی و جایگاه هر یک را به خوبی بیان کردی. ما نیازی به تکرار آن نداریم و ما و حاضران می‌دانیم که تو در جایگاه و موضع خود قرار گرفته‌ای.

شافعی به او گفت: فضلی که خدا بر ما و بر دیگران کرده است، از آنِ تو باشد، ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله و به تو شرافت یافتیم.

رشید گفت: از علوم عربیت چه می‌دانی؟ گفت: پیدایش و طبیعت ما با آن شروع شده، زبانمان با آن به حرکت آمده و به‌سان زندگی ما گشته و جز به سـلامت پـایان

نمی‌پذیرد. عربیت جز برای اهلش تسلیم نیست. من در حالی چشم به دنیا گشودم که اشتباه در گفتار را نمی‌دانستم. بلکه به مانند کسی بودم که دردی ندارد تا نیازی به دوا داشته باشد، لذا دوا برای او مناسب نیست و به خوبی و کمال زندگی می‌کند. قرآن مجید هم در باره‌ی من به همین مطلب گواهی داده است. آن‌جا که فرمود: ﴿**و ما ارسلنا من رسول إلا بلسان قومه**﴾ مقصود از این قوم، قریش بود و من و تو از آن‌هاییم، ای امیر مؤمنان که نژاد برگزیده و ریشه و تبار گرامی و والا هستیم. تو اصل و ریشه‌ای و ما شاخه‌ایم. و رسول خدا ـ که درود و رحمت خدا بر او باد ـ مفسّر و مبیّن بود و دوستانمان به وسیله‌ی آن حضرت گرد هم آمدند. ما فرزندان اسلامیم و منسوب به آنیم و به آن خوانده می‌شویم.

رشید گفت: راست گفتی و خداوند در تو برکت ایجاد کند...[1]

رازی گوید: فصل سوم در مناظره‌ای است که بین او و محمّدبن‌حسن در این موضوع برگزار شده است: «آورده‌اند که شافعی هنگامی که به همراه علوی‌ها از یمن احضار شد و به درِ خانه‌ی رشید رسید، پاسی از شب گذشته بود و ده نفر ده نفر به حضور رشید می‌رسیدند. او یک نفر یک نفر آنان را سر پا نگاه می‌داشت، از پشت پرده با آنان سخن می‌گفت و دستور می‌داد که گردنِ آنان را بزنند. شافعی گوید: چون نوبت من رسید، گفتم: ای امیرالمؤمنین بنده و نوکر و خدمتگذارت محمّدبن‌ادریس هستم.

گفت: ای غلام گردنش را بزن. گفتم ای امیر مؤمنان، گویا مرا به انحراف از خود و گرایش به علویان متّهم می‌کنید؟! برای شما مثالی می‌زنم، چه می‌فرمایید در باره‌ی مردی که دو پسرعمو دارد: یکی از آن دو را با خود همراه و در نسب با خود شریک ساخته و می‌پندارد مالش بدون اجازه‌اش و دخترش بدون ازدواج بر او حرام است و دیگری می‌پندارد که او از مقامش فروتر و به‌سان بنده‌ی او است. این مرد به کدامین یک از آن دو تمایل خواهد داشت؟ این مطلب مثال شما و علویان است.

هارون‌الرشید این سخن را سه بار تکرار کرد، و من از این معنی به الفاظ گوناگون تعبیر کرده‌ام.

---

۱. حلیة الاولیاء، ذیل محمّدبن‌ادریس شافعی.

بدیهی است که هارون‌الرشید، پیشوایی باطل و ناحق است. تبهکاری‌هایش چهره‌ی تاریخ را سیاه کرده و خلاف‌کاری‌هایش نیاز به یادآوری ندارد و بیشتر از حدّ شمارش است و بی‌تردید، هر کس به چنین امام و پیشوایی رضایت دهد، کافر است. به این مطلب عدّه‌ی زیادی گواهی داده‌اند از جمله ابوشکور محمّدبن‌عبدالسعید سلمی حنفی در کتاب «التمهید فی بیان التوحید.»

۱۲ ـ نشانه‌های ساختگی بودن بر این حدیث آشکار است

نشانه‌ها و علائم جعل و ساختگی بودن این حدیث روشن و آشکار است، از جمله:

یکم: تقدّم سه نفر در خلقت بر حضرت آدم، مستلزم آن است که آنان بر حضرت آدم و بر دیگر پیامبران غیر از پیامبر گرامی اسلام برتری داشته باشند، که این مطلب به اجماع باطل است.

دوم: این سه نفر پیش از بعثت پیامبر اسلام، کافر و بت‌پرست بودند. مخالفت و درگیری آنان با آن حضرت از مسلّمات تاریخ است، هر چند که این مطلب را نسبت به نخستینِ آن‌ها نفی کرده و پنداشته‌اند که او مسلمان بوده و آن را از ضروریات می‌دانند و در این باره هیچ یک از اهل سنّت تردیدی ندارد.

درباره‌ی کسانی که سابقه‌ی کفرشان مسلّم‌است، چگونه‌می‌توان‌گفت که در طرف راست عرش خدابوده و از همان حقیقتی خلق شده‌اند که پیامبر اکرم آفریده شده است؟

سوم: در نزد همگان مسلّم و قطعی است که پدران این سه خلیفه همگی کافر بوده‌اند. و بر فرض مسلمان بودنِ ابوقحافه در ظاهر، تردید نیست که پدرِ دومی و سومی کافر زیسته و بر کفر مرده‌اند. چگونه می‌توان این اصلاب کافره را پاک دانست، چنان‌که سازنده این حدیث ادّعا کرده است؟ و چگونه می‌توان صدور چنین دروغی را از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درست پنداشت؟؟

بسا شگفتی است از اینان که چگونه بر این گونه احادیث ساختگی تکیه کرده‌اند در حالی که احادیث صحیحه‌ای را که در فضیلت علی‌علیه السلام وارد شده، مانند حدیث

«طیر»، «ولایت» و «مدینةالعلم» را نپذیرفته‌اند؟!

از دهلوی شگفت نیست، زیرا او خود به ضعف آن حدیث به طور مجمل اشاره کرده، ولی تعصّبش او را واداشته که از هر راهی که بتواند استدلالات شیعه را ردّ کند. ولی از شافعی تعجّب می‌کنیم که چگونه این سخن گزاف را نقل کرده است!!

۱۳ ـ حدیثِ ساختگیِ دیگری در فضیلت شیخین

برخی از راویان سنّی حدیثی دیگر در فضیلت عمر از ابوهریره نقل کرده‌اند بدین‌مضمون که خداوند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از نوری آفریده و ابوبکر را از نور او خلق کرده و عمر را از نور ابوبکر آفریده است.

این حدیث در نزد محقّقان اهل سنّت، مجعول و ساختگی است.

این عین عبارت و کلماتی است که در این باره آورده‌اند:

سیوطی گوید: ابونعیم در امالی خود از محمّدبن‌محمّدبن‌عمروبن‌زید به صورت املا، از احمدبن‌یوسف، از ابوشعیب صالح‌بن‌زیاد، از احمدبن‌یوسف منبجی از ابوشعیب سوسی، از هیثم‌بن‌جمیل، از مقبری، از ابومعشر، از ابوهریره (به صورت مرفوع) روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند مرا از نور خودش آفرید و ابوبکر را از نور من و عمر را از نور ابوبکر و امّتم را از نور عمر خلق کرده و عمر چراغ اهل بهشت است.

ابونعیم گوید: این حدیث باطل است. ابومعشر و ابوشعیب متروک می‌باشند.

و در میزان الاعتدال گوید: این خبر دروغ است. هیچ یک از سه نفر، آن را نقل نکرده‌اند و به نظر من آفت حدیث در مورد منبجی است که شناخته نشده است.[1]

در کتاب «تنزیه الشریعة» چنین عبارتی آمده است:

---

۱. الموضوعات تألیف سیوطی، (خطی). باید دانست که حدیث مرفوع، حدیثی است که از وسط اسناد، افرادی را حذف کنند. متروک به آن راوی گویند که حدیث شناسان او را کنار گذاشته باشند. مقصود از سه نفر، نویسندگان سه کتاب از کتب صحاح هستند. مسلم، بخاری، نسائی. (مترجم)

خداوند مرا از نورش آفرید و ابوبکر را از نور من و عمر را از نور ابوبکر و امّتم را از نور عمر آفرید و عمر چراغ اهل بهشت است.

ابونعیم درامالی خود،آن را از ابوهریره نقل کرده وگفته است:این حدیث باطل است.

ذهبی گوید: این دروغ است.[1]

وقتی به اعتراف ابونعیم و ذهبی و سیوطی و ابن‌عرّاق این حدیث ساختگی باشد، به طریق اولی خبر آفرینش آن سه نفر پیش از خلقت حضرت آدم و همراهی آنان با رسول خداﷺ برطرف راست عرش، دروغ خواهد بود.

نمی‌دانم چرا دهلوی و غیر او برای معارضه با حدیث نور، به این حدیث استدلال نکرده‌اند؟ بعید نیست که از آن اطّلاع نداشته باشد وگرنه دهلوی بر طبق عادتش در تمسّک به احادیث ساختگی، آن را می‌آورد. همان‌گونه که صاحب فصل الخطاب می‌گوید: در کتاب فردوس الاخبار آمده است: ابن‌عبّاس از رسول خداﷺ روایت کرده است که فرمود: همانا خداوند عزّوجلّ مرا از نور خودش خلق کرده و ابوبکر را از نور من و عمر را از نور ابوبکر و همه‌ی مؤمنان را از عمر آفرید.

ابطال تأیید حدیث شافعی به حدیث دیگر

دهلوی گوید: تأیید می‌کند آن را حدیث مشهور که: ارواح، لشکریانی آماده‌اند. که آن‌چه از آن‌ها که یکدیگر را شناخته باشند، با یک‌دیگر الفت می‌گیرند. و آن‌چه از آن‌ها که یک‌دیگر را نشناخته باشند، با هم اختلاف می‌یابند.

در پاسخ می‌گوییم:

۱ ـ کابلی این تأیید را ادّعا نکرده است

کابلی این تأیید را ادّعا نکرده است، بلکه فقط به ذکر آن حدیثِ خیالی اکتفا نموده و گوید: «و در اسنادش کسی که متّهم به دروغ‌گویی باشد وجود ندارد.»

---

۱. تنزیه الشریعة عن الاحادیث الموضوعة ۱: ۳۳۷.

کابلی می‌افزاید: «فرض می‌کنیم که این‌گونه اخبار و روایات ثابت شود، ولی در این‌گونه امور نمی‌توان به آن‌ها احتجاج و استدلال کرد. و این ظاهر و آشکار است.»

مخاطب ما «دهلوی» تأییدش را به این حدیث افزوده است، لکن روشن و بدیهی است که این تأیید دلیلی ندارد، زیرا بین این دو حدیث هیچ‌گونه تناسبی نیست نه از نظر منطوق و نه از نظر مفهوم، و هیچ‌گونه دلالتی بر آن ندارد... و شاید به همین دلیل است که «کابلی» اصلاً به آن توجّهی نکرده است.

۲ ـ معنای حدیث بطلان این ادّعا را روشن می‌کند

«شیخ عبدالحق دهلوی» در مورد معنای حدیث چنین گوید:

«در متن (کتاب مشکاة) آمده است: ارواح، لشکریانی آماده‌اند. هرچه از آن‌ها که یک‌دیگر را شناخته باشند، با یک‌دیگر الفت می‌گیرند و آن چه از آن‌ها که یکدیگر را نشناخته باشند، با هم اختلاف می‌یابند.»

این حدیث می‌رساند که ارواح، عَرَض نیستند و پیش از بدن‌ها موجود بوده‌اند. البتّه از این مطلب، قدیم بودن آن‌ها ثابت نمی‌شود. لکن این عقیده را که ارواح بعد از تکمیل بدن و تسویه‌ی آن آفریده می‌شود، باطل می‌کند مگر این که مقصود از آفرینش پیش از بدن، تقدیر و مقدّر شدن آن‌ها باشد. این معنی با ظاهر حدیث کاملاً مخالفت دارد، بلکه در برخی از احادیث آمده است که: ارواح دو هزارسال پیش از ابدان آفریده شده‌اند.

نیز بر این مطلب دلالت دارد که در آغاز آفرینش، دو حالت داشته‌اند: انس داشتن و اختلاف داشتن به اعتبار موافقت و مخالفت در صفات. هم‌چنین می‌رساند که بدن‌های که ارواح در آن‌ها باشند، در دنیا با هم ملاقات کرده و با هم انس می‌گیرند و بر طبق آفرینش پیشین، با یک‌دیگر اختلاف می‌یابند: نیکوکار نیکان را دوست می‌دارد و بدکاران بدکار را. و اگر چیزی عارض شد که مقتضی غیر از آن بود، به آن بازمی‌گردد. هر یک از آنان که قبل از تعلّق به بدن‌ها، آن‌ها را شناخته باشد، در این دنیا با آن‌ها الفت می‌گیرد، مثل کسی که دوستش را گم کرده باشد و بعد از مدّتی به او برسد. و هر یک از

ارواح که قبلاً با کسی بیگانه باشد، بعد از تعلّق نیز با آن بیگانه خواهد بود. و این آشنایی و عدم آشنایی الهاماتی است از سوی خداوند متعال، بدون این‌که متوجّه سابقه‌ی خود بشوند.»[۱]

این توجیه و شرح حدیث چه تأییدی نسبت به حدیث خلقت ابوبکر و عمر از نور پیامبر دارد که جناب «دهلوی» مدّعی آن است؟ و چرا دهلوی وجه تأیید را ـ ولو به صورت اجمال ـ بیان نکرده است؟

ظاهراً مقصود حدیث به نظر او، آن است که آشنایی و الفت‌گیری در عالم ابدان می‌رساند که در عالم ارواح، آشنایی و شناختی بوده است و شناخت یکدیگر مستلزم آن است که در یک جا باشند. و از آن جا که خلفا در آن عالم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده‌اند، ارواحشان با روح آن حضرت در آن جا بوده‌اند. این همراهی بدان معنی است که ارواح آنان ـ هم‌چون روح رسول خدا ـ پیش از خلقت آدم خلق شده باشد.

لکن بطلان این استدلال کاملاً روشن و واضح است، زیرا لازمه‌ی این استدلال آن است که خلقت همه‌ی صحابه ـ حتّی عمروبن‌عاص و معاویةبن‌ابی‌سفیان و مغیرةبن‌شعبه و دیگر تبهکارانی که به پندار دهلوی و پیشینیانش، با رسول خدا ائتلاف و آشنایی داشته‌اند، بلکه خلقت دیگر مسلمانان و مؤمنان به آن حضرت ـ بر خلقت حضرت آدم و دیگر پیامبران علیهم الصلاة و السلام مقدّم باشند و ارواح همگی آنان در کنار روح آن حضرت، در سمت راست عرش الاهی باشند... و این مطلب به اجماع باطل است.

۳ ـ عمر، پیش از آن که مسلمان شود، نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخت‌گیر بود

چگونه می‌توان باور داشت که روح عمربن‌خطاب با روح حضرت رسول قبلاً ائتلاف داشته است، با این‌که پیوسته به فکر ضربه زدن بر آن حضرت بوده و حتّی در

---

۱. اللّمعات فی شرح المشکاة. باب حبّ فی الله.

لحظه‌ی تظاهرش به اسلام با آن حضرت دشمنی داشت؟

در کتاب «ازالة الخفاء» این عبارت آمده است: «از انس روایت شده است که گوید: عمر ـ در حالی‌که شمشیرش را به کمر بسته بود ـ خارج شد. مردی از قبیله‌ی بنی‌زهره به او رسیده و گفت: ای عمر به کجا می‌روی؟ پاسخ داد: می‌خواهم محمّد را بکشم، گفت: چگونه از خاندان هاشم و بنی‌زهره در امان خواهی ماند؟ عمر به او گفت: تو را نمی‌بینم مگر این که کودکی کرده و دینت راکنار گذاشته‌ای؟ گفت: آیا چیزی به تو نشان بدهم که موجب شگفتی تو شود؟! خواهر و شوهر خواهرت کودکی کرده و دین تو را ترک کرده‌اند. عمر خشمگینانه نزد آنان رفت، در حالی‌که حباب کنار آنان بود. حبّاب، صدای عمر را که شنید، درون خانه پنهان شد. وی وارد خانه شده و گفت: این چه صدایی بود که از شما می‌شنیدم؟! آنان سوره طه را قرائت می‌کردند. گفتند: از سخنانی که تو به ما گفته بودی تجاوز نمی‌کند. گفتند: شاید شما نادانی کرده و کودک شده‌اید. شوهر خواهرش به او گفت: ای عمر اگر حق در غیر دین تو باشد، چه باید کرد؟ عمر بر او جهیده و به شدّت او را زیر لگد گرفت. خواهرش جلو آمد که او را از شوهرش باز دارد. چنان بر او سیلی زد که صورتش خونی شد.»[۱]

در همین کتاب چنین آمده‌است: «از زهری روایت شده‌است که عمربن‌خطاب نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خیلی سخت‌گیر بود. به راه افتاد تا به آن حضرت نزدیک شد...»[۲]

محمّدبن‌حبیب به اسنادش روایت کرده که زیدبن‌خطاب گوید: «از جمله داستان‌های جنگی که بین عدی‌بن‌کعب در اسلام بود، آن است که اباالجهم‌بن حذیفةبن غانم در دوران جاهلیّت، از رجال قریش بود و با عمربن‌خطاب ـ پیش از آن‌که مسلمان شود ـ نسبت به دشمنی و مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یک حدّ و اندازه بود. خداوند عمر را به مسلمان شدن گرامی داشت.»[۳]

---

۱. ازالة الخفاء فی سیرة الخلفا.

۲. ازالة الخفا فی سیرة الخلفا.

۳. المنتقی: ۳٦۲.

در سیره ابن‌هشام عبارتی آمده که خلاصه‌اش این است:

«ابن‌اسحاق گوید: بر اساس اخباری که به من رسیده، نحوه‌ی مسلمان شدن عمر چنین بوده است که خواهرش فاطمه دختر خطاب همسر سعیدبن زیدبن عمربن نفیل بود که هر دو نفر مسلمان شده بودند و اسلام خود را از عمر پنهان می‌کردند. نعیم‌بن عبدالله تحام مردی از قوم و قبیله او بنی‌عدی بن‌کعب بود که مسلمان شده بود، او هم مسلمان بودن خود را از ترس قوم و قبیله‌اش پنهان می‌داشت. حباب بن‌ارت به نزد فاطمه دختر خطاب رفت‌وآمد می‌کرد و قرآن به او می‌آموخت. روزی عمر در حالی بیرون آمد که شمشیرش را از نیام درآورده و رسول خدا و یارانش را هدف گرفته بود و به او گفته بودند که حضرتش در خانه‌ای نزدیک کوه صفا به همراه حدود چهل نفر زن و مرد از یارانش در خانه‌ای اجماع کرده‌اند. در آن روز حمزةبن‌عبدالمطلب و ابوبکربن ابی‌قحافه و علی‌بن‌ابی‌طالب همراه با عدّه‌ای دیگر از مسلمانانی که به حبشه نرفته بودند، در خدمت حضرت به سر می‌بردند. نعیم‌بن‌عبدالله با عمر ملاقات کرد و گفت: کجا می‌خواهی بروی؟! عمر پاسخ داد: به سوی محمّد، این جوانی که بین قریش تفرقه افکنده، عقول را از کار انداخته، بر دین آن‌ها عیب گرفته و خدایان آن‌ها را ناسزا گفته، می‌روم تا او را بکشم. نعیم به او گفت: به خدا سوگند که خود را گول زده‌ای، مگر فکر می‌کنی که اگر تو محمّد را بکشی، فرزندان عبد مناف دست از تو برداشته و می‌گذارند روی زمین راه بروی؟ آیا به سوی خانواده‌ات برنمی‌گردی که کار آنان را سامان دهی؟!

عمر گفت: کدامین اهل بیتم؟ گفت: شوهر خواهر و پسر عمویت سعیدبن زیدبن عمرو و خواهرت فاطمه بنت‌الخطاب. آنان مسلمان شده و پیرو دین محمّد گشته‌اند، تو اوّل به آنان رسیدگی کن.»[1]

به هر حال، این حدیث هرگز آن حدیث ساختگی را تأیید نمی‌کند.

---

۱. سیره ابن‌هشام ۱: ۳۴۳.

دلالت حدیث نور

دهلوی گوید: «بعد از تمام این سخنان، نکته آن است که حدیث بر آن‌چه که آنان مدّعی آنند، دلالت نمی‌کند.»

در پاسخ می‌گویم: کابلی در ردّ حدیث نور، به همین نکته اکتفا کرده که با آن حدیث ساختگی معارض است. او چنین پنداشته که این‌گونه اخبار و احادیث، بر فرض صحّت، در این گونه موارد قابل استناد و استدلال نیستند. ولی دلالت این حدیث را بر آن‌چه که مورد نظر شیعه است، به صراحت مانع نشده است. لکن دهلوی دلالت حدیث را نیز منع کرده و طبق عادت دیرینه‌ی خود در انکار حقایق و مخالفت با واقع رفتار کرده است.

ما در این‌جا بعضی از وجوه و جهاتی را در تأیید بر دلالت این حدیث می‌آوریم تا بصیرت انصاف‌گران و ایمان مؤمنان را بیفزاید. باشد که منکران سرکش با توجّه به آن، به راه راست هدایت یابند و راه مؤمنان را پیروی کنند. و خداوند، توفیق دهنده و یاری کننده است. اینک چنین گوییم:

۱ ـ تصریح به خلافت حضرت علی در این حدیث

در بسیاری از این احادیث بر خلافت حضرت علی علیه السلام تصریح شده که روایت گروه‌هایی از دانشمندان اهل سنّت را در بخش اوّل از این کتاب آوردیم و در این جا با اشاره به برخی از آن عبارات بسنده می‌کنیم:

عبارت: «**ففّی النبوّة و فی علیّ الخلافة**» نبوّت در من و در علی خلافت است.
این عبارت در روایت اینان آمده است:
۱ ـ ابوالحسن ابن‌مغازلی واسطی در: «مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام»
۲ ـ شیرویه دیلمی در «فردوس الاخبار»
۳ ـ سید علی همدانی در «المودّة فی القربی» و «روضة الفردوس»
۴ ـ سید محمود گیسو دراز در کتاب «الاسمار»
۵ ـ احمدبن‌ابراهیم در: «جواهر النفائس»
۶ ـ واعظ هروی در «ریاض الفضائل»
همین مضمون، به لفظی دیگر وارد شده:
کان اسمی فی الرسالة و النبوة و کان اسمه فی الخلافة و الشجاعة
این مطلب در روایت حموینی در فرائد السمطین آمده است.

۲ ـ تصریح به وصایت حضرت علی علیه السلام در این حدیث

به وصایت حضرت علی علیه السلام در متن حدیث با این عبارت تصریح کرده است: «**فأخرجنی نبیّاً و اخرج علیّاً وصیّاً**»: مرا پیامبر و علی را به عنوان وصی بیرون آورد.
در روایت حافظ «ابن‌المغازلی» در باب «مناقب امیرالمؤمنین».
همچنین به لفظ «**و کان لی النبوّة و لعلیّ الوصیّة**»
در روایت: احمدبن‌محمّدبن‌احمد حافی حسینی شافعی در کتاب «التبر المذاب»

۳ ـ فرشتگان و دیگر موجودات، از آن نور، تسبیح پروردگار را آموختند

بخشی از عبارات موجود در حدیث نور، بر این مطلب دلالت دارند که آن نور تسبیح و تقدیس پروردگار می‌کرد و مطیع و فرمانبردار خداوند بود.

عبارت حدیث ابن‌عبدالبرّ در «بهجة المجالس» چنین است: من و علی از یک نور آفریده شدیم که در سمت راست عرش، خداوند را تسبیح می‌کرد.

در حدیث ابن‌مغازلی در «المناقب» چنین است: سلمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود:

«من و علی یک نور بودیم در پیشگاه خداوند متعال. و آن نور، خداوند را تسبیح می‌کرد.»

در حدیث «دیلمی» در کتاب «الفردوس» آمده است:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه پروردگار مطیع و فرمانبردار او را تقدیس و تسبیح می‌کردیم.»

در حدیث «ابن‌اسبوع» در کتاب «الشفاء» آمده است:

«من و علی از یک نور آفریده شدیم که آن نور در کنار عرش، خداوند را تسبیح می‌کرد.»

در حدیث حموینی از ابوهریره نقل شده است که:

«هنگامی که خداوند متعال آدم ابوالبشر را آفرید و از روح خود در او دمید، حضرت آدم بر سمت راست عرش توجّه کرد: نوری را در پنج شکل در حال سجود در رکوع دید.»

بنابراین هرگونه تسبیح و تقدیسی که از حضرت آدم و دیگر پیامبران الاهی علیهم السلام و افراد بشر سر زده و می‌زند، از روی اقتدا و پیروی از آنان بوده و عمل به سنّت آنان کرده‌اند. می‌دانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«هر کس سنّت نیکویی را بنا نهد، پاداش او و هر کسی که تا روز قیامت به آن سنّت عمل کند، به آن شخص خواهد رسید.»

بدین‌روی، هر پاداشی که برای مؤمنان به دست آید، همان پاداش برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام ثابت خواهد بود؛ زیرا آن دو بزرگوار بودند که این سنّت پسندیده را بنیان نهادند و این فضیلت و رتبه‌ی والایی است که هیچ یک از جهانیان به آن رتبه نرسیده است.

سبکی در باب نهم از کتاب «شفاء الاسقام» احادیث دلالت کننده بر زنده‌بودن پیامبران را می‌آورد. آن‌گاه می‌افزاید: و کتاب عزیز نیز بر این مطلب دلالت می‌کند. خداوند متعال فرموده است:

﴿و لا تحسبنّ الّذینَ قتلوا في سبیل الله أمواتاً بل أحیاء عند ربّهم یُرزقون﴾[۱]

وقتی زنده بودن در مورد شهید ثابت باشد، در مورد حضرت رسول از چندین جهت ثابت می‌شود:

یکی آن که مقام والا به شهید، از آن جهت داده شده که به او احترام و اکرامی گذارده شود، با آن که رتبه‌ای بالاتر از رتبه‌ی پیامبران نیست و بی‌تردید، پیامبران از همه‌ی شهیدان برتر و کامل‌تراند و محال است که کمالی برای شهیدان ثابت شود امّا برای پیامبران حاصل نشود، مخصوصاً این گونه کمالی که موجب زیادتی در قرب و نزدیکی به خدا و انس گرفتن با خدای علیّ اعلی است.

دوم: این رتبه برای شهیدان به عنوان اجرو پاداش جهاد وجانفشانی آنان در راه خدا است واین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که این سنّت رابنیان نهاده وما را به آن فراخوانده و به اذن وتوفیق خداوند ما رابه سوی آن رهنمون شده و آن حضرت خود فرموده است:

«هر کس سنّت نیکویی را بنا نهد، پاداش آن سنّت و اجر هر کسی که تا روز قیامت به آن عمل کند از او خواهد بود. و هر کس سنّت زشتی را بنا نهد، پی‌آمد و گناه آن و گناه هر کسی که به آن عمل کند تا روز قیامت از او خواهد بود.»

و آن حضرت نیز فرموده است:

«هر کس به راه راست هدایت کند، اجر و پاداش همه‌ی کسانی که از او پیروی کرده‌اند برای او هم خواهد بود، بدون آن‌که از پاداش آنان چیزی کم شود. و هر کس به گمراهی رهنمون باشد، گناه همه‌ی کسانی که از او پیروی کرده‌اند، برای او خواهد بود، بدون آن‌که از گناه آنان چیزی کم شود.»

احادیث صحیحه در این مورد بسیار فراوان است.

پس هر پاداشی که برای شهید حاصل شود، برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز حاصل خواهد بود. زنده بودن بعد از مرگ نیز اجری برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ـ علاوه

---

۱. کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده نپندارید، بلکه زنده‌هایی هستند که در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند.

بر پاداش‌های اختصاصی حضرتش در زمینه‌ی هدایت و تذکّر به اعمال و معارف و احوالی که همه‌ی امّت توان شناخت آن را ندارند و به یک دهم آن‌ها نمی‌رسند ـ خواهد بود.

هم‌چنین می‌گویم: همه‌ی حسنات و کارهای شایسته‌ی ما و عبادات هر مسلمانی در نامه‌ی اعمال پیامبرمان صلی الله علیه و آله رقم خورده و بر پاداش‌های دیگر آن حضرت افزوده می‌شود. بدین‌روی، آن قدر مزد و ثواب به آن حضرت داده می‌شود که کسی جز خداوند توان شمارش آن‌ها را ندارد و عقل از ادراک آن ناتوان است، زیرا هر شهیدی و هر کسی که تا روز قیامت کاری انجام دهد، برای او پاداشی پدید می‌آید و برای استادش و کسی که او را هدایت کرده به همان اندازه از پاداش و اجر حاصل می‌شود، برای استاد استادش دو چندانِ آن و برای استاد سوم و برای چهارم هشت و هم‌چنین در هر مرتبه از اجرِ و پاداش دو مقابل می‌شود تا برسد به حضرت رسول صلی الله علیه و آله. بنابراین اگر فرض کنیم که بعد از پیامبر ده مرتبه وجود دارد، اجر آن حضرت یک هزار و بیست و چهار خواهد بود. هنگامی که یازدهمین نفر به وسیله نفر دهم هدایت می‌یابد اجر پیامبر دو هزار و چهل و هشت اجر خواهد بود. و هرگاه که یک نفر افزوده می‌شود، درجات پیش از او دو مقابل می‌شود تا روز قیامت. و این اجری است که جز خداوند کسی نمی‌تواند آن را احصا و شمارش کند و عقل از دست‌یابی به کنه حقیقت آن قاصر است، تا چه رسد که کثرت صحابه و تابعین و فراوانیِ مسلمان‌ها را در هر زمان در نظر گیریم. بنابراین هر یک از صحابه تا روز قیامت، از آثار کارهای خیر خود اجر و پاداش می‌برد. و هر آن چه که برای صحابه حاصل شود، برای خود پیامبر حاصل است و از همین راه رجحان و برتری گذشتگان بر آیندگان ثابت می‌شود، زیرا هر چه پاداش آیندگان بیشتر شود اجر و پاداش گذشتگان بیشتر می‌گردد و از همان راهی که گفتیم، دو چندان می‌شود.

هر کس به این حقیقت توجّه کند و توفیق نصیبش شود، همّتش به آموزش برانگیخته می‌شود و در گسترش حق و حقیقت رغبت می‌کند تا اجر و پاداشش در زندگی و بعد از مرگ برای همیشه افزون شود و مردم را از پدیده‌های نوظهور و

ستمگری و باجگیری بازمی‌دارد؛ زیرا وزر و وبـال ایـن گـناهان از هـمین راه بـر او دوچندان شده و تا وقتی که به آن سنّت‌های غلط عمل کنند بر او وارد مـی‌شود. پس می‌بایست انسان مسلمان به این معنی توجّه و سعادتمندی هـدایت‌گـران بـه خـیر و شقاوت دعوت‌کنندگان به بدی را در نظر آورد.[۱]

بر اساس کلام سبکی می‌گوییم: چون علی علیه السلام در این نور با رسـول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه است، هرگونه پاداشی که برای رسول خدا ثابت باشد، برای آن‌حضرت نیز ثابت است. و این فضیلت بزرگی است که خرد از ادراک‌شان و مقام آن قاصر است.

در برخی از الفاظ این حدیث تصریح شده که فرشتگان تسبیح الاهی را از آن نور فرا گرفتند. از جمله کسانی که آن را روایت کـرده است، سـعیدبن‌محمّدبن‌مسعود کازرونی است که گوید:

از ابن‌عبّاس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود:

«من در پیشگاه خداوند متعال نوری بودم، دو هزار سال پیش از آن که خداوند عـزّوجلّ آدم را بـیافریند. آن نـور خـداونـد را تسـبیح مـی‌کرد. آن‌گـاه فرشتگان با تسبیح او تسبیح می‌کردند. هنگامی که خداوند متعال آدم را آفرید، آن نور را در صلب او افکند.»

پیامبر اکرم، آن‌گاه فرمود:

«خداوند متعال مرا به روی زمین در صلب آدم آورد و بعد در صلب نوح قرار داد و در صلب ابراهیم افکند. آن‌گاه پیوسته مرا از اصلاب کریمه و ارحـام پاک جابه‌جا می‌کرد تا این‌که از بین پدر و مادری بیرونم آورد که هیچ به صورت نامشروع با یک‌دیگر مباشرت نداشتند.»[۲]

همین روایت را دیاربکری بـا اخـتلاف انـدکی روایت کـرده است، گـوید: از ابن‌عبّاس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

«من نوری بودم در پیشگاه خداوند متعال، دو هزار سال پیش از آن که آدم را بیافریند آن نور خداوند را تسبیح می‌کرد و با تسبیح او فرشتگان تسبیح

---

۱. شفاء الاسقام.

۲. المنتقی من سیرة المصطفی، خطی.

می‌کردند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خداوند مرا در صلب آدم به زمین فرستاد و در صلب نوح در کشتی بودم و در صلب ابراهیم به سوی آتش پرتاب شدم. بعد پیوسته در اصلاب بزرگواران و رحم‌های پاک جابه‌جا می‌شدم تا این‌که مرا از پدر و مادری بیرون آورد که هیچ‌گاه به نامشروع با یک‌دیگر دیداری نداشتند.» [1]

با وجود این فضیلت ثابت و روشن، چگونه افرادی که هیچ‌یک از فضائل را نداشته بلکه پیشینه‌ی کفر داشتند، بر او پیش افتاده و او را کنار گذاشتند؟

۴ـ اگر این پنج تن نبودند خداوند آدم را نمی‌آفرید

در حدیث «اشباح»، که حموینی آن را نقل کرده، چنین آمده است: خداوند متعال به حضرت آدم فرمود:

«این پنج نفر از فرزندان تو هستند اگر آنان نبودند من تو را نمی‌آفریدم. برای این پنج نفر پنج اسم از اسم‌هایم را جدا کردم. اگر اینان نبودند، نه بهشت و دوزخ را خلق می‌کردم و نه عرش و کرسی را و نه آسمان و زمین و انس و جن را. پس مَن محمودم و این محمّد است و من عالی و این علی، من فاطر و این فاطمه و من دارنده‌ی احسان و این حسن و من محسن و این حسین است. به عزّت و شکوه خود سوگند یاد کرده‌ام که هیچ فردی نباشد که به اندازه‌ی وزن یک ارزن بغض و کینه اینان را داشته باشد، مگر این که او را به آتش جهنّم وارد کنم و از این کار باکی ندارم. ای آدم اینان‌اند برگزیدگان من. به وسیله‌ی آنان مردمان را رهایی می‌بخشم و به وسیله‌ی آنان نابودشان می‌کنم. تو هر گاه به من نیازی داشتی به آنان متوسل شو.» [2]

ابن مغازلی توسّل حضرت آدم را به این پنج نفر، از سعیدبن‌جبیر روایت کرده و سیوطی و بدخشانی ـ هر دو ـ از ابن‌نجّار و دارقطنی آورده‌اند که هر دو از ابن‌عبّاس ذیل

---

۱. تاریخ الخمیس ۱: ۲۱۰.

۲. فرائد السمطین، متن آن را قبلاً آوردیم.

کلام الاهی: ﴿فتلقّیٰ آدم من ربّه کلمات فتاب علیه﴾[1] هم‌چنین صفوری[2] از جعفربن‌محمّدالصادق علیه السلام آورده‌اند. نطنزی آن روایت را از مسلّمیات روایات گرفته و با آن هم‌چون روایات مسلم عمل کرده است.[3]

حال با وجود این فضایل برای علی‌بن‌ابی‌طالب، چگونه می‌توان کسی را بر علی علیه السلام ترجیح داد و بر او مقدّم دانست؟!

۵ـ علی علیه السلام از آدم افضل است

حدیث نور می‌رساند که نور پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام بر خلقت حضرت آدم زمانی طولانی مقدّم بوده است. در برخی از احادیث عبارت چهارده‌هزار سال آمده است و آن را گروهی نقل کرده‌اند مانند: عبدالله‌بن‌احمد ابن‌مردویه، ابن‌مغازلی، دیلمی، عاصمی، نطنزی، دیلمی، خوارزمی، ابن‌عساکر و محبّ طبری.

در برخی از احادیث چهل هزار سال، چنان‌که در روایت گنجی از ابن‌عساکر و خطیب نقل شده است، بنابراین علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دارای مقام امامت است.

و چه نیکو گفته است در این مورد ابن‌بطریق که گوید: «پس این‌گونه اخبار و احادیث وارده از ابن‌حنبل و ثعلبی و ابن‌مغازلی و دیلمی در لفظ خلافت بدون هیچ شک و شبهه صراحت دارد، به گونه‌ای که هر کس با دیده‌ی انصاف بنگرد او را بسنده است و قانع کننده، که بعد از بیان خلافت، کلامی روشنگرتر و واضح‌کننده‌تر برای خواهان آن نیست. و دلیلی که از آن استفاده شود و دانشی که بیش از آن بر آن بیفزاید، وجود ندارد.

نکته‌ی دیگر آن که این همراهی نور علی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در پیشگاه پروردگار ـ چهارده هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم ـ فضیلتی است که هیچ کس را توان مقابله با آن نیست که بخواهد همانندی و یا سهیم‌بودن در آن را ادّعا کند.»[4]

---

۱. الدر المنثور ۱: ٦٠؛ مفتاح النجا، خطی.	۲. نزهة المجالس ۲: ۲۳۰.

۳. الخصائص العلویه‌ـ خطی، نص حدیث به روایت از ابن‌عبّاس در صفحات پیشین نقل شد.

٤. العمدة: ٤٥.

اگر این حدیث بر فضیلت و برتری علی‌علیه‌السلام بر پیامبران ـ تا چه رسد بر دیگران ـ دلالت نداشت، ابن‌جوزی و ابن‌روزبهان و کابلی، حدیث را مجعول و ساختگی نمی‌خواندند.

اکنون می‌پرسیم: چرا خداوند نور آن‌حضرت را پیش از دیگران آفرید؟ آیا بدان جهت نیست که آن‌حضرت از همه‌ی خلایق برتر است؟ وقتی که تقدّم پیامبر در خلقت دلیل بر افضلیّت آن‌حضرت باشد، بر فضیلت علی‌علیه‌السلام نیز دلالت خواهد داشت، زیرا هر دو از یک نور آفریده شده‌اند.

اقتضای تمام این نکات، آن است که تمام کمالاتی که برای رسول خدا تثبیت می‌شود، همگی برای امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نیز ثابت شود. برای مزید آگاهی نسبت به این مطلب، در بخش‌های بعدی سخنان برخی از بزرگان اهل سنّت را در این مورد نقل خواهیم کرد.

۶ ـ روزگاران به وجود پیامبر و امیرالمؤمنین مباهات می‌کند

در این بخش، چند بیت از قصیده‌ی همزیه‌ی بوصیری و کلمات ابن‌حجر را در شرح آن می‌آوریم و بر اساس آن مطالبی می‌گوییم.

یکم ـ امام شیخ ابوعبدالله محمّدبن‌سعید بوصیری در قصیده همزیّه‌اش در ستایش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چنین سراید:

أنت مصباح كل فضل فما یصدر الّا عن ضوئك الاضواء

ـ *تو چراغ هر فضیلتی، بلکه نورهای درخشنده جز از پرتو حضرت صادر نمی‌شود.*

حافظ ابن‌حجر مکّی در شرح این بیت گوید: [أنت] ای آشنا و ای یکتایی که کسی با تو مساوی نیست، بلکه به تو نزدیک هم نیست [مصباح] یعنی چراغ، این کلمه از آیه‌ی شریفه، ﴿**و سراجاً منیراً**﴾ گرفته شده است [کل] اسمی است برای فراگیری و شمول نسبت به همه‌ی افراد آن اسم نکره‌ای که این کلمه «کل» به آن اضافه شده است، دلالت دارد، چنان‌که در این بیت است. و استغراق و شمول نسبت به اسم معرفه‌ای که جمع‌است مانند: ﴿**و کلّهم آتیه یوم القیامة فرداً**﴾ و شمول نسبت به تمام اجزای اسم مفرد

و معرفه‌ای که مضاف إلیه آن قرار گیرد مثل آیه‌ی شریفه: ﴿**یطبع الله علی کلِّ قلب متکبّر جبار**﴾ که در آیه کلمه «قلب»، به کلمه «متکبّر» اضافه شده است یعنی بر تمامی اجزای قلب. و اگر «و علی قلب کلّ» به تنوین خوانده شود، شامل تمام افراد قلوب می‌شود، و اگر کلمه‌ی «کل» صفت برای نکره و یا تأکید برای معرفه نباشد و عامل[1] بعد از آن نیاید ـ چنان‌که در این مورد چنین است ـ در این صورت هم اضافه جایز است، چنان‌که در همین مورد شعر چنین است؛ و هم قطع اضافه مثل آیه‌ی شریفه: ﴿**و کلّا ضربنا له الامثال**﴾

نیز باید دانست که کلمه‌ی «کل» وقتی اضافه به نکره می‌شود، لازم است که در ضمیر آن مراعات معنا یش شود، مثل ﴿**و کل شیئی فعلوه فی الزّبر**﴾ ﴿**و علی کلِّ ضامر یاتین**﴾ و اگر اضافه به معرفه شود جایز است که لفظ و معنای آن را در مفرد و مذکر بودن مراعات کنیم و هم‌چنین است هرگاه اضافه نشود و قطع گردد، مانند: ﴿**کلّ یعمل علی شاکلته**﴾ ﴿**و کل اتوه داخرین**﴾.

این کلمه هرگاه بعد از اداة نفی یا فعل منفی واقع شود مانند: «ما جاء کل القوم» «و کل الدراهم لم اجد» نفی متوجّه نمی‌شود مگر نسبت به سلب شمول آن، که در این صورت اثبات فعل را برای برخی از افراد آن می‌نهیم تا وقتی که بر خلاف آن چیزی دلالت نکند مانند: ﴿**و الله لا یحب کل مختال فخور**﴾ که مفهومش اثبات محبّت برای یکی از دو وصف است، لکن نظری به آن نیست زیرا تکبر و فخرفروشی به طور مطلق حرام است. و هنگامی که نفی به دنبال آن بیاید ـ مانند کلام رسول خدا ﷺ در خبر ذوالیدین که فرمود: «کل ذلك لم یکن» ـ نفی به فرد فرد آن متوجّه می‌شود. دانشمندان علم بیان چنین گفته‌اند و من همه‌ی این مطلب را در این‌جا آوردم، به خاطر آن‌که ظرافت مطلب و کثرت احتیاج به آن، از جمله‌ی چیزهایی است که می‌بایست از آن

---

۱. کلمه‌ی «عامل» از اصلاحات علم نحو است که کلماتی را که موجب اعراب و حرکات آخر کلمات در جملات عربی می‌شوند عامل می‌گویند که جرجانی آن‌ها را صد چیز دانسته و بر آن اساس کتاب «العوامل فی النحو» نوشته شده که یکی از کتب مجموعه کتاب «جامع المقدّمات» است. (مترجم)

بهره‌مند شد و آن را حفظ کرد.

[فضل] و کمالی که برای افرادی غیر از تو در عالم هستی آشکار می‌شود. زیرا تو بزرگترین خلیفه‌ای که به همه‌ی موجودات کمک می‌کنی. شاهد بر این مطلب روایت صحیحی است که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**آدم فمن دونه تحت لوائی**» یعنی آدم و کسانی که بعد از اویند، همگی زیر پرچم من هستند. و روایت دیگری که فرمود: «انّما أنا قاسم و الله یعطی» همانا من تقسیم‌کننده‌ام و خداوند بخشنده و عطاکننده است. و روایت «لو کان موسی حیا ما وسعه الّا اتباعی» یعنی اگر موسی زنده بود چاره‌ای جز پیروی از من نداشت، و روایت «ان ابراهیم قال: انّما کنت خلیلاً من وراء وراء» یعنی من خلیل بودم از پشت سر پشت سر.

تشبیه کردن به «چراغ» را بر تشبیه به «قمرین» ترجیح داد و آن را به کار برد، زیرا از چراغ، راحت‌تر نور گرفته می‌شود و شاخه‌های آن با او همراهی نمی‌کنند، ولی خودش باقی می‌ماند. وجه تشبیه آن است که نور حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله اشیاء معنوی را هم‌چون نور دیدگان روشن می‌سازد. و نور چراغ، محسوسات را به‌سان نور چشم ظاهر می‌کند. و بدون تردید، محسوس از معقول ـ از آن جهت که معقول است ـ ظاهرتر است. لذا نور آن‌حضرت را ـ چون معقول بود ـ به نور چراغ تشبیه کرد، چون نور چراغ محسوس است و این تشبیه منافات ندارد با این حقیقت که چراغ از پیامبر پایین‌تر است، بلکه نسبتی بین آن دو نیست.

ممکن است از باب تشبیه مقلوب باشد، چنان‌که در آیه‌ی شریفه آمده است: ﴿**أفمن یخلق کمن لا یخلق**﴾.

وقتی که ثابت شد کمالات غیر او که به پرتو انوار تشبیه شده، از کمال او که نور برتر است، استفاده می‌کنند. [فما یصدر] به سبب این، تمام آن‌چه که در عالم هستی آشکار می‌شود، پرنور است که از یک نور فراگیر پدید می‌آید [الّا] مگر نور تو که تو فقط این ویژگی را داری که [من ضوئك] که از نور تو ـ که خداوند گرامیت داشته ـ [الاضواء] همه‌ی نورها صادر می‌شود، که شامل آیات و معجزات و دیگر کرامات و فضائل است، هرچند که وجود تو از دیگر پیامبران متأخر است، زیرا نور نبوّت تو بر

آنان ـ بلکه بر همه‌ی مخلوقات ـ مقدّم است. و شاهد بر آن حدیث عبدالرزاق است به سندش از جابربن‌عبدالله که به حضرت رسول عرض کرد: ای رسول خدا! نخستین چیزی که خداوند قبل از همه‌چیز آفریده، چیست؟ فرمود:

«ای جابر! خداوند پیش از همه‌ی اشیاء، نور پیامبر تو را از نور خود آفرید. آن نور با قدرت، به هر جا که خداوند می‌خواست، در حرکت بود. و در آن هنگام نه لوح بود و نه قلم، نه بهشت بود و نه جهنّم، نه فرشته‌ای و نه آسمان و زمینی، نه خورشید و نه ماه، نه جنّ و نه انس. هنگامی که خداوند تعالی اراده فرمود که آفریدگان را بیافریند، آن نور را به چهار جزء تقسیم کرد. از جزء اوّل قلم را خلق کرد و از جزء دوم لوح را و از سوم عرش را. و آن‌گاه قسم چهارم را به چهار جزء تقسیم کرد: از جزء اوّل آسمان‌ها و از دوم زمین و از سوم بهشت و جهنّم را. و آن‌گاه جزء چهارم را به چهار جزء تقسیم کرد از جزء اوّل نور دیدگان مؤمنان را و از دوم نور دلهایشان را که آن معرفت نسبت به خداوند متعال بود، و از سوم نوری را که برای آنان گواهی می‌دهد، یعنی یکتاپرستی که **«لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله»** *باشد.»*

تا آخر حدیث.

در حدیث صحیح دیگری آمده است که فرمود: ﴿اوّل ما خلق الله القلم﴾ و به اسناد متعدده‌ای آمده است که پیش از آفرینش آب، چیزی خلق نشده است.

این دو حدیث با آن‌چه که در حدیث اوّل در مورد نور پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم آمده است منافات ندارد، زیرا اولیّت در غیر آن حدیث نسبی است و در این حدیث اولیّت حقیقی است؛ پس تعارض بین این احادیث وجود ندارد. در حدیثی دیگر از ابن‌قطّان آمده است که فرمود:

«من نوری بودم در پیشگاه پروردگارم، چهارده‌هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام.»

در همین روایت آمده است که فرمود:

«بعد از آن که خداوند حضرت آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را در پشت او قرار داد. در جبین او می‌درخشید و بر دیگر بخش‌های نورش چیره شده بود.»

تا آخر حدیث.

شیخ سلیمان جمل نیز در کتاب «الفتوحات الاحمدیة فی شرح الهمزیة» همین مضامین را آورده است.

نویسنده می‌افزاید: همین‌سان است علی علیه‌السلام در همه‌ی آن‌چه که گفته شد. بدین روی، پیش افتادن دیگران بر آن حضرت زشت و ناروا است.

دوم ـ بوصیری گوید:

تتباهي بك العصور و تسـهو　　　بک عـلیاءُ و بـعدها عـلیاءُ

ـ *روزگاران به حضرتت مباهات می‌کنند و این برتری پیوسته بالاتر و بالاتر می‌رود.*

ابن‌حجر در شرح این بیت گوید:

[تتباهی] یعنی افتخار و مباهات می‌کند [بك] یعنی به وجود تو [العصور] یعنی زمان‌های طولانی، از زمان آدم تا روز قیامت و بعد از آن. پس هر زمانی بر زمان پیش از خود، به وجود در تو در آن زمان مباهات می‌کند زیرا کمالی داشته که بالاتر از زمان پیش از خود بوده است، گرچه در ضمن وجود پدران تو. لکن افتخار زمان ظهور و بروز تو در این عالم، بیش از دوران گذشته است. پس از آن دوران رشد، شیرخوارگی، شکافته شدن سینه‌ات، پرستش تو در غار حرا و دیگر جاها، دوران نبوّت و پیامبری تو، زمان فراخوانی مردم به سوی خدا، دوران روی آوردن مردم به تو، زمان معراج تو، دوران هجرتت، روزگار جنگ و جهادت، اعزام لشکر و بسیج نیروها، زمان پیروزی‌هایت، زمان ورود دسته‌جمعی مردم به دین خداوند، زمان حج حضرتت، و سرانجام دوران پیروانت با تمام اختلافات و تفاوت‌هایی که با یک‌دیگر دارند تا روز قیامت، همان‌گونه که بر این مطلب حدیث مشهور دلالت دارد که فرمود: «لاتزال طائفة من امّتي»الخ

بدین‌سان مزایا و برتری‌های او در هر دوره‌ای از دوران زندگانی‌اش، نسبت به گذشته رو به فزونی است. به همان اندازه، آن دوره بر دوره‌های قبلی افتخار و مباهات می‌کند. همین‌گونه است زمان‌های بعدی که مزایا و مراتبش از مراتب قبلی استمداد کرده و اعمال و کردارهای بعد، به مراتب تصاعدی تا بی‌نهایت رو به افزایش است. زیرا هر کسی که به دستورات آن حضرت عمل می‌کند و با واسطه بین طبقه‌ی خود و طبقات

بعدی قرار می‌گیرد و آنان را بر آن کار دلالت می‌کند، نسبت به همان عمل خود بر درجات و مراتب آن حضرت می‌افزاید. این درجه‌ای است که عقل از رسیدن به کنه و حقیقت آن ناتوان است. آن‌گاه بعد از همه‌ی آن مقامات، دوران مقام محمود و شفاعت بزرگ آن حضرت در روز قیامت و موقف فصل القضاء و دیگر شفاعت‌ها، زمان حوض کوثرش، و سرانجام درجه‌ی وسیله که در بهشت در اختیار دارد که بی‌حدّ و اندازه است و به نهایتش دست‌رسی نیست.

بنابراین تمام این دوره‌ها به وجود آن حضرت ـ به خاطر کمالاتی که از آن بزرگوار سر می‌زند ـ مباهات می‌کنند. زیرا زمان‌ها و مکان‌ها، به شرافت افرادی شرافت‌مند می‌شوند که در آن‌ها واقع شده و مزایا و کمالاتی که دارند. بدین‌جهت برخی از دانشمندان گفته‌اند: شب تولّد آن حضرت از شب قدر افضل است. و اگر نصّ برخلاف این مطلب وجود نداشته باشد، این سخن صحیحی است. علاوه بر این که شب قدر، خود از ویژگی‌های پیامبر است و برتری آن شب بر شب‌ها به خاطر آن‌حضرت است [و تسمو] یعنی بالا می‌رود و اوج می‌گیرد. [بك] یعنی به شباهت به تو، از حیث مرتبه [علیاء] مؤنت اعلی است [بَعدَها] در زمان و برتریِ مرتبه و درجه‌ای دیگر [علیاء] یعنی بالاتر از آن.

یعنی: برای تو در هر دوره‌ای از دورانِ ذکر شده، درجه و رتبه‌ای بالاتر از درجه‌ی قبلی است، تا برسد به جایی که دیگر حدّی نداشته باشد. دلیل تفاوت این مراتب که گفته شد، آیه‌ی شریفه: ﴿**و قل ربّ زدنی علماً**﴾ است که بدون تردید، علوم و معارف آن حضرت تا بی‌نهایت رو به فزونی است. دلیل دیگر، کلام آن‌حضرت است که فرمود:

«بر دل من غبار و تیرگی می‌نشیند و من استغفار می‌کنم.»

عارف قطب ابوالحسن شاذلی گوید: این غبار، غبار انوار است نه غبار اغیار. زیرا آن حضرت پیوسته در حال ارتقاء و بالا رفتن است، به طوری که هرچه انوار علوم و معارف بر قلبش یکی بعد از دیگری وارد آید، به رتبه‌ای بالاتر از آن‌چه در آن است ارتقا یافته و می‌یابد که رتبه‌ای پیشین از این رتبه فروتر بود. در این حال است که از

روی تواضع استغفار کرده و از خدای متعال درخواست فزونی کمالش را دارد.

در این فراز از گفتار شاعر، و تسموا... تا آخر بیت، ستایشی بس بزرگ انجام گرفته، زیرا وی همین مراتب را در حال علوّ و ارتقاء می‌بیند، نه این‌که آن‌حضرت به وسیله آن مراتب بالا می‌رود. زیرا بر طبق عقیده‌ی حق، خداوند متعال حضرتش را در عالم امر، در کامل‌ترین حالتی که برای یک مخلوق امکان داشته، آفریده و آن‌گاه در عالم خلق، آن حضرت را به صورت تدریج در حال حرکت تکاملی قـرار داده است. پس این مراتب و درجات است که به آن حضرت تشرّف می یابد، نه آن‌که حضرتش به آن درجات شرافت یابد، زیرا روشن شد که آن حضرت پیش از آمدن به این دنیا کامل بوده است، اینک در این نکته تأمّل کنید که بسیار مهم و دقیق است و شارح ابیات از آن غافل بوده است.

صاحب کتاب «الفتوحات الاحمدیه» نیز نظیر همین عبارات را دارد.

نویسنده می‌افزاید: و از آن‌جا که علی علیه السلام در تمام مراحل با رسـول خـدا صلی الله علیه و آله همراه بود، اعصار و روزگاران به وجود آقای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مـباهات می‌کنند و هر آن‌چه که برای پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شود برای آن‌حضرت نیز ثـابت است و دیگر افراد از صحابه رسول خدا همانند فلان و فلان را چه فضیلتی به پایه این فضیلت است؟

سوم ـ بوصیری گوید:

لك ذات العـــلوم مـــن الغ　　　　یب و مـــنها لادم الاســماء

علوم غیبی، در اصل، تعلّق به حضرتت دارند. آن‌چه از علم اسماء به آدم داده شد، بخشی از آن است.

ابن‌حجر در شرح این بیت گوید:

[الاسماء] مبتدا متأخر است. اسماء جمع «اسم» است و اسم در این‌جا کلمه‌ای است که دلالت بر معنایی کند، پس شامل فعل و حرف نیز می‌شود. شاعر به این فضیلت از رسول خدا اشاره کرده با این‌که از فضیلت دارندگی ذات علوم، این مـعنی فـهمیده می‌شود؛ زیرا خداوند آدم را از فرشتگان ممتاز ساخته به خاطر علومی که به او آموخته

بود و بدین جهت به آنان دستور داد تا بر او سجده و تواضع کنند، بعد از آن که آنان خود را بر آدم برتری داده و با نکوهش او خود را ستودند، آن‌جا که گفتند: ﴿**أتجعل فیها من یفسد فیها**...﴾ چون ممکن بود که این توهّم به ذهن آید که این مقام و رتبه روشن (که سجود ملائکه باشد) برای پیامبر اسلام حاصل نشده، زیرا ممکن است گاهی در مفضول فضیلتی باشد که در فاضل نباشد.

شاعر، این توهّم را زدود، با ذکر این نکته که حضرت آدم فقط علم اسماء را داشت، ولی آن‌چه که در پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم موجود است، علم به حقایق و معانی اسماء است. بدیهی است که این علم، از آن علم ـ که صرف داشتن اسماء باشد ـ مهم‌تر است، زیرا مقصود بالذّات از دانستن اسم، فهم معنی است و اسم‌شناسیِ تنها با معنی‌شناسی تفاوت و فاصله‌ی بسیار زیادی دارد. نظیر همین مطلب، اصل آفرینش حضرت آدم است که مقصود بالذّات از آفرینش حضرت آدم، خلقت پیامبر خاتم است از صلب او و خلقت خود حضرت آدم مقصود بالوسیله است. لذا برخی از اندیشمندان گفته‌اند که فرشتگان به خاطر آن که نور حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی آدم بود، بر او سجده کردند.

نویسنده کتاب گوید: طبق احادیث یادشده علی علیه السلام درآن نورباپیامبر همراه بود. و سجده بر آدم به خاطر آن نوری بوده که از پیشانی او هویدا بود و آن نور مربوط به هر دو نفر بود. این نکته بدون شک بر افضلیت آن حضرت بعد از پیامبر بر دیگران دلالت دارد.

بوصیری و قصیده‌ی همزیّه‌ی او

در این‌جا مناسب است که گفتار ابن‌حجر و شیخ سلیمان را نسبت به قصیده‌ی همزیه و سراینده آن بیاوریم.

ابن‌حجر گوید: جامع‌ترین قصیده‌ای که ویژگی‌ها، امتیازات و معجزات رسول خدا را آورده و گویاترین منظومه‌ای که زیبایی‌ها و کمالات آن حضرت را به نظم درآورده، قصیده و منظومه‌ی همزیّه است که بوصیری سروده و گوهرها را به رشته کشیده است. وی شیخ امام عارف کامل، هنرمند برجسته، سخنور اندیشمند، ادیب ژرف‌اندیش، امام الشعراء و سراینده‌ترین دانشمندان، بلیغ‌ترین فصیحان و فصیح‌ترین

حکیمان، شیخ شرف‌الدّین ابوعبدالله محمّدبن سعیدبن حمادبن محسن‌بن عـبدالله‌بـن صهناج‌بن هلال صهناجی است، که چون یکی از والدین او، از بوصیر صعید و دیگری از دلاص بود، نسبت او از این دو مورد ترکیب شده و به او گفته شد: دلاصیری و بعد به بوصیری شهرت یافت.

امام ابوحیان و امام یعمری و ابوالفتح‌بن‌سید الناس و پـژوهشگر دورانش عـزّ ابن‌جماعة و عدّه‌ای دیگر، از او حدیث نقل کرده‌اند. وی در شعر و ادب از اعجوبه‌های روزگار بود. از او قصیده‌ی مشهور به بُرده به جای مانده است. علّت سرودن قصیده، بیماری فلج او بود که پزشکان از معالجه‌ی او وامانده بودند. او به فکر افتاد قصیده‌ای در مدح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسراید و بدان وسیله از حضرتش بخواهد که در شفای بیماری او شفاعت کند. بعد از سرودن، پیامبر را خواب دید که دست مبارک را بر روی او کشیدند و فوراً بهبودی یافت. همین یک قصیده در شرافت و مقام او کفایت می‌کند، تا جایی‌که به‌سان قرآن کریم در خانه‌ها و مساجد تدریس می‌شد و می‌شود.

قصیده مشهور همزیه الفاظ زیبا و معانی کوتاه و معانی شگفت‌انگیز و تـازه و بی‌نظیر، با تحریری بی‌سابقه دارد، زیرا تاکنون کسی بدان‌گونه نسـروده و بـه پـایه‌ی زیبایی و کمالات آن، قصیده‌ای نرسیده است. حتّی امام برهان قیراطی (مـتولّد سـال ۷۲۶، متوفّای ۷۸۲) به پایه‌ی آن نمی‌رسد، زیرا وی در علوم نقلی و عقلی و برتری بر تمام دانشمندان زمان خود در علوم عربیه و ادبیّه، مخصوصاً علم بلاغت و نقد شعر و محکم‌کاری و مهارت در این فن مهارت تمام داشت، به گونه‌ای که تشخیص شیرین از تلخ در گفتار و فرجام از آغاز برایش آسان بود. با این‌همه، وقتی که خواست این قصیده را بررسی کند، کمترین ایرادی نتوانست از آن بگیرد. زیرا نظمی آراسته، بیانی شیرین، مجموعه‌ای رسا، ساختاری برین داشت که بر سراسر گیتی پرتو انوارش درخشیده و براهین شکوهمندش مدّعای اهل کتاب را سرکوب کرده بود. آن قصیده بر خلاف قصائد مشابه خود، زمام خرد را به دست دارد، معقول و منقول را گـرد آورده و بسـیاری از شگفتی‌ها را در بر گرفته است. این قصیده، از ویژگی‌های بزرگوارانه‌ای حکایت می‌کند که اندیشه‌های شاعران، از سیراب شدن از حکایات بی‌عیب و نقص شـعر دسـتشان

کوتاه بوده است. برخی از اندیشمندان آن قصیده را شرح داده و اندیشه‌هایی را به خدمت گرفته و در باره‌اش توضیحاتی داده‌اند، لکن نیازمند شرحی جامع بودند. لذا از خداوند متعال درباره‌ی شرح آن کمک و خیر خواستم.

شیخ سلیمان گوید: از بلیغ‌ترین قصاید برجسته و زیبایی که در مدح رسول خدا ﷺ سروده شده و زیباترین سخن موزون عالی که بسیاری از آراستگی‌های چهره آن حضرت را نشان می‌دهد، قصیده‌ای است که به‌سان طلای سرخ در قالب ریخته و هم‌چون درّ و جواهر به رشته‌ی نظم کشیده است. شیخ امام عارف کامل بزرگوار پژوهشگر بلیغ ادیب محقّق، امام الشعراء و شاعرترین دانشمندان و بلیغ فصحاء و فصیح‌ترین حکمیان، شیخ شرف الدّین ابوعبدالله محمّدبن سعید بوصیری در قصیده همزیه مشهوره‌اش که الفاظی گوارا، معانی مناسب، وضعی برگزیده و بی‌نظیر دارد. همزیه با تحریری نو چنان است که بر طبق آن شعری به نظم درنیامده و به حسن و نیکویی‌اش کس نرسیده است.

شرح‌های فراوانی بر آن نوشته شده است. امام جوجری دو شرح نوشته و ابن‌قطیع مالکی، شمس دلجی، شیخ ابوالفضل مالکی، شیخ احمدبن‌عبدالحق سنباطی، عارف بالله تعالی سید مصطفی بکری صدیقی، شیخ فاضل یگانه دورانش امام ابن‌حجر هیثمی مکّی آن را شرح کرده‌اند که شرح او از همه‌ی شروح بهتر و مفیدتر است. لکن من آن را چندان طولانی شرح کردم که همّت‌های کوتاه از درک معانی آن ناتوانند. لذا برخی از عبارات آن را از روی شرح استاد حنفی خود برگزیده و آن را «الفتوحات الاحمدیة بالمنح المحمّدیه» نامیدم.

۷ ـ هر فضیلتی که برای حضرت رسول ﷺ است برای علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام نیز ثابت است

در این بخش، چند بیت بُرده‌ی بوصیری را با شرح و توضیح می‌آوریم.

یکم ـ بوصیری گوید:

وکل آی أتی الرسل الکرام بها　　　فانّما اتصلت من نوره بهم

ـ هر معجزه‌ای که پیامبران بزرگوار آورده‌اند، از پیوستگیِ نور پیامبر خاتم به آن‌ها آشکار شده

است.

بدرالدّین محمودبن‌احمدبن‌مصطفی رومی در «تاج‌الدره فی شرح البرده» گوید:

«بوصیری در این بیت می‌گوید: هر معجزه از معجزاتی که پیامبرانعليهم‌السلام برای اقوام خود آورده‌اند و همه‌ی آیاتی که بر کمال فضل و صدق گفتارشان از علم و حکمتشان دلالت می‌کند، تنها از طریق نور آن حضرت ـ که نخستین نور و مبدأ آن‌ها است ـ به آنان رسیده؛ زیرا آن حضرت فرمود: «**أوّل ما خلق الله نوري**»

تردید نیست که پیامبران و رسولانعليهم‌السلام همگی از یک نور آفریده شده‌اند که نور پیامبرمانصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و نورالانوار و خورشید ماه‌ها است و انوار آنان، شعبه‌ها و شاخه‌هایی از آن است.»

عصام‌الدّین ابراهیم‌بن‌محمّد اسفراینی در شرح آن گوید: «خلاصه‌ی کلام آن است که انوار دیگر پیامبران، اثری از آثار نور آن حضرت است. نور عرش و کرسی، نور خورشید و ماه و انوار همه‌ی پیامبران و انوار صحابه و تابعین و انوار مردان و زنان مسلمان، همه از نور آن حضرت است.»

نویسنده کتاب گوید: همه‌ی این اوصاف و مدائح والا که برای پیامبربیان شد، برای علیعليه‌السلام نیز ثابت است؛ زیرا نور آن حضرت با نور پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متحّد است و در آفرینش و سبقت در خلقت، هر دو با هم یکی هستند. لذا در آفرینش شریک و همتای آن حضرت است... و با همین فضیلت، بطلان تقدّم هر کسی بر آن حضرت آشکار می‌شود.

دوم ـ بوصیری گوید:

فانّه شمس فضل هم کواکبها — یظهرن انوارها للنّاس في الظلم

ـ پیامبر خاتم خورشید فضیلتی است که تمام پیامبران در برابر آن چونان ستاره‌اند. این ستارگان نور خود را در تاریکی به مردم می‌رسانند.

رومی در شرح این بیت گفتاری دارد که خلاصه‌اش این است:

«بوصیری در این بیت می‌گوید: این آیات باهره و نشانه‌های روشن، از نور حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان پیوسته است، زیرا آن‌حضرت خورشید فضل و رحمت الاهی برای همه‌ی مردم است و پیامبران، مظاهر انوار حقایق و اسرار دقائق آن حضرتند

برای اقوام خودشان، نسلی بعد از نسل دیگر که آنان به تصدیق و اقرار بـه آمـدن آن حضرت فرا می‌خوانند. همان‌گونه که ماه نور خورشید را آشکار می‌سازد و با طلوع در شب‌های تاریک، از آن حکایت می‌کند که نورش را از خورشید گرفته است، به گونه‌ای که هرگاه خورشید طلوع کند ظهور و اثری از نور آن نمی‌ماند. و در این بیت، استعاره زیبایی وجود دارد که بر کسی پوشیده نیست.»

عصام گوید:

«خلاصه‌ی کلام آن است که آن‌حضرت مانند خورشید است و دیگر پـیامبران به‌سان ستارگان، که نورشان هنگامی درخشش دارد که جهان در تاریکی به سر می‌برد. هنگامی که نور آن‌حضرت آشکار شد، انوار آنان نابود شدند.

مقصود از این تشبیه، آن است که دین پیامبران تا وقتی فایده می‌رساند که دین آن حضرت آشکار نشده بود. وقتی که خداوند حضرتش را آشکار ساخت، دیـن آن جناب دیگر ادیان گذشته و همه آیین‌های پیشین را نسخ کرد.»

سوم ـ بوصیری گوید:

محمّد سید الکونین و الثّقلین   و الفریقین من عرب و من عجم

ـ *محمّد آقای جهانیان و سرور هر دو گروه عرب و عجم است.*

خلاصه‌ی گفتار رومی در شرح این بیت چنین است:

«حضرت محمّدﷺ به طور مطلق در هر دو عالم هسـتی، آقـا و بـزرگوار و شریفترین جهانیان است؛ زیرا دینِ مخصوص به خود دارد که آشکارترین دین راستین است. کتابی دارد که برترین کتاب نازل‌شده از سوی خداوند است. خاندان او پاک‌ترین خاندان است و امّت او بهترین امّت‌ها».

چهارم ـ بوصیری گوید:

فاق النبیین في خلق و في خُـلق   ولم یدانوه فـي عـلم و لا کـرم

ـ *بر پیامبران در آفرینش و در اخلاق برتری دارد و در علم و دانش به پای او نمی‌رسند.*

رومی در شرح این بیت گوید: «آن حضرت به خاطر شرف طـینتش، پـاکـی

نژادش، کمال صفات و فضائل ملکاتش بر همه‌ی پیامبران برتری یافته است.»

عصام نیز عباراتی به همین مضامین دارد.

پنجم ـ بوصیری گوید:

و کلّهم من رسـول الله مـلتمس غرفا من البحر أورشفاً من الدیم

ـ تمامی پیامبران از رسول خدا درخواست می‌کنند که جرعه‌ای از دریا و یا نمی از قطره او به کامشان برساند.

عصام در شرح این بیت گوید:

«می‌پرسند: پیامبران خدا علیهم السلام پیش از رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم می‌زیستند. پس چگونه درخواست جرعه‌ای از دریای آن حضرت را داشته‌اند؟

می‌گویم: آنان از آن حضرت پرسش‌های پیچیده‌ی علمی درباره‌ی تـوحید و صفات داشتند و حضرتش به آنان پاسخ داده و مشکلاتشان را گشوده. گفت‌وگوی بین حضرت آدم و حضرت موسی در شب معراج در حضور آن گرامی انجام گـرفته است. نیز، بنا به نقل معتبر، روح علوی بر قالب سفلی مقدّم است و روح پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم بـر ارواح دیگر پیامبران تقدّم دارد.

نتیجه آن‌که: همه‌ی پیامبران (از پیامبر ما، نه از دیگـران) کسب عـلم کـرده و شفاعت خواسته‌اند، زیرا او دریای علم و ابر جود و سخاوت است و به‌سان نـهرهای جاری و درختان پربار، به دیگران خیر و برکت می‌رساند.

ششم ـ بوصیری در دلالت بر تقدّم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و برتری‌اش بر هـمه‌ی پیامبران در صفات و کمالات می‌گوید:

منزّه عن شریک فی مـحاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

ـ در زیبایی‌هایش از شریک منزّه است و گوهر زیبایی و نکویی در او تقسیم نشده است.

نویسنده‌ی کتاب گوید: همه‌ی این ابیات و کلماتی که در حق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است، بر آقای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تطبیق می‌کند؛ آن جناب با رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در نورش شریک است، زیرا هر دو گرامی، صدها سال پیش از آفرینش حضرت آدم، از یک نور خلق شده‌اند.

می‌بینیم که علی علیه السلام از دیگر پیامبران برتر است تا چه رسد به دیگران؛ پس ولایت عظمی و خلافت و جانشینی بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای آن‌حضرت ثابت است نه برای دیگر مدّعیان، زیرا استعدادها و قابلیت‌ها همگی در آن حضرت جمع شده، نه در دیگران و بعد از پیامبر، او امام است نه دیگران.

۸ ـ علی علیه السلام بعد از پیامبر برترین خلایق است

شیخ شهاب‌الدّین قسطلانی در کتاب «المواهب اللدنیّه» گوید:[۱]

دارنده‌ی عقل سالم و آراسته به صفات کامله ـ که خداوند مرا و او را به راه‌یابی به راه راست موفّق دارد ـ باید بداند که چون اراده خداوند متعال به آفرینش موجودات و تعیین رزق و روزی آنان تعلّق گرفت، حقیقت محمّدیّه را از انوار صمدیه در مقام احدیّت آشکار کرد. آن‌گاه همه‌ی عوالم بالا و پایین را به صورتی حکیمانه ـ به همان‌گونه که در اراده و علم پیشین او گذشته بود ـ از آن بیرون کشید. سپس او را از پیامبرش آگاه ساخت و به رسالتش بشارت داد. در آن هنگام آدم علیه السلام جز به همان‌گونه که خود فرموده ـ یعنی بین روح و بدن ـ چیز دیگری نبود. آن‌گاه چشمه‌های ارواح از او سرازیر شد. در بین آفریدگان جهان بالا ـ در حالی که در چهره‌ی این جهانی به نظری می‌رسید ـ آشکار شد. لذا برای آنان چشمه‌ساری شیرین و گوارا بود. از این جهت، آن حضرت عالی‌نسب به همه‌ی اجناس و منشأ خلقت همه‌ی موجودات و انسان‌ها به حساب می‌آید. وقتی که زمان به اسم «الباطن» در حق آن حضرت، به وجود جسمانی و رابطه‌داشتن روح با جسم شریفش، منتهی شد، حکم زمان به اسم «الظاهر» منتقل شد.

---

۱. تاج‌الدّین دهّان در کتاب «کفایة المتطلع» سند روایت شیخ حسن عجیمی برای کتاب «المواهب اللدنیّه» را بدین‌گونه آورده است: «کتاب المواهب اللدنیّه نوشته‌ی امام علّامه شهاب‌الدین احمدبن محمّد قسطلانی ابوالخطیب با اسناد عالیه از شیخ مسند علّامه ابراهیم‌بن‌محمّد میمونی از شیخ شمس‌الدین محمّدبن‌شیخ احمد رملی از مؤلّفش علّامه احمدبن‌محمّد قسطلانی به صورت اجازه. این سندی است پیوسته به مصری‌ها و شافعی‌ها.»

در نتیجه، محمّدﷺ با تمام وجود جسمی و روحی‌اش آشکار گشت. لذا آن حضرت، هر چند طینتش به تأخیر افتاده، ولی ارزشش شناخته شد. پس او گنجینه‌ی سرّ و جایگاه نفوذ امر است. امری نافذ نمی‌شود جز از آن حضرت، و خبری نقل نمی‌شود مگر از سوی آن بزرگوار.

الا بابی من کان ملکا و سیدا　　　و آدم بین الماء و الطین واقف

ـ آگاه باش پدرم فدای کسی که فرمان‌روا و آقا بود، در حالی‌که آدم بینِ آب و گل ایستاده بود.

فذاك الرسول الابطحی محمّد　　　له في العلا مجد تليد و طارف

ـ این است آن پیامبر ابطحی حضرت محمّد، کسی که در بلندای بزرگواری و عظمت است. او در یک سو و دیگران در سویی دیگرند.

اتی بزمان السعد فی آخر المدی　　　و كان له في كل عصر مواقف

ـ در آخر الزمان، روزگار خوشبختی آورد، و او در هر دوره‌ای ایستگاه‌ها و جایگاه‌های مخصوصی داشت.

اتی لانکسار الدهر یجبر صدعه　　　فاثنت علیه الالسن و عوارف

ـ در روزگار شکسته آمد و شکستگی‌اش را جبران کرد، زبان‌های آشنا و ناآشنا او را ستود.

اذا رام امرا لا یکون خلافه　　　و لیس لذاك الامر فی الکون صارف

ـ هرگاه تصمیمی برای کاری می‌گرفت، چیزی بر خلاف او نبود و هیچ چیز نمی‌توانست از آن کار مانع شود.

نویسنده‌ی کتاب گوید: تمامی این فضائل (چه در شعر و چه در نثر) برای حضرت علیعليه‌السلام نیز ثابت است، زیرا نور آن حضرت با نور حضرت رسول یکی است. هر یک از این فضایل، برتری آن حضرت بر دیگر مردم را نشان می‌دهد، همان‌گونه که حضرت رسولﷺ نیز چنین بودند. و این فضیلت کافی است تا بدانیم تقدّم دیگران بر آن حضرت تا چه اندازه زشت و ظالمانه است.

۹ ـ کمالات پیامبران از پرتو نور چراغ پیامبر و علی گرفته شده است

در این بخش، برخی از کلمات محیی‌الدّین ابن‌عربی و شرح آن از زبان شارحان مورد بررسی قرار می‌گیرد.

یکم ـ دیار بکری گوید:

در این بخش، برخی از کلمات محی‌الدین ابن‌عربی و شرح آن از زبان شارحان مورد بررسی قرار می‌گیرد.

«در کتاب فصوص الحکم و شرح آن آمده است که هیچ یک از پیامبران، هیچ کمالی را نگرفتند مگر از مشکات خاتم النّبیّین، هرچند که وجود خاکی آن حضرت از آنان متأخّر است، زیرا وجود خاکی آن حضرت تعلّقی به مشکات او ندارد. و حقیقت وجودی آن حضرت پیش از آنان وجود داشته، چون او پدر ارواح است، همان‌گونه که آدم پدر اشباح است.»[1]

نویسنده گوید: از اتّحاد نور آن دو بزرگوار (رسول خدا و علیّ مرتضی) دانسته می‌شود که همه‌ی پیامبران، کمالات خود را از مشکات امیرالمؤمنین نیز فرا گرفته‌اند. در این صورت، چگونه گیرنده از منشأ خود برتر باشد؟ و چگونه می‌توان کسی را که هیچ چیزی از آن کمالات را ندارد، بر کسی که جامع همه‌ی آن کمالات است، برتری داد و مقدّم دانست؟

دوم ـ قیصری ذیل همان گفتار ابن‌عربی که دیار بکری از فصوص نقل کرد، چنین گوید: از آن جهت مجدّداً از حضرت پیامبر اسم برد تا بیان کند که هر چند طینت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله متأخّر از دیگر پیامبران، پدید آمده است، ولی حقیقتش در عالم ارواح وجود داشته است. و پیش از آن که به وجود آید و مبعوث به رسالت بر امّت خود شود، پیامبر بوده است، زیرا وی، از ازل تا به ابد، قطب همه‌ی اقطاب بوده است، در حالی که دیگر پیامبران غیر از او همگی به هنگام بعثت پیامبر شدند و قبلاً نبوّتی نداشتند. نکته این است که مقصود از پیدایش جهان، وجود رسول خاتم بوده و او است که در علم الاهی پیش از همه به وجود آمده است و رتبه و مرتبه‌ی آن حضرت، بر هر

---

۱. تاریخ الخمیس ۱: ۱۹.

چیزی که شامل می‌شده، اعیان همه‌ی موجودات در وجود او گرد آمده بـود. اعـیان پیامبران بر حسب استعدادشان خواهان ظهور پیامبری در خودشان بودند، لکن با ظهور انوار حقیقت محمّدیّه دیگر آنان آشکار نشدند. به‌سان پنهان ماندنِ ستارگان و انوارشان به هنگام طلوع خورشید و در مقابل نور او. آنان وقتی که در مقام طبیعت جسمانی و تاریکیِ شب‌های عالم عنصریِ مادی تحقّق یافتند، در آن وضعیّت با انوار پنهانی خود به مانند ماه و ستارگان در شب تاریک آشکار شدند.

سوم ـ ابن‌عربی در کتاب «فصوص» گوید: «فصّ حکـمت فـردی در کـلمه‌ی محمّدی. این حکمت فردی است، از آن جهت که در این نوعِ انسانی، کامل ترین موجود است. لذا آغاز و فرجام کار خلقت به وجود آن حضرت است. او در حالی پیامبر بود که آدم هنوز بین آب و گل بود و بعد با نشأه عنصری خود، آخرین پیامبر و اوّلینِ افراد سه گانه بود. فضائلی که از این اولیت بیشتر است، از همین مزیّت سرچشمه می‌گیرد. آن حضرت بهترین دلیل است بر وجود پروردگارش، زیرا به آن حضرت جوامع الکلم داده شده است که معانی اسمایی است که به آدم آموخته شده بود.»

چهارم ـ قیصری در شرح این جمله که «از آن جهت حکـمت فـردی است...» گوید: از آن جهت حکمت فردی است که حضرت محمّدﷺ در این نوع کامل ترین موجودات است که پیامبرانعلیهم‌السلام کامل‌ترین فرد این نوع بودند و هر یک از آنان مظهر اسم کلّی می‌باشند. پس همه‌ی کلیّات، داخل در تحت آن اسم الاهی است که او مظهر آن اسم است. لذا او کامل ترین افراد این نوع است و از آن جا که کامل ترین افراد بود، امر وجود با ایجاد روح او آغاز شد و امر رسالت در آخر به او ختم گردید. بلکه او است که به صورت آدمی در آغازِ وجود آشکار شد و او است که به صورت خاتمیتِ نوع پدیدار می‌شود. این راز را کسی می‌فهمد که سرّ ختمیت را فهمیده باشد. پس ما به تعریض، از تصریح بسنده می‌کنیم و خداوند، ولیٌّ حمید است.

پنجم ـ قیصری در شرح جمله‌ی «و آن‌چه که بر این اولیّت زیاد باشد» گوید: یعنی بر این فردیّت اوّلیه که همان سه چیز باشد. و این سه تایی که در عالم وجود به آن اشاره شد،... عبارتند از: ذات احدیّه، مرتبه الهیّه و حقیقت روحانیّه محمّدیه که به نام

عقل اوّل نامیده شده است. هرچه که بر این‌ها اضافه شود، از این‌ها صادر شده است، چنان‌که در نزد اصحاب نظر ثابت شده است که نخستین چیزی که موجود شد، عقل اوّل است.

ششم ـ در شرح این جمله محی‌الدّین که گفت: «آن حضرت روشن‌ترین دلیل بر وجود پروردگارش بود...» قیصری گوید: یعنی وقتی که روح محمّدی کامل‌ترین فرد این نوع بود، روشن‌ترین دلیل است بر وجود پروردگارش، زیرا ربّ فقط به وسیله مربوبش و مظهرش ظاهر می‌شود. و همه‌ی کمالات ذات احدی به وجود آن حضرت ظاهر شده است زیرا به او جوامع الکلم داده شده است که اساس و ریشه و حقایق الاهیه و کونیه را با تمام جزئیّاتش جمع کرده است و مقصود از مسمیات اسماء آدم همین‌ها است. بنابراین او بهترین دلیل بر اسم اعظم الاهی است.[۱]

۱۰ ـ تقدّم در آفرینش، از دلایل افضلیّت است

دیار بکری گوید: و در «شرح المواقف» از قول برخی اهل نظر آمده است: معلول اوّل به خاطر تجرّدش، ذات خود و مبداش را تعقّل می‌کند و بدین‌جهت عقل نامیده شده است. همچنین از آن جهت که در صدور دیگر موجودات و نقوش علم واسطه است، قلم نامیده می‌شود. نیز از جهت وساطتش در افاضه‌ی انوار نبوّت و از جهت این که کمالات محمّدیّه اثر نور سید الانبیاء ﷺ است و از آن جهت که آن حضرت، وسیله‌ی حیات و زندگی آن‌ها است، روح نامیده می‌شود...[۲]

در جای دیگر گوید:

«... در کتاب «شواهد النبوّة» آمده است که پیامبر ما ﷺ هرچند در عالم شهادت آخرین پیامبران است، ولی در عالم غیبت اوّلین نفر آن‌هاست، آن جناب خودش فرموده است: من پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود...»

بیان و شرح این عبارت چنین است: خداوند متعال در ازل الازال بدین‌گونه بود

---

۱. شرح قصوص الحکم قیصری: ۲۹۳.
۲. الخمیس ۱: ۱۹.

که خدا بود، در حالی که چیزی با او نبود. پس همه‌ی شؤون ـ بدون امتیاز بعضی از آن‌ها بر بعضی دیگر ـ و صورت‌های شناخته شده‌ی آن شؤون، تعین اوّل و حقیقت محمّدیّه نامیده می‌شوند که حقایق دیگر موجودات، همه اجزاء و تفاصیل آنند. بنابراین خود این حقیقت و تجلّیاتی که به صورت‌های آن در عالم غیب پدید می‌آیند از تجلّی به صورت‌های آن حقیقت اوّلیه پدید می‌آیند. صورت وجودی آن حقیقت در مرتبه‌ی ارواح، جوهر مجرّدی بود که شارع مقدّس گاهی از آن به «عقل» تعبیر می‌کند و گاهی به «قلم» و گاهی به «نور» و گاهی به «روح»، در آن‌جا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«اوّل ما خلق الله العقل» «اوّل ما خلق الله القلم» «اوّل ما خلق روحی أو نوری»

شکّی نیست که اختلاف این عبارات در رتبه و درجه است؛ زیرا مرتبه اولیت حقیقی فقط برای یک چیز می تواند درست باشد، امّا صورت وجودیه آن حقیقت مراتب دارد که هر مرتبه بعداز مرتبه‌ی دیگر است، تا این‌که به صورت جسمیّه عنصریّه انسانیّتی که نخستین فرد آن آدم است منتقل شود، که آن حضرت و دیگر پیامبران، تا وقتی که به صورت جسمانی عنصری در عالم شهود و شهادت ظاهر نشوند، متّصف به وصف نبوّت نخواهند شد، برخلاف پیامبر ما صلی الله علیه و آله که به مجرّد موجود شدن به وجود روحانی، به آن‌حضرت بشارت به نبوّت داده شده و نبوّت بالفعل آن حضرت را به او اعلام داشته و در تمامی شرایع حکم نبوّت را به او داده و پیامبران و مرسلین نایبان او بودند. همان‌گونه که علی علیه السلام و معاذبن‌جبل در عالم شهادت به عنوان نماینده‌ی آن حضرت به یمن رفته و احکام را تبلیغ کردند. زیرا نبوّت جز به اعتبار شرعی که از سوی خداوند متعال مقرّر شده باشد، ثابت نمی‌شود. بنابراین همه‌ی شرایع و ادیان، شریعت آن حضرتند که از طریق نوّاب آن حضرت (پیامبران دیگر) به مردم ابلاغ می‌شود. آن‌گاه زمانی که پیامبر خاتم به وجود جسمانی عنصری ظاهر شد، شرایعی را که به حسب باطن مقتضی آن‌ها بود نسخ فرمود، زیرا اختلاف امّت‌ها در استعداد است و قابلیّات مقتضی اختلاف شرایع

می‌باشد.»[۱]

همین‌گونه تعابیر و مطالب را «ملا معین» در کتاب «معارج النبوّه» آورده است.[۲]

صریح عبارت جامی در کتاب «شواهد النبوّة» آن است که تقدّم پیامبر در آفرینش، دلیل بر افضلیّت آن حضرت است.

نویسنده گوید: همین‌گونه است علی علیه السلام زیرا نور هر دو (پیامبر خدا و علیّ مرتضی) یکی است. لذا جایز نیست که هیچ کسی بر آن حضرت مقدّم شود. شیخ عبدالحق دهلوی عبارتی داردکه خلاصه‌اش این‌است:بدان‌که نخستین مخلوق‌که واسطه در آفرینش موجودات است و آدم و عالم به خاطراو آفریده شده، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله است،زیراکه در روایت صحیح آمده است که فرمود: «اوّل ما خلق الله نوری» درکتاب «حبیب السیر» چنین‌آمده‌است: «واوّلین چیزی‌که‌آفریده شده‌است‌نور حضرت محمّد صلی الله علیه و آله است،چنان‌که‌ازحضرت‌اسدالله الغالب‌امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام ،روایت شده‌است‌که‌از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی‌نخستین‌مخلوق خدا پرسید.حضرت‌فرمود:نورپیامبر توبود. همین مطلب‌ازجابربن‌عبدالله انصاری نیز روایت شده‌است. وازاین مطلب برمی‌آیدکه برترین وقدیمی‌ترین آفریده، رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا هر چه که غیر از خداوند متعال است، به خاطر آن حضرت آفریده شده است.»

۱۱ ـ احادیث روشنی‌که برافضلیّت پیامبربه خاطرتقدّم‌آن حضرت درآفرینش‌دلالت دارد

احادیث فراوانی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده که به صراحت می‌رساند آن جناب از آدم و همه‌ی مخلوقات به خاطر تقدّم در خلقت بر آنان برتر است. همچنین در جای خود ثابت شده که علی علیه السلام همراه آن حضرت بود و هر دو از یک نور واحد بودند. پس امیرالمؤمنین هم‌چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیگران افضل است و همه‌ی مخلوقات به خاطر علیّ مرتضی نیز آفریده شده‌اند... و به همین ترتیب همه فضایلی که برای

---

۱. تاریخ الخمیس ۱: ۱۹. همین عبارات در کتاب «شواهد النبوّه» عبدالرّحمان جامی است. البتّه عبارات تاریخ خمیس در همه‌جا با کتاب «شواهد» یکسان نیست.

۲. معارج النبوّة ۱: ۲.

پیامبرﷺ ثابت است برای امیرالمؤمنین نیز ثابت است. بنابراین مقدّم داشتن دیگران در خلافت و جانشینی پیامبر بر آن امام همام، از اشتباهات رسوا و کـارهای زشت و ناروا است.

اینک در این‌جا برخی از آن احادیث را یادآور می‌شویم:

حدیث اوّل:

حدیثی است که گروهی از اهل سنّت ـ مانند: دیار بکری، کازرونی، ملّامعین، جمال محدّث ـ از جابربن‌عبدالله از حضرت رسولﷺ روایت کرده‌اند.

دیار بکری گوید: «در کیفیت آفرینش نور آن حضرتﷺ روایات متعدّده‌ای وارد شده است. از همه‌ی آن روایات به دست می‌آید که خداوند متعال، نور حضرت محمّدﷺ را چندین هزار سال پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و فرشتگان و انسان‌ها و جنّیان و دیگر مخلوقات آفریده است و این نور در فضای عالم قدس دیده می‌شد. گاهی او را به سجود و گاهی به تسبیح و تقدیس دستور می‌داد. حجب و پرده‌هایی برای او آفرید و در هـر حـجابی مـدّتی طولانی او را نگاه داشت تا در آن حجاب، خداوند را به تسبیح مخصوص و ویـژه‌ای تسبیح گوید. بعد از آن‌که از آن حجاب‌ها بیرون آمد، نفس‌ها کشید. از انفاس او ارواح پیامبران و اولیاء و صدّیقین و شهدا و دیگر مؤمنان و فرشتگان آفریده شدند. چنان‌که از جابربن‌عبدالله انصاری روایت شده است که گوید: از رسول خداﷺ درباره‌ی اوّلین مخلوق پرسیدم. فرمود:

«ای جابر! آن نور پیامبر تو است. آن را آفرید. سپس همه‌ی خیرات را از آن خلق کرد و بعد همه‌چیز را از آن آفرید. هنگامی که او را آفرید، در پیش روی او در مقام قرب، دوازده هزار سال قرار داد و بعد آن را به چهاربخش تقسیم کرد. عرش را از یک قسمت، کرسی را از یک قسم، حاملان عرش و نگهبانان کرسی را از بخش دیگر. قسم چهارم را دوازده هزار سال در مقام حبّ و دوستی قرار داد. بعد آن را چهار قسم نمود: مخلوقات را از یک قسم، لوح از یک قسم، بهشت از بخش دیگر آفرید. بخش چهارم را دوازده هزار سال در مقام خوف نگاه داشت و

بعد آن را چهار بخش کرد: فرشتگان را از یک جزء، خورشید را از یک جزء، ماه و ستارگان را از یک جزء آفرید. جزء چهارم را دوازده هزار سال در مقام رجاء نگاه داشت و بعد آن را به چهار قسم تقسیم کرد. عقل را از یک جزء، حلم و علم را از یک جزء، عصمت و توفیق را از یک جزء آفرید. جزء چهارم را دوازده هزار سال در مقام حیاء نگاه داشت. بعد خداوند متعال به آن نگریست. نوری به صورت عرق از آن ترشح کرد و یکصد و بیست و چهار هزار عرق از آن چکید. خداوند از هر قطره آن روح پیامبری و یا رسولی را آفرید. سپس ارواح پیامبران نفس کشیدند و از انفاس آنان نور اولیاء و سعدا و شهدا و مطیعین از مؤمنین را تا روز قیامت آفرید.

بنابراین عرش و کرسی از نور من است، کرّوبیّون از نور من‌اند. روحانیون از ملائکه از نور من‌اند. فرشتگان آسمان‌های هفت‌گانه از نور من‌اند و بهشت و هر نعمتی که در آن است از نور من‌اند. خورشید و ماه و ستارگان از نور من، عقل و علم و توفیق از نور من و ارواح پیامبران و مرسلین از نور من و شهیدان و صالحان از نتایج نور من می‌باشند.

آن‌گاه خداوند سبحان دوازده حجاب آفرید. آن نور را که جزء چهارم بود، در هر حجابی هزار سال نگاه داشت و آن مقامات عبودیت بود و آن‌ها حجاب کرامت، سعادت، هیبت، رحمت، رأفت، علم، حلم، وقار، سکینه، صبر، صدق و یقین بودند. آن نور در هر حجابی هزار سال ماند و خدا را پرستید.

هنگامی که آن نور از حجاب‌ها بیرون آمد، خداوند آن را بر روی زمین سوار کرد و او هم‌چون چراغ در شب تاریک بین شرق و غرب نورافشانی کرد. بعد خداوند آدم را در روی زمین آفرید. در آن حالت نور در پیشانی حضرت آدم نشست، سپس از او به شیث منتقل شد، بعد از او به بانش. و به همین ترتیب، از صلب پاکی به صلب پاک نهادی دیگر، تا این‌که خداوند متعال آن را به صلب عبدالله‌بن‌عبدالمطلب رسانید و از آن به رحم آمد. بعد مرا به دنیا آورد و آقای رسولان و خاتم پیامبران و رحمت برای جهانیان و پیشوای سپیدرویان اشراف قرار داد. ای جابر! آغاز آفرینش پیامبر تو چنین بود.»

این حدیث را بیهقی آورده است.[۱]

---

۱. تاریخ الخمیس ۱: ۱۹ـ ۲۰.

در کتاب «المواهب اللدنیّة» نیز، از عبدالرزّاق به سندش از جابر به همین‌گونه آورده است.[۱]

حدیث دوم:

«قسطلانی» و «محمّدبن یوسف شامی» از «ابن‌قطان» و هم‌چنین «حلبی» در «انسان العیون» از مولای ما حضرت علی‌بن‌الحسین از پدرش از جدّ بزرگوارش علیهم‌السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«من نوری بودم در پیشگاه پروردگارم، چهارده هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم علیه‌السلام.»[۲]

نویسنده گوید: دلالت این حدیث بر افضلیّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام آشکار است و بر کسی پوشیده نیست.

حدیث سوم:

«دیار بکری» از «کعب الاحبار» و «قسطلانی» از «عبدالله‌بن‌ابی‌حمزه» و «ابن‌سبع» از او روایت کرده‌اند. عبارت دیار بکری چنین است: هنگامی که خداوند متعال اراده فرمود که حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بیافریند، به جبرئیل دستور داد مشتی از خاک سفیدی که در جایگاه قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است بیاورد. آن را در آب تسنیم قرار دادند و بعد در جویبارهای بهشت فرو بردند و در آسمان‌ها و زمین گردانیدند. بدین‌روی، فرشتگان حضرت محمّد را شناختند پیش از آن که آدم را بشناسند. و بعد آن را با گل آدم به هم آمیخت.[۳]

حدیث چهارم:

قسطلانی در «المواهب اللدنیّه» گوید: در خبر آمده است که هنگامی که خداوند آدم را آفرید، آن نور نبوی محمّدی را در صلب او قرار داد. آن نور در جبین او

---

۱. المواهب اللدنیّه ۱: ۹.
۲. انسان العیون ۱: ۴۹.
۳. تاریخ الخمیس ۱: ۲۱.

می‌درخشید و بر دیگر انوار او چیره شده بود. بعد خداوند بر تخت مملکت خود او را نشانید و بر دوش فرشتگان بار کرد و به آنان دستور داد که او را در آسمان‌ها بگردانند تا شگفتی‌های ملکوتش را ببینند.

در کتاب «المنتقی» آمده است: در برخی از کتاب‌ها کلام حضرت رسولﷺ را آورده‌اند که در پاسخ این سؤال که «تو چه وقت پیامبر بودی؟» فرمود:

«من پیامبر بودم در حالی که آدم بین روح و جسد بود.»

در همان منبع در شرح حدیث گوید: خدای عزّوجلّ نور حضرت محمّدﷺ را در پیشانی‌اش قرار داد که هم‌چون شمع در پیشانی آن حضرت می‌درخشید و مردم از دیدارش به شگفت می‌آمدند، تا این‌که آدم از تعجّب فراوان مردم آرزوی دیدارش را کرد. خداوند دستور داد تا آن نور بر سر انگشت سبّابه‌ی او ظاهر شود. آدم‌علیه‌السلام پرسید: خداوندا این نور چیست؟ فرمود: نور یکی از فرزندان تو است که نامش محمّدﷺ است. به انگشتش اشاره کرد و گفت: اشهد أن لا إله إلّا الله و أن محمّداً رسول الله. از این جهت سرانگشت سبّابه جایگاه اشاره به شهادت شد. بعد خداوند آن را به جای خودش برگردانید. آدم با حوّا آمیزش کرد. نور از پیشانی او با نطفه به رحم حوا رفت و مانند شمع از بین سینه‌ی او می‌درخشید. او به شیث حامله شد و آن نور در پیشانی شیث قرار داده شد، خداوند به آدم وحی فرمود که این امانت را تباه نکن و به فرزندانت دستور بده که تباه نکنند و جز از راه حلال آن را منتقل نمایند. وقتی که شیث آفریده شد، آدم او را به خاطر این نور، بیش از دیگر فرزندانش دوست می‌داشت.

و این است معنای کلام الاهی که فرمود: ﴿و تقلّبك في الساجدين﴾[1] یعنی در صلب‌های پدران و ارحام مادران، پشتی بعد از پشت دیگر و شکمی بعد از شکمی و ازدواج و نکاحی بدون این‌که رابطه‌ای نامشروع باشد.

---

۱. شعرا (۲۶): ۲۱۹.

حدیث پنجم:

کازرونی گوید: «گفته‌اند که حکمت در مباح بودن تیمّم، آن است که آسمان پیش از میلاد حضرت رسولﷺ بر زمین مباهات کرده و گفت عرش در من است و فرشتگان و حاملان عرش در منند، فرشتگان تسبیح گوی خداوند و رکوع‌کنندگان و سجده کنندگان در منند و خورشید و ماه در منند و ستارگان در منند و تو از همه‌ی این‌ها خالی هستی. این فخر و برتری را آسمان بر زمین داشت تا این‌که آن بنده‌ی با میمنت و برکت، حضرت محمّدﷺ دیده به جهان گشود. در آن لحظه زمین بر آسمان مباهات کرده و گفت: اگر خورشید و ماه و ستارگان و فرشتگان در تو هستند، بر پشت من پیامبر با برکتﷺ جای دارد که نور خورشید و نور آسمان‌ها و زمین از نور او است. ولادت و تربیت، مبعث و دعوت او بر پشت من است. شریعت و آیین او در پشت من به کار گرفته می‌شود و مرگ و قبر و مزار او بر پشت من است.

خداوند، افتخار زمین را بر آسمان به وجود پیامبرش از او شنیده و فرمود: بدیهی است هم‌اکنون که به پیامبرم حضرت محمّد مباهات کردی، خاک شرق و غربت را برای او و امّتش پاک و پاک کننده قرار دادم و مشرق و مغرب زمین را برایشان سجده و مصلّی نمودم، چون تو به وجود محمّد مباهات کردی. بدین جهت بود که حضرت رسول فرمود: «جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً.»»

هم‌چنین گفته‌اند که نور آن حضرت در همان گوهری بود که خداوند، زمین را از آن آفرید و به‌سان خورشید که به زمین نورافشانی می‌کند، آن گوهر نیز می‌درخشید.

این سخنی است که رسول خداﷺ فرموده که آسمان و زمین بر یکدیگر مباهات می‌کردند و به یک‌دیگر فخر می‌فروختند. آسمان گفت: من برترم چون فرشتگان صف کشیده و ملائکه تسبیح کننده و عرش و کرشی در من قرار دادند. زمین گفت: بلکه من از تو برترم، چون پیامبران و صالحان در منند و نور و ستارگان تو از نور محمّدﷺ است و او در من می‌باشد. حضرت فرمود: با این گفتار یا مانند آن، زمین بر

آسمان پیروز شد و از او پیش افتاد.[۱]»

۱۲ ـ دلالت احادیث بر افضلیت حضرت رسولصلی الله علیه وآله وسلم به خاطر آن که اسمش بر عرش نوشته شده است.

در برخی احادیث، دلالتی روشن بر افضلیت رسول خدا است به خاطر این که نامش بر عرش نوشته شده است.

ابواسحاق ثعلبی گوید: ابوعمر محمّد فریابی با اسنادش از ابن‌عبّاس به ما خبر داد که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«هنگامی که الواح به حضرت موسی داده شد، در آن‌ها نگاه کرد وگفت: پروردگارا! به من کرامتی دادی که به هیچ یک از جهانیان پیش از من چنین کرامتی نداده بودی. خداوند فرمود: ای موسی! من تو را با رسالت و با کلام خود بر دیگر انسان‌ها ترجیح دادم و برگزیدم، اینک آن‌چه را که به تو دادم برگیر و از سپاس‌گزاران باش،[۲] یعنی با نیرو و تلاش و خویشتن داری و مواظبت بر این مطلب که با محبّت و دوستی محمّدصلی الله علیه وآله وسلم بمیری و از دنیا بروی.

موسی عرض کرد: خداوندا! محمّدصلی الله علیه وآله وسلم کیست؟

فرمود: احمد. همان‌کسی که اسمش را بر عرش خود نگاشتم، دو هزار سال پیش از آن که آسمان‌ها و زمین را بیافرینم. او پیامبر من و برگزیده و انتخاب شده من در بین مخلوقاتم می‌باشد و او از همه‌ی مخلوقات و فرشتگانم در نزد من محبوب‌تر است.

موسیعلیه السلام عرض کرد: پروردگارا! اگر محمّد از همه‌ی مخلوقاتت نزد تو محبوب‌تر است، آیا امّتی گرامی‌تر نزد تو از امّت من هست؟ خداوند متعال فرمود: فضیلت و برتری امّت حضرت محمّد بر دیگر امّت‌ها به مانند برتری من بر همه‌ی مخلوقات است.»[۳]

نویسنده گوید: بزرگ‌داشت و توصیفی که خداوند از حضرت رسولصلی الله علیه وآله وسلم

---

۱. المنتقی من سیرة المصطفی ـ مخطوط.
۲. برگفته از سوره‌ی اعراف (۷): ۱٤٤.
۳. العرائس: ۲۸۰.

می‌کند، به این که اسم او را بر عرش ثبت کرده، دلیل بر آن است که این فضیلت بزرگ موجب ظهور برتری آن حضرت است بر همه‌ی مخلوقات، و تقدّم آفرینش او بر دیگران نیز دلیل همین مطلب است. بنابراین علی علیه‌السلام نیز در همین رتبه است، زیرا خلقت او از خلقت پیامبر است و از همان مادّه آفریده شده که پیامبر از آن آفریده شده است.

۱۳ ـ استدلال حضرت آدم علیه‌السلام بر افضلیّت پیامبر ما، بر این که اسم آن حضرت، همراه اسم خداوند است.

محدّثان اهل تسنن دربرخی ازاحادیث کـه آن‌هـا راصـحیح السـندمی‌دانـند، آورده‌اندکه حضرت آدم برافضلیّت پیامبرما وبرتری قدر و منزلت او در پیشگاه خداوند متعال به این مطلب استدلال کردکه نام‌آن حضرت درعرش همراه‌نام خداونداست و این به هنگامی بودکه برای آمرزش خطای خودش به‌اسم آن حضرت متوسّل به خداوند شد.

این حدیث را گروهی از بزرگان اهل سنّت هم‌چون طبرانی، قاضی عـیاض در «الشفاء»، سیوطی در «الخصائص» از حاکم و بیهقی و ابی‌نعیم و ابن‌عساکر و طبرانی، سمهودی در «خلاصة الوفا» از حاکم، قسطلانی در «المواهب اللدنیّه»، دیار بکری در «الخمیس» از عیاض، مناوی در «الاتحافات السنیّه» از گـروهی، حـلبی در «انسـان العیون» و دیگران نقل کرده‌اند.

طبرانی گوید: محمّدبن داوودبن اسلم صدفی مـصری از احـمدبن‌سعید مـدنی فهری، از عبدالله‌بن‌اسماعیل مدنی از عبدالرّحمان‌بن زیدبن‌اسلم از پدرش از جدّش از ابن‌الخطاب روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«هنگامی که آدم علیه‌السلام مرتکب آن گناه شد، سرش را به طرف عرش بـلند کرد وگفت: به حقّ محمّد، از تو درخواست می‌کنم که مرا ببخشایی. خداوند به او وحی فرمود که محمّد چیست؟ و محمّد کیست؟ پاسخ داد: خداوندا! بلند است نامت! هنگامی که مرا آفریدی، سرم را به سوی عرش تو بلند کردم و دیدم نوشته است: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله». آن‌گاه دانستم که هیچ‌کس نزد تو ارزشمندتر نیست از آن کسی که اسمش را قرین اسم خود قرار دادی. خداوند به او وحی کرد که ای آدم او آخرین پیامبر از ذریّه و نسل تو است و امّت او آخرین

امّت از ذراری تو می‌باشند.»[۱]

شیخ عبدالوهاب سبکی در «شفاء الاسقام» در معنای توسّل به پیامبرﷺ پیش از آفرینش و بعد از و بعد از رحلتش گوید: (بدین عبارت:)

«می‌گویم: توسّل به حضرت رسولﷺ در هر حالی قبل و بعد از خلقت در دوران زندگی و بعد از رحلت آن حضرت در برزخ و بعد از حضور در عرصات قیامت و در بهشت جایز است و این بر سه گونه است:

نوع اوّل: آن‌که توسّل به آن حضرت بدان معنی باشد که نیازمند حاجت خود را از خداوند متعال درخواست کند به حق آن حضرت یا به آبرو یا به برکت او، که این‌گونه توسّل در هر سه حال جایز است و در مورد هر یک از آن‌ها روایت و خبر صحیح وارد شده است. در باره‌ی حالت اوّل یعنی پیش از خلقت حضرتش، آثار و اخباری از پیامبران گذشته صلوات الله و سلامه علیهم وارد شده است که ما دراین مورد بر روایاتی که صحّتش برایمان اثبات شده بسنده می‌کنیم وآن روایتی‌است‌که: حاکم،ابوعبدالله‌بن بیع در «المستدرک علی الصحیحین» و یا یکی از آن دو روایت کرده‌اند از ابوسعید عمروبن محمّدبن منصور عدل از ابوالحسن محمّدبن‌اسحاق‌بن‌ابراهیم حنظلی، از ابوالحارث عبدالله‌بن‌مسلم فهری، از اسماعیل‌بن‌مسلمه، از عبدالرحمان‌بن زیدبن اسلم، از پدرش، از جدّش از عمربن‌خطاب روایت کرده است که رسول خداﷺ فرمود:

«هنگامی که آدم مرتکب آن اشتباه شد، گفت: پروردگارا! به حقّ محمّد از تو درخواست می‌کنم که مرا ببخشی. خداوند به او فرمود: ای آدم! تو چگونه او را شناختی و حال آن که هنوز او را نیافریده‌ام؟ گفت: پروردگارا! هنگامی که مرا به دست قدرت خود آفریدی و از روح خود در من دمیدی، سر برداشتم و دیدم بر پایه‌های عرش تو نوشته شده است: لا إله إلّا الله، **محمّدٌ** رسول الله... *دانستم که تو، به اسم خود اضافه نمی‌کنی مگر کسی را که از همه‌ی مخلوقات محبوب‌تر در نزد تو باشد.»*

خداوند فرمود:

---

۱. المعجم الصغیر ۲: ۸۲.

راست گفتی، ای آدم، او محبوب‌ترین خلق است. چون به حق او از من درخواست کردی، تو را بخشیدم و اگر محمّد نبود تو را نمی‌آفریدم.

حاکم گوید: این حدیث صحیح الاسناد است و این نخستین حدیث است که از عبدالرّحمان‌بن‌زیدبن‌اسلم در این کتاب آورده‌ام.

این روایت را بیهقی نیز در کتاب «دلائل النبوّة» آورده و گفته است که تنها عبدالرّحمان این حدیث را نقل کرده است. طبرانی نیز آن را آورده و این عبارت را بر آن افزوده که خداوند فرمود: او آخرین پیامبر از ذریّه تو است.

حاکم همراه با این حدیث روایت دیگری نیز آورده است از علی‌بن‌جمشاد عدل از هارون بن‌عبّاس هاشمی از جندل‌بن‌والق از عمروبن‌اوس انصاری از سعیدبن ابی‌عروه از قتاده از سعیدبن‌مسیب، از ابن‌عبّاس که گوید: خداوند متعال به حضرت عیسی علیه‌السلام وحی فرمود که: ای عیسی! به محمّد ایمان بیاور و به هر یک از افراد امّتت که او درک می‌کند، دستور بده که به او ایمان بیاورند، چرا که اگر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نبود آدم را نمی‌آفریدم و اگر محمّد نبود بهشت و جهنّم را خلق نمی‌کردم. و به یقین، وقتی عرش را بر روی آب آفریدم، به لرزه درآمد. چون نوشتم: لاإله إلّا الله، آرام گرفت.

حاکم گوید: این حدیثی صحیح الاسناد است و بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند. این سخن حاکم است.

ابن تیمیه با این سند به این حدیث دست نیافته و این مطلب به او نرسیده که حاکم، سند این حدیث را صحیح می‌دانسته، لذا در این مورد چنین گفته است: «و امّا آن‌چه راکه از داستان آدم و توسّلش به آن حضرت ذکر کرده‌اند، اصلی ندارد و هیچ‌کس آن را از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با اسنادی که بتوان بر آن تکیه کرده و مورد اعتماد باشد نقل نکرده است.» ابن تیمیّه مدّعی شده که این مطلب دروغ است و در این مورد پافشاری‌های بی‌نتیجه کرده است. اگر به او خبر می‌رسید که حاکم این خبر را صحیح دانسته، این سخنان را نمی‌گفت و یا در فکر پاسخ به آن می‌افتاد و گویا من او را می‌بینم که اگر از این تصحیح حاکم خبردار می‌شد، راوی حدیث عبدالرّحمان‌بن زیدبن اسلم را مورد طعن قرار می‌داد و او را تضعیف می‌کرد. البتّه ما در تصحیح سند این حدیث بر

حاکم اعتماد کرده و او را قبول داریم. هم‌چنین عبدالرحمان‌بن‌زیدبن‌اسلم را بدان پایه از ضعف و بی‌اعتباری که ابن‌تیمیّه بدان معتقد است، ما بی‌اعتبار نمی‌دانیم.

چگونه می‌تواند یک مسلمان این اندازه جرأت و جسارت داشته باشد که این مطلبی را که نه عقل آن را رد کرده و نه شرع، منع کند و نپذیرد؟ با آن‌که در مورد آن این حدیث وارد شده است. ما بعد از بررسی تمام اقسام آن، توضیح بیشتری درباره‌ی صحبت و درستی این مطلب خواهیم داد.

و امّا آن‌چه که وارد شده از توسّل نوح و ابراهیم و دیگر پیامبران، چنین مطالبی را مفسّران آورده‌اند و ما با نقل این حدیث، از آوردن آن‌ها در این‌جا خودداری کرده و به ذکر همین حدیث ـ به دلیل صحّت و استواری آن ـ بسنده می‌کنیم.[1]

در پیشگاه خداوند متعال بعد از رسول خدا کسی ارزنده‌تر از علی نیست، زیرا نام او همراه اسم آن دو است

نویسنده می‌گوید: احادیث فراوانی وارد شده که به صراحت می‌گوید: اسم علی علیه‌السلام همراه با اسم پیامبر بر روی عرش نوشته شده است. آن احادیث افضلیّت حضرت علی بعد از پیامبر را می‌رساند و گویای آن است که آن حضرت بعد از وجود مقدّس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از همه‌ی مخلوقات برتر است، چه پیامبران و چه غیر پیامبران.

در این‌جا با آوردن چند روایت به عنوان نمونه بسنده کرده و می‌گوییم:

یکم ـ اسم علی بر روی عرش مکتوب است:

در چندین حدیث در کتب اهل سنّت آمده است که اسم امیرالمؤمنین علیه‌الصلاةو السلام بعد از کلمه‌ی توحید و اسم پیامبر آمده است و از آن دانسته می‌شود که هیچ کس در پیشگاه خداوند، ارزنده‌تر و والاتر نیست از کسی که نامش همراه با نام خدا و

---

۱. شفاء الاسقام.

پیامبرش آمده است.

این مطلب در روایت قاضی عیاض، ابن‌مغازلی، خوارزمی، محبّ طبری، زرندی، شهاب‌الدین احمد، سیوطی، ولی‌الله دهلوی و دیگران آمده است.

الف. قاضی عیاض از ابوالحمراء روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«هنگامی که مرا به آسمان بردند، دیدم روی عرش نوشته شده است: لا إله إلّاالله، محمّد رسول الله، ایدته بعلی.» [۱]

ب. ابن‌مغازلی به سندش از ابوالحمراء روایت می‌کند که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود:

«هنگامی که مرا به آسمان بردند، دیدم بر ساق سمت راست عرش نوشته شده است: منم یگانه معبود که جز من خدایی نیست، بهشت جاودان را به دست خود پدید آوردم، محمّد برگزیده‌ی من است و علی را پشتیبان او قرار دادم.» [۲]

ج. خوارزمی از او روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«شبی که مرا به آسمان بردند، دیدم بر ساق عرش ثبت شده است که من بهشت جاودان را به دست خود کاشتم. محمّد برگزیده‌ی من است. از میان آفریدگانم، علی را پشتیبان او قرار دادم.» [۳]

د. محبّ طبری یک فصل اختصاص داده تحت عنوان «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تأیید الاهی اختصاص داشت و خداوند، نام آن حضرت را بر ساق عرش و بر پیکر برخی از حیوانات نوشته است.»

وی در همین فصل گوید:

از ابوالحمراء از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

«شبی که مرا به آسمان بردند، به سمت راست ساق عرش نگریستم نوشته‌ای را بر آن دیدم که متن آن چنین بود: «محمّد رسول الله، ایّدته بعلی و

---

۱. الشفا: ۱۳۸، جز الله خدایی نیست، محمّد رسول خدا است علی را پشتیبان و وزیر او قرار دادم.

۲. المناقب تألیف ابن‌خوارزمی: ۳۹.

۳. المناقب: ۲۲۹.

نصرته به».»

این حدیث را ملا در سیره‌ی خود آورده است.

ابن‌عبّاس گوید: در حضور رسول خداﷺ بودیم. پرنده‌ای که در منقارش بادام سبزی بود، از راه رسید و آن را در دامان پیامبر انداخت. حضرت آن را بوسیده و شکست. در داخل آن برگی سبزی بود که بر آن نوشته شده بود: «لا إله إلّاالله، محمّد رسول الله، نصرته بعلی.»

این حدیث را ابوالخیر قزوینی حاکمی آورده است.[1]

هـ. زرندی گوید: «روایت شده است که حضرت رسولﷺ فرمود: هنگامی که مرا به معراج بردند، در ساق عرش دیدم که نوشته شده است: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، صفوتی عن خلقی، ایدته بعلی و نصرته به».

و در روایتی دیگر آمده است: بر سمت راست عرش نوشته دیدم: «انّي الله وحدي. لا إله غيري، غرست جنة عدن بیدی، محمّد صفوتی، ایدته بعلی.»[2]

و. شهاب‌الدین احمد به نقل از طبری و زرندی همان روایت گذشته را از آنان و از ابوالحمراء نقل کرده و بعد می‌گوید: این روایت را حافظ ابوبکر خطیب نقل کرده است.[3]

ز. سیوطی: گوید: ابن‌عدی و ابن‌عساکر از انس روایت کرده‌اند که رسول خداﷺ فرمود: هنگامی که مرا به معراج بردند، دیدم بر ساق عرش نوشته شده است: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، ایدته بعلی».[4]

---

۱. الریاض النضره ۲: ۲۲۷. جز الله خدایی نیست. محمّد فرستاده‌ی خدا است او را به علی یاری کردم.

۲. نظم در درر السمطین: ۱۲۰. من خدای یگانه‌ام، غیر از من خدایی نیست، بهشت جاودان را به دست خود کاشتم، محمّد برگزیده‌ی من است او را به علی پشتیبانی و تأیید کردم.

۳. توضیح الدلائل ـ مخطوط.

٤. الخصائص الکبری ۱: ۷. بنگرید: درّالمنثور٤: ۱۵۳.

ح. ولی‌الله دهلوی از انس به همین‌گونه روایت کرده است.[1]

دیگران نیز همین مضمون را آورده‌اند که به این هشت مورد اکتفا شد.

دوم ـ اسم علی علیه السلام با اسم پیامبر صلی الله علیه و آله در چندین‌جا همراه است

اسم علی علیه السلام همراه با اسم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از کلمه‌ی «توحید» در چهار جا آمده است. این مطلب را سیدعلی همدانی بدین‌سان روایت کرده است:

از علی علیه السلام روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من اسم تو را در چهار جا همراه اسم خودم دیدم، لذا به نگاه به آن انس گرفتم: [اوّل] در معراجم به آسمان، هنگامی که به بیت‌المقدس رسیدم، بر روی صخره آن جا دیدم: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، ایدته بوزیره و نصرته بوزیره» به جبرئیل گفتم: وزیر من کیست؟ گفت: علی‌بن‌ابی‌طالب است. [دوم] وقتی که به سدرة المنتهی رسیدم، بر روی آن دیدم نوشته شده است: «انّی أنا الله لا إله الّا أنا وحدي و محمّد صفوتی من خلقی، ایدته بوزیره و نصرته بوزیره.» به جبرئیل گفتم: وزیر من کیست؟ گفت: علی‌بن‌ابی‌طالب. [سوم] وقتی از سدرة المنتهی گذشتم و به عرش پروردگار جهانیان رسیدم، بر پایه‌های عرش نوشته دیدم: «انّي أنا الله لا إله إلّا أنا محمّد حبیبي من خلقي، أیدته بوزیره و نصرته بوزیره». [چهارم] وقتی به بهشت رفتم دیدم، بر درِ بهشت نوشته شده است: لا إله إلّا أنا، محمّد حبیبی من خلقي، أیدته بوزیره و نصرته بوزیره.»[2]

سوم ـ اسم حضرت علی، بر درِ بهشت نوشته شده است

روایت شده است که اسم حضرت علی به همراه اسم پیامبر صلی الله علیه و آله با عنوان «برادر رسول خدا» بر در بهشت نوشته شده است.

این مطلب در روایت گروهی از اهل سنّت آمده است، از جمله خوارزمی، شهاب‌الدین احمد، صفوری، محمّد صدر عالم و بدخشانی.

الف. خوارزمی به سندش از جابربن‌عبدالله انصاری در آن‌جا که گوید: خبر داد به من

---

۱. ازالة الخفاء ۲: ۱۴۸.

۲. مودّة القربی، بنگرید: ینابیع المودّة: ۲۵۶.

شهرداربه صورت اجازه‌ازمحمودبن‌اسماعیل‌اشقرازاحمدبن‌حسین‌بن پادشاه از طبرانی از محمّدبن‌عثمان‌بن‌ابی‌شبیه از زکریابن یحیی‌بن سالم از اشعث‌بن عمر از حسن‌بن صالح (و او خود بر حسن برتری داشت) از مسدّد از عطیّه از جابربن‌عبدالله انصاری که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بر در بهشت نوشته شده است: «محمّد رسول الله، علی‌بن‌ابی‌طالب اخو رسول الله». و این را دو هزار سال قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین نوشت.[۱]

ب. شهاب‌الدین‌احمدباب چهاردهم‌کتاب خودرابه این مطلب اختصاص داده که اسم علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام با اسم حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در عرش و در بهشت همراه است.

در این باب، از صالحانی به اسنادش از ابن‌مردویه از جابر به صورت مرفوع (یعنی حذف سند از وسط آن) از خطیب از جابر همان حدیث را آورده و در آن آمده است: هزار هزار سال قبل از خلق آسمان و زمین.[۲]

ج. صفوری گوید: از پیامبر نقل شده است که: بر درِ بهشت نوشته شده است: محمّد رسول الله، علی اخو رسول الله.» و این دو هزار سال قبل از خلق آسمان‌ها بوده است.[۳]

د. محمّد صدر عالم از طبرانی در «الاوسط» و ابن‌عساکر و خطیب در «المتفق و المفترق» از جابر از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به همان‌گونه که آوردیم.

هـ. بدخشانی از طبرانی و خطیب به همین گونه که گذشت نقل کرده و بعد گوید: در روایتی دیگر که نزد احمد است از او به صورت مرفوع آمده است: دیدم بر در بهشت نوشته شده است: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی اخوه.»[۴]

چهارم ـ «علی ولی‌الله» بر درهای بهشت نوشته شده است

در روایتی از ابن‌مسعود از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بر هر یک از درهای بهشت نوشته شده است: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولی‌الله.» و بعد از آن کلماتی حکمت‌آموز و پند

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین ۸۷: محمّد رسول خدا است و علی‌بن‌ابی‌طالب برادر رسول خدا است.

۲. توضیح الدلائل ـ خطّی. ۳. نزهة المجالس ۲: ۲۰۷.

٤. مفتاح النجاـ خطّی.

و اندرزهایی والا است و بر این مطلب در روایات ذیل آمده که حموینی، زرنـدی و شهاب‌الدین احمد، نقل کرده‌اند:

الف. حموینی به سندش از عبدالله‌بن‌مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی طولانی نقل کرده است که مشتمل بر فوائد بسیاری است...

ب. زرندی به نقل از حموینی در کتاب، نظم درر السمطین»

ج. سید شهاب‌الدین احمد از زرندی از حموینی.

و این است عین عبارات حدیث با همان تفصیل، از حموینی:

عبدالله‌بن‌مسعود نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«هنگامی که مرا به آسمان بردند، دستور داده شد که بهشت و جهنّم را بر من عرضه کنند و همه‌ی آن‌ها را دیدم، بهشت و نعمت‌های رنگارنگش را و جهنّم و انواع عذابش را. وقتی که برگشتم، جبرئیل علیه السلام به من گفت: یا رسول الله! آیا آن‌چه را که بر درِ بهشت و بر درِ جهنّم نوشته شده بود خواندی؟ گفتم: نـه یـا جبرئیل. گفت: بهشت هشت در دارد که بر هر دری از آن چهار کلمه نوشته شده است. هر کلمه‌ای از آن‌ها برای کسی که آن‌ها را بداند و به کار برد، از دنیا و هر آن‌چه در دنیا است، بهتر است. جهنّم هفت در دارد که بر هر دری از آن سه کلمه نوشته شده است که هر کس آن‌ها را بیاموزد و به کار برد، برای او از دنیا و هر آن‌چه در آن است بهتر است. گفتم: ای جبرئیل! با من برگرد تا آن‌ها را بخوانم. جبرائیل با من برگشت و از درهای بهشت آغاز کرد:

بر در اوّل نوشته شده بود: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولی‌الله. هر امری را چاره‌ای است و چاره‌ی زندگی در دنیا چهار خصلت است: قناعت، به دور انداختن کینه، ترک حسد، هم‌نشینی با اهل خیر.

بر دومین نوشته شده بود: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولی‌الله. هر امری را چاره‌ای است و چاره‌ی خوشحالی در آخرت چهار خصلت است: دست کشیدن بر سر یتیمان، مهربانی نسبت به بـیوه‌زنان، سـعی و کـوشش در حوائج مسلمان‌ها، دل‌جویی از فقرا و مساکین.

بر در سوم نوشته شده بود: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله علی ولی‌الله. هر امری را چاره‌ای است و چاره‌ی سلامتی در دنیا چـهار خـصلت است: کـم خوردن غذا، کم سخن گفتن، کم خوابیدن، کم راه رفتن.

بر در چهارم نوشته شده بود: لاإله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولی الله. هرکس به خداوند و روز قیامت ایمان دارد، باید همسایه‌اش را گرامی دارد. هر کس به خداوند و روز قیامت ایمان دارد، باید میهمانش را احترام‌کند. هرکس به خداوند و روز قیامت ایمان دارد، باید به پدر و مادرش نیکی کند، هرکس به خداو روز قیامت ایمان دارد، باید یا سخن نیکو گوید و یا ساکت باشد.

بردر پنجم نوشته بود: لا إله إلّا الله، محمّد رسول‌الله، علی ولی الله. هرکس می‌خواهد خوار نشود، خوار نکند. هرکس می‌خواهد ناسزا نشنود، ناسزا نگوید. و هرکس می‌خواهد که بر او ظلم نشود ظلم نکند. هرکس می‌خواهد به ریسمان محکم چنگ زند به سخن «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله» چنگ زند. بر در ششم از آن‌ها نوشته شده بود: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولی الله. هرکس دوست دارد قبرش گسترش یابد، مسجدها را تمیز کند. هرکس دوست دارد که کرم‌ها در قبر بدنش را نخورند، مساجد را جارو کند. هرکس دوست دارد قبرش تاریک نباشد، مساجد را روشن کند. هرکس دوست دارد که پیکرش در گور، تر و تازه بماند، مساجد را گسترش دهد و زمین وسیع برای مساجد تهیه کند.

بر در هفتم آن نوشته شده بود: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولی الله. سفیدی و روشنی دل در چهار خصلت است: در عیادت مریض، تشییع جنازه، خریدن کفن مردگان، برطرف سازی قرض و وام.

بردرهشتم‌آن نوشته‌بود:لا إله إلّا الله، محمّدرسول‌الله، علی‌ولی‌الله.هرکس می‌خواهدازاین درهای هشتگانه واردبهشت شود،به چهارخصلت چنگ زند: صدقه،سخاوت،خوش اخلاقی،خویشتن داری ازآزاربه بندگان خدای متعال.

بعد رفتیم به سوی جهنّم.

بر در اوّل سه کلمه نوشته شده بود: خداوند دروغ‌گویان را لعنت کند، خداوند بخیلان را لعنت کند، خداوند ستمکاران را لعنت کند.

بر در دوم آن نوشته شده بود: هرکس امیدش به خداوند باشد، سعادتمند است. هرکس از خدا خائف (ناامن) باشد، درامن است. هلاک شونده مغرور کسی است که امیدش به غیر خدا باشد و از غیر خدا خوف ورزد.

بر در سوم نوشته شده بود: هرکس می‌خواهد در روز قیامت برهنه نباشد، برهنگان را بپوشاند. هرکس می‌خواهد در قیامت گرسنه نماند، گرسنگان را در دنیا اطعام کند. هرکس می‌خواهد که در روز قیامت تشنه نماند، تشنگان را

در دنیا سیراب کند.

بر در چهارم آن نوشته شده بود: خداوند ذلیل و خوار می‌سازد، هر کسی را که اسلام را سبک شمارد، خداوند ذلیل و خوار می‌دارد هر کسی را که به اهل بیت پیامبر خدا توهین کند. خداوند ذلیل می‌سازد هر کسی را که ستمگران را بر ستم به بندگان خدا کمک کند.

بر در پنجم نوشته شده بود: از هوی و هوس پیروی نشود، زیرا هوی از ایمان به دور است. گفتارت را، در آن‌چه که فایده‌ای برایت ندارد، زیاد مکن که از چشم پروردگارت می‌افتی. یاور ستمگران مباش زیرا بهشت بـرای سـتمکاران آفریده نشده است.

بر در ششم آن نوشته شده بود: من (جهنّم) بر تلاشگران (در راه عبادت) حرام هستم، من بر تصدیق‌کنندگان و راستگویان حرام هستم. من بر روزه‌داران حرام هستم.

بر در هفتم آن نوشته شده بود: پیش از آن که به حساب شما رسیدگی شود، خود به حساب خویشتن برسید. پیش از آن‌که شما را توبیخ کنند، شـما خود را سرزنش کنید. خداوند را بخوانید پیش از آن کـه در مـحضر او حـاضر شوید و توان آن را نداشته باشید.»

این حدیث را زرندی روایت کرده و گوید که شیخ العالم صدرالدین ابراهیم‌بن محمّدبن مؤید آن را در کتاب فضل اهل البیت آورده است.

پنجم ـ عبارت «علی ولی الله» با طلا بر در بهشت نوشته شده است

در حدیثی دیگر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم آمده است:

«دیدم بر در بهشت با طلا نوشته شده است: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولی‌الله.»

این مطلب در روایت شهاب‌الدین احمد آمده در آن‌جا کـه در شـمار اسـامی امیرالمؤمنین،به اسم ولی‌الله می‌رسد. تحت این عنوان گوید: از موسی‌بن اسـماعیل‌بن موسی‌بن جعفربن محمّد از پدرش از جدّش علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه‌وعنهم‌اجمعین کـه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود:

«هنگامی که مرا به آسمان بردند، دیدم با طلا بر در بهشت نوشته شده است: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی ولیّ‌الله.»

تمام این حدیث در باب خودش به زودی خواهد آمد، حافظ ابوموسی با اسنادش این را روایت کرده است.[1]

ششم ـ بر در بهشت نوشته شده است: «علی حبیب الله»

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که آن حضرت دیده است بر در بهشت نوشته شده است: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علی حبیب الله.

این مطلب در روایت عدّه‌ای از اهل سنّت آمده است از جمله: خوارزمی، بدخشانی، شهاب الدین احمد.

الف. خوارزمی به سندش از ابن‌عبّاس که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«هنگامی که مرا به آسمان بردند، دیدم بر در بهشت نوشته شده است: لا إله إلّا، محمّد رسول الله، علی حبیب الله، الحسن و الحسین صفوة الله، فاطمة امة الله، علی مبغضیهم لعنة الله»[2]

ب. بدخشانی از خطیب و حافظ رسعنی از ابن‌عبّاس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.[3]

ج. سید شهاب‌الدّین احمد در ضمن برشمردن اسماء امیرالمؤمنین، ذیل اسم «حبیب الله»، همین مضمون را آورده است. و می‌افزاید:

تمام حدیث در باب خودش به زودی خواهد آمد، صالحانی در باب خودش به اسنادش آن را روایت کرده است.[4]

هفتم ـ بر عرش نوشته شده است: «علی مقیم الحجّة»

در روایت خوارزمی، شهاب‌الدین احمد و قندوزی بلخی آمده است که بر عرش نوشته شده است: لا إله إلّا الله، محمّد نبی الرحمة، علی مقیم الحجّة...»

---

۱. توضیح الدلائل، خطّی.

۲. مناقب امیرالمؤمنین: ۲۱٤.

۳. مفتاح النجا فی مناقب آل العبا، خطّی.

٤. توضیح الدلائل، خطّی.

الف. خوارزمی به سندش از عبدالله‌بن‌مسعود که گفت: رسول خداﷺ فرمود:

«هنگامی که خداوند متعال آدم را آفرید و از روحش در او دمید، عطسه‌ای زد و گفت: الحمدلله. خداوند وحی کرده و فرمود: بنده‌ی من مرا ستود. به عزّت و جلالم سوگند که اگر دو نفر از بندگانم نبودند که می‌خواستم آن دو را خلق کنم، تو را نمی‌آفریدم. گفت: خداوندا! آیا آن دو از من هستند؟ فرمود: آری. ای آدم سر بردار و بنگر. آدم سر برداشت و دید که بر عرش نوشته شده است: لا إله إلّا الله، محمّد نبی الرّحمة، علی مقیم الحجّة، هرکس حق علی را بشناسد پاک و پاکیزه است و هرکس حق او را انکار کند ملعون و زیانکار است. به عزّت خود سوگند یاد کرده‌ام که هرکس از او اطاعت کند وارد بهشتش سازم، هر چند که نافرمانی مرا کرده باشد. و به عزّت خود قسم خورده‌ام که هرکس نافرمانی او کند، به دوزخش ببرم، هر چند از من اطاعت کرده باشد.» [۱]

ب. شهاب‌الدین احمد نام‌های امیرالمؤمنینؑ را برمی‌شمرد، از جمله: «مقیم الحجّة» و ضمن آن، از صالحانی از خوارزمی همان حدیث را می‌آورد.[۲]

ج. قندوزی بلخی از خوارزمی به همین‌گونه آورده است.[۳]

هشتم ـ بر بال جبرئیل نوشته شده است: «علی ولیّ‌الله»

در حدیثی آمده است که بر یکی از دو بال جبرئیل نوشته شده است: «لا إله إلّا الله، علي الوصی» و بر بال دیگر نوشته شده است: «لا إله‌إلّا الله، محمّد رسول الله» که نام علی با وصف وصایت، بعد از اسم خداوند متعال آمده است. این مضمون را خوارزمی و شهاب‌الدین احمد آورده‌اند.

الف. خوارزمی گوید: خبر داد به من شهردار این روایت را به صورت اجازه از ابوالفتح عبدوس بن‌عبدالله‌بن‌عبدوس همدانی به صورت کتبی از ابوطاهر حسین‌بن‌علی‌بن‌سلمه از ابوالفرج صامت‌بن صهیب‌بن عباد که گوید: پدرم از حضرت

---

۱. مناقب خوارزمی: ۲۲۷.

۲. توضیح الدلائل ـ خطّی.

۳. ینابیع المودّة: ۱۱.

جعفربن‌محمّد از پدرش از علی‌بن‌الحسین از پدرش از علی‌بن‌ابی‌طالب روایت کرد که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«جبرئیل ـ در حالی‌که بالش را گشوده بود ـ نزد من آمد. دیدم بر یکی از دو بالش نوشته شده است: لا إله‌إلّاالله، محمّد رسول الله، و بر بال دیگر نوشته شده بود: لا إله‌إلّا الله، علی الوصی.» [1]

ب. سید شهاب‌الدین احمد در ضمن بیان اسامی حضرت علی علیه‌السلام از وصیّ‌الله و خلیفة الله یاد می‌کند و می‌گوید: از امام جعفر صادق از پدرش امام باقر از جدّش از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وبارك‌وسلم، آن‌گاه حدیث پیشین را آورده و می‌افزاید: صالحانی نیز این حدیث را با اسنادش نقل کرده است.[2]

نهم ـ بین دو دست صرصائیل نوشته شده است: «علی‌بن‌ابی‌طالب مقیم الحجّة»

در حدیثی دیگر آمده‌است که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله دید: «لا إله إلاّ الله محمّد رسول الله، علی مقیم الحجة» بین دو کف دست صرصائیل نوشته شده‌است.این مطلب در روایت ذیل آمده‌است:

خوارزمی به سندش از امام جعفربن‌محمّد صادق علیه‌السلام از پدرش از علی‌بن‌الحسین از پدرش با عبارات ذیل آورده است: خبر داد مرا ابوالعلاء، حافظ همدانی و امام اجلّ نجم‌الدین ابومنصور محمّدبن‌حسین‌بن‌محمّد بغدادی، از شریف امام اجل نور الهدی ابوطالب حسین‌بن‌محمّدبن علی زینبی، از امام محمّدبن‌احمدبن علی‌بن الحسن‌بن شاذان، از معاف‌ابن زکریا، از حسن‌بن‌علی عاصمی [هاشمی]، از صهیب، از جعفربن‌محمّد، از پدرش، از علی‌بن‌الحسین، از پدرش [علیهماالسلام] که گوید: روزی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در خانه ام‌سلمه بود. فرشته‌ای بر او فرود آمد که بیست سر داشت، در هر سری هزار زبان که با هر زبانی که شبیه به عباراتی که شبیه به عبارات دیگر نبود، خدای را تسبیح و تقدیس می‌کرد و کف دست او از هفت آسمان و هفت زمین وسیع تر بود. رسول

---

۱. المناقب: ۹۰.

۲. توضیح الدلائل ـ خطّی.

خداﷺ گمان کرد که او جبرئیل است. با خود فرمود که هیچ‌گاه جبرئیل در چنین صورتی بر من وارد نشده است. او گفت: من صرصائیل هستم نه جبرئیل. خداوند مرا نزد تو فرستاده که به حضرتت بگویم باید نور را با نور تزویج کنی، حضرت فرمود: چه کسی را؟ و با چه کسی؟ گفت: دخترت فاطمه را با علی‌بن‌ابی‌طالب.

رسول خدا فاطمه را با حضور و گواهی جبرئیل و میکائیل و صرصائیل به ازدواج علی‌بن‌ابی‌طالب درآورد. راوی گوید: رسول خدا بین کف دست‌های صرصائیل [1] را نگاه کرد. دید نوشته شده است: لا إله‌إلّا الله، محمّد رسول الله، علی‌بن‌ابی‌طالب مقیم الحجّة. بعد فرمود: ای صرصائیل! از چه زمانی این مطلب بر دستان تو نوشته شده است؟ گفت: دوازده هزار سال پیش از آن که دنیا را بیافریند.

دهم ـ برپیشانی فرشته‌نوشته شده‌است:خداوند محمّد را به علی تأیید و پشتیبانی فرماید

در حدیثی آمده است که پیامبرﷺ فرشته‌ای را دید که بر پیشانی‌اش نوشته شده بود: «ایّد الله محمّداً بعلی». این حدیث در روایت خوارزمی به سندش از محمّدبن‌حنفیه آمده است که گوید: رسول خداﷺ فرمود: هنگامی که مرا به آسمان بردند، در آسمان چهارم و ششم [2] فرشته‌ای دیدم که نیم او از آتش و نصف دیگرش از برف بود و بر پیشانی‌اش نوشته شده بود: «ایّدالله محمّداً بعلی» شگفت‌زده شدم. فرشته به من گفت: چرا تعجّب کردی؟ آن‌چه را که تو می‌بینی، خداوند دو هزار سال پیش از دنیا در پیشانی من آن را نوشته است. [3]

یازدهم ـ بر لواء حمد نوشته شده است: «علی ولی‌الله»

این مطلب را سید علی همدانی از عبدالله‌بن‌سلام از رسول خداﷺ در ضمن

---

۱. المناقب ۲٤٥، به جای دست‌ها، کتف (شانه) آمده است.

۲. در نسخه‌ی دیگر آمده: چهارم یا ششم.
۳. المناقب: ۲۱۸.

حدیثی روایت کرده که در باره‌ی لواء الحمد از آن حضرت پرسیده شد...[1]

دوازدهم ـ بر پرچم نور نوشته شده است: «آل محمّد خیر البریّة»

ابونعیم حافظ از جابربن‌عبدالله روایت کرده است که روزی در حضور رسول خدا در مسجد مدینه بودیم، که سخن از بهشت به میان آمد. دجانه گفت: ای رسول خدا! از شما شنیدم که می‌فرمودید: بهشت بر پیامبران و بر امّت‌های دیگر حرام است تا این‌که من وارد شوم. فرمود:

«آیا نمی‌دانی که خداوند را پرچمی از نور است و ستونی از زبرجد که آن دو را دو هزار سال پیش از خلقت آسمان و زمین آفریده است؟ بر روپوش آن پرچم نوشته شده است: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، آل محمّد خیر البریّه، صاحب اللواء امام القوم.»

علی علیه السلام گفت:

«سپاس خداوندی را که ما را به وسیله‌ی تو هدایت فرمود و گرامی داشت و شرافت بخشید.»

پیامبر به او فرمود:

«آیا نمی‌دانی که هرکس که ما را دوست بدارد و (در این راه) آزموده شود، خداوند او را با ما ساکن خواهد کرد؟»

و بعد این آیه را تلاوت فرمود:

﴿فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر﴾[2]

سیزدهم ـ بر روی گوهری تابناک یا برگی سبز نوشته شده است: «محمّد رسول الله نصرته بعلی»

در حدیثی آمده است که: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، نصرته بعلی» بر روی درّی تابناک یا برگی سبز ـ که در داخل بادامی سبز بوده و نزد حضرت رسول آورده

---

۱. مودّة القربی، مودّت ششم.

۲. منقبة المطهّرین ـ خطّی.

شده ـ نوشته شده است.

این حدیث را گروهی از اهل سنّت هم‌چون دانشمندان ذیل نقل کـرده‌انـد، از جمله: محبّ‌الدین خطیب، ابن‌مغازلی، قندوزی و صفوری.

الف. محب‌الدین خطیب. حدیثش گذشت.

ب. ابن‌مغازلی به سندش از سعیدبن‌جبیر روایت کرده است کـه گـوید: روزی رسول خدا ﷺ به شدّت گرسنه شده کنار کعبه آمده و پرده‌ی آن را گـرفت و گـفت: خداوندا! محمّد را، بیش از آن‌چه که گرسنه کرده‌ای، گرفتار گرسنگی مکن. جـبرئیل نازل شده و بادامی با خود آورده و گفت: خداوند تو را سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: این بادام را بشکن، در درون آن برگ سبزی بود که بر آن نوشته شده بود:

«لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، ایّدته بعلي و نصرته به. فما انصف الله من اتّهمه في قضائه و استبطأه في رزقه.»

«جز الله خدایی نیست، محمّد رسول خدا است، او را به علی پشتیبانی و یاری کردم. هر کس خداوند را در داوری‌اش متّهم کند و در روزی رساندن او را به کندی و دیرکردن نسبت دهد، با خداوند انصاف ننموده است.»

ج. قندوزی، از ابن‌مغازلی از ابن‌عبّاس همین مضمون را آورده است.

د. صفوری از ابن‌عبّاس که گوید: در نزد رسول خدا ﷺ بودیم. در آن‌هـنگام پرنده‌ای که در دهانش بادام سبزی بود، رسید. آن را نزد پیامبر انداخت. حضرت آن را گرفت. دید در آن درّی سبزرنگ است که به رنگ زرد بر آن نوشته شده است: «لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، نصرته بعليٍ.»

چهاردهم ـ تقدّم نبوّت دلیل افضلیت است و آن متفرع بر تقدّم نوری است که علی از آن آفریده شده است

تقدّم نبوّت حضرت محمّد ﷺ دلیل بر افضلیّت آن حضرت است. بدیهی است که این مطلب فرع است بر تقدّم مقام نوری آن حضرت و به طریق اولی بر افضلیت آن حضرت دلالت می‌کند.

از آن‌جا که علی‌علیه‌السلام از همان نوری آفریده شده است که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از آن نور آفریده شده، به همین جهت آن حضرت به جز مقام شامخ حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله از دیگر مخلوقات خدای متعال افضل و برتر است. بنابراین دلیلی وجود ندارد که کسی بخواهد کسی را بر آن حضرت برتری دهد، چه از پیامبران و چه از صحابه.

نمونه‌ای از احادیث تقدّم نبوّت حضرت محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله

شواهد تقدّم نبوّت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از احادیث و گفتارهای دانشمندان بسیار فراوان است که ما برخی از آن‌ها را یادآور می‌شویم:

یکم ـ بخاری به سندش از عرباض‌بن ساریه صحابی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کند که حضرتش فرمود:

«من بنده‌ی خدا و خاتم پیامبرانم. آدم در طینت او بوده و به زودی از آن به شما خبر خواهم داد. منم نتیجه‌ی دعای پدرم ابراهیم. منم بشارت عیسی‌بن‌مریم و رویایی که مریم و دیگر مادران پیامبران در خواب دیده‌اند.»

راوی گوید: مادر رسول خدا، هنگامی که او را وضع حمل کرد، نوری دید که قصرهای شام برایش درخشید.[1]

دوم ـ ترمذی به سندش ازابوهریره نقل می‌کند که مردم به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: ای رسول خدا! از چه وقت نبوّت برای شما حتمی شد؟ فرمود: در هنگامی که آدم بین روح و جسد بود.

ترمذی گوید: این حدیث، حَسَن و صحیح و غریب است از حدیث ابوهریره، که جز از همین طریق آن را نمی‌شناسیم.[2]

سوم ـ ابونعیم در فصل مربوط به «تقدّم نبوّت آن حضرت پیش از تمام شدن خلقت حضرت آدم» این روایات را با اسناد گوناگون و الفاظ مختلف از ابوهریره و

---

۱. تاریخ الصغیر ۱: ۱۳.
۲. صحیح ترمذی ۵: ۵۸۵.

میسرة و ابن‌ساریه نقل کرده است.[۱]

چهارم ـ کازرونی به سندش از عبدالله‌بن‌شفیق همین مضامین را آورده است.[۲]

پنجم ـ سیوطی یک باب آورده تحت عنوان «باب اختصاص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به این‌که در آفرینش اوّلین پیامبر است و نبوّتش تقدّم داشته و خداوند برای نبوّت او عهد و میثاق گرفته است.»

وی، این مطلب را از راویان ذیل نقل کرده است:

الف. ابن‌ابی‌حاتم و ابی‌نعیم از ابوهریره

ب. ابوسهل قطان از سهل‌بن‌صالح همدانی از ابوجعفر محمّدبن‌علی علیهما‌السلام

ج. احمد و بخاری و حاکم و طبرانی و ابونعیم از میسره.

د. احمد و حاکم و بیهقی از عرباض‌بن‌سارية.

ه. حاکم و بیهقی و ابونعیم از ابوهریره.

و. بزار و طبرانی و ابونعیم از طریق شعبی از ابن‌عبّاس.

ح. ابونعیم از عمر.

ط. ابن‌سعد از ابن‌ابی‌الجدعا.

سپس سیوطی از تقی‌الدین سبکی گفتاری را در معنای این احادیث نقل کرده است که عین عبارت او چنین است: «فائدة: شیخ تقی‌الدّین سبکی در کتابش «التعظیم و المنّة فی لتؤمننّ به و لتنصرنّه» گوید:

در این آیه نکته‌ای است در تعظیم و بزرگداشت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که بر کسی پوشیده نیست و با وجود آن، در صورتی که در زمان آن‌ها آمد، رسول آنان و مبعوث به سوی آنان بود. بنابراین نبوّت و رسالت آن حضرت، فراگیر و شامل همه‌ی مردم است، از زمان حضرت آدم تا روز قیامت. در نتیجه پیامبران و امّت‌های آنان، همگی از امّت او به حساب می‌آیند.

بدین‌روی سخن حضرتش که فرمود: «بر همه‌ی مردم مبعوث شدم.» می‌رساند

---

۱. دلایل النبوّة ۱: ۵٤.　　۲. المنتقی من سیرة المصطفی ـ خطّی.

که نبوّت آن جناب، مخصوص مردم زمان آن حضرت تا روز قیامت نیست، بلکه افراد پیش از آنان را نیز شامل می‌شود.

با همین مبنا، معنی سخن آن حضرت نیز معلوم و روشن می‌گردد، که فرمود: «کنت نبیاً و آدم بین الروح و الجسد.» برخی این جمله را چنین تفسیر کرده‌اند که خداوند می‌داند که در آینده این شخص پیامبر خواهد شد. اینان به این معنای لطیفی که ما کردیم نرسیده‌اند؛ زیرا علم الاهی بر همه چیز احاطه دارد. و این که در آن شرایط، حضرت رسول را به نبوّت و پیامبری توصیف کرده است، می‌بایست نبوّت برای آن‌حضرت در آن زمان ثابت باشد. بدین جهت حضرت آدم دید که اسم آن حضرت بر عرش به نام «محمّد رسول الله» نوشته شده است، پس می‌بایست که حتماً نبوّت آن حضرت در آن زمان ثابت باشد. اگر مقصود آن بود که خداوند می‌داند که در آینده پیامبر خواهد شد، چنین ویژگی را نداشت که پیامبر باشد در حالی که آدم بین روح و جسد بود، زیرا خداوند نبوّت همه‌ی پیامبران را در آن زمان می‌دانست و اختصاص به حضرت رسول نداشت. پس به ناچار می‌بایست خصوصیّتی در پیامبر اسلام باشد که بدان جهت به امّت خود خبر دهد و اعلام کند تا قدر و منزلت او در پیشگاه پروردگار را بدانند و از این راه، خیر و مقامی برایشان حاصل شود.

سبکی می‌گوید: شاید کسی بگوید: می‌خواهم این ارزش والا و این قدر و منزلت بالا را بفهمم، زیرا نبوّت شاخصه‌ای است که باید موصوف به آن موجود باشد. وصفی که بعد از رسیدن به سن چهل سالگی به کسی رسیده، چگونه پیش از پیدایش آن حضرت موصوف به آن باشد؟ اگر این صفت درباره‌ی او در چنین شرایطی درست باشد، دیگر اوصاف نیز قابل انتساب به آن حضرت هست.

در پاسخ می‌گویم: در روایات آمده است که خداوند، ارواح را پیش از اجساد آفریده است، پیامبر در این روایت اشاره به روح و حقیقت شریف خود فرموده است که عقول و اندیشه‌ها، از درک حقایق و شناخت آن واقعیّات کوتاه است. آن‌ها را آفریدگارشان و کسانی که از نور الاهی مدد گرفته‌اند، می‌فهمند. خداوند هر یک از این حقایق را در هر وقتی که بخواهد، به هر کس که بخواهد، عطا می‌کند. پس حقیقت

حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از آفرینش حضرت آدم بوده و خداوند، آن وصف را در همان زمان به آن حضرت داده است، بدین‌گونه که خلقتش آماده برای اتّصاف به وصف بود. در همان زمان که این ویژگی را به آن حضرت داد، پیامبر گشت و اسمش را بر عرش نوشت. آن‌گاه، از رسالت او خبر داد تا فرشتگان و دیگران کرامت و ارزش او را در پیشگاه پروردگارش بدانند. بنابر این، حقیقت آن حضرت از همان زمان موجود بود، هر چند که خلقت بدن شریفش ـ که متّصف به آن وصف است ـ بعدها تحقّق یافت. اتّصاف حقیقت آن حضرت به وصف نبوّت از سوی خداوند متعال، از همان آغاز تحقّق حقیقت بوده، بعثت و تبلیغ و دیگر مأموریت‌های الاهی بعداً انجام شده است، هر چند که آمادگی و شایستگی در ذات و حقیقت شریف آن حضرت هیچ تأخیری نداشته است.

همین‌گونه است گزینش او به نبوّت و دادن کتاب و حکم و نبوّت که همگی به حقیقت او از همان روز اول داده شده است. پس آن‌چه که از نظر زمانی دیرتر آمده است، پیدایش و تکوین بدن آن حضرت بوده است، تا این‌که در عالم ظاهر، از خاندانی بزرگوار پدید آمد و به خواست خداوند، این کرامت بعد از مدّتی که از تولّد او گذشت، به او افاضه شد. بی‌تردید، همه‌ی این پدیده‌ها را خداوند از روز ازل می‌دانست. ما از راه دلایل عقلی و نقلی به این علم الاهی معتقدیم. مردم نیز هر آن‌چه را که بعد از ظهور آن حضرت به آن رسیدند آگاه گشتند، مثل این که بعد از نزول قرآن و جبرئیل بر آن حضرت، از نبوّت او آگاه شدند. این موارد، از جمله معلومات خداوند است که به صورت فعلی از افعال او آشکار شده و از آثار قدرت و اراده و اختیار الاهی در جایگاه ویژه‌ای بدان متّصف گشته است. این‌ها دو مرتبه است که یکی از آن‌ها با برهان و دلیل عقلی اثبات می‌شود و دیگری بالعیان دیده می‌شود. بین این دو رتبه از سوی خداوند متعال، وسایط و ابزاری است که به اختیار و امر او انجام می‌گیرد. برخی از آن وسایل و ابزار، بعد از ابلاغ نبوّت برای مردم آشکار می‌شود و برخی فقط اثبات کمالی برای آن حضرت است، هر چند برای مردم ظاهر نشود. این گروه، خود تقسیم می‌شود به کمالاتی که از آغاز آفرینش همراه آن حضرت بود و کمالاتی که بعدها به او پیوسته است و ما از آن‌ها فقط از طریق خبر و روایتی راستین آگاه می‌شویم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

بهترین آفریدگان است. هیچ‌یک از آفریده‌ها کمالی بالاتر از کمال او و رتبه‌ای برتر از مقام او ندارند و ما از طریق خبری صحیح، حصول این کمال را پیش از آفرینش حضرت آدم برای آن حضرت خبردار شده‌ایم. یعنی می‌دانیم که خداوند، نبوّت را در همان زمان به آن حضرت داده است و برای او از پیامبران عهد و میثاق گرفته تا بدانند که مقام او بالاتر از آنان است و او پیامبر و رسول آن‌ها است. در قرآن، سخن از اخذ میثاق است و خداوند با آوردن لام قسم، مطلب را در لزوم ایمان و یاری‌کردن آن حضرت به مردم می‌رساند، آن‌جا که فرمود: ﴿**لتؤمننّ به و لتنصرنّه**﴾[1] نکته‌ی دیگر آیه، عبارت است از ایمان به بیعتی که برای جانشینان گرفته می‌شود که ایمان خلفا از این جا سرچشمه گرفته است، پس به این تعظیم و بزرگداشت مهمی که از سوی پرورگار نسبت به آن حضرت انجام گرفته نیک بنگرید.

وقتی که این مطلب دانسته شد، نتیجه می‌گیریم که پیامبر اسلام، پیامبرِ پیامبران است. بدین‌روی، در روز قیامت، همه‌ی پیامبران در زیر پرچم آن حضرت خواهند بود و در این دنیا نیز در شب معراج، تمام پیامبران به آن حضرت در نماز اقتدا کردند. اگر بعثت آن حضرت در زمان حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی اتّفاق می‌افتاد، ایمان به آن حضرت و یاری کردن آن جناب بر آنان و امّت‌هایشان واجب می‌شد. خداوند هم بر همین مطلب از آنان پیمان گرفت. رسالت آن حضرت بر آنان حقیقتی بود که برای آن حضرت ثابت و حاصل بود که در صورت اجتماع با آن حضرت تحقّق می‌یافت. پس تأخّر این کار به خاطر وجود آنان بود نه از آن جهت که دارای این ویژگی و مأموریّت نباشد. فرق است بین این که فعل متوقّف بر قبول محل باشد یا متوقّف بر شایستگی فاعل باشد. در این جا نه از جهت فاعل توقّفی داشت و نه از جهت ذات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. بلکه از جهت وجود دورانی بود که او را در بر داشت که اگر در زمان آنان وجود می‌یافت، بدون تردید بر آنان لازم بود که از آن حضرت پیروی کنند.

بدین جهت در آخر الزّمان، عیسی علیه السلام بر شریعت رسول خاتم می‌آید با این‌که

---

۱. آل‌عمران (۳): ۸۱.

خود دارای مقام نبوّت است، نه بدان‌گونه که برخی پنداشته‌اند که بـه صـورت فـردی معمولی و یکی از افراد امّت باشد. البتّه از آن جهت که پیرو حضرت رسول است، یکی از افراد امّت آن جناب به حساب می‌آید و به شریعت و قرآن و سنّت اسلامی عمل می‌کند. و هر گونه دستوری که در این شریعت است، شامل حال او هم می‌شود؛ در عین حال که او پیامبری بزرگوار است و از مقام نبوّت او چیزی کاسته نمی‌شود. از سوی دیگر، اگر حضرت رسول در زمان او یا زمان حضرت موسی و ابراهیم و نوح و آدم مبعوث می‌شد، آنان در مقام نبوّت و رسالت خود نسبت به امّت‌های خود بودند و در عین حال، رسول خاتم، پیامبر آنان و مبعوث بر همه‌ی آن‌ها بود. بنابراین نبوّت و رسالت آن حـضرت، فراگیرتر و بزرگتر بود و با شریعت آنان در اصول همراهی داشت، زیـرا اخـتلافی بـا یکدیگر در اصول نداشتند. برتری شریعت اسلام در موارد فـروعی کـه مـمکن است اختلاف داشته باشد، یا از راه تخصیص برخی از احکام است یا از طریق نسـخ و یـا گونه‌ای دیگر است که بگوییم در آن زمان‌ها نسبت به آن امّت‌ها همان احکامی باشد که آن پیامبران برای امّت‌های خود آورده‌اند و در این زمان نسبت بـه ایـن امّت، چـنین شریعت و احکام که نسبت به اختلاف اشخاص و اوقات، تفاوت داشته باشد.

بدین‌گونه معنای دو حدیثی که از ما پوشیده و پنهان بود، برایمان روشن و آشکار می‌شود؛ یکی این‌که فرمود: «**بُعثتُ إلی النّاس کافّة**». می‌پنداشتیم حضرتش مبعوث بر همه‌ی مردم است، از زمان خودش تا روز قیامت، که معلوم شد مراد، همه‌ی مردم است، از آغاز آفرینش تا فرجام خلقت.

حدیث دوم: این‌که فرمود: «**کنت نبیّاً و آدم بین الروح و الجسد**». می‌پنداشتیم معنای حدیث آن است که حضرت نسبت به آن زمان، آگاهی و علم داشته است و اکنون معلوم شد که بیش‌تر از آن است، همان‌گونه که شرح دادیم که دوره‌ی بعد از مـوجود شدن بدن آن‌حضرت تا سن چهل‌سالگی با دوره‌ی پیش از آن نسبت به کسانی که بر آنان مبعوث شده است و شایستگی آنان برای شنیدن گفتار آن حضرت است تـفاوت دارد، نه نسبت به خود آن حضرت یا آن مردم، اگر در زمان ایشان می‌بودند.

وابستگی احکام به شروط، گاهی به حسب محل قابل است و گاهی به حسب

فاعلی است که در آن‌ها تصرّف می‌کند و انجام می‌دهد. در این‌جا وابستگی مربوط است به حسب محل قابل که بر آنان مبعوث شده است و پذیرش آنان نسبت به خطاب حضرتش که از بدن شریفش می‌شنوند که به زبان با آنان سخن می‌گوید. این به مانند وقتی است که پدری مردی را در تزویج دخترش وکالت می‌دهد که هر گاه کفو و همتایی یافتی، او را به ازدواج آن مرد درآور. در این صورت وکالت دادن صحیح است. آن مرد هم شایستگی وکالت را دارد و وکالتش نیز ثابت است. ولی تصرّف او در این وکالت، وقتی حاصل می‌شود که این مرد کفوی پیدا کند که ممکن است بعد از مدّتها پدید آید و این تأخیر در پیدایش کفو، به صحّت وکالت و شایستگی وکیل در وکالت ضرری نمی‌زند و مشکلی ایجاد نمی‌کند. این تمام گفتار سبکی بود به لفظ و عبارت خودش.[۱]

ششم ـ قسطلانی از احمد و بیهقی و حاکم ـ که گوید: حدیث صحیح الاسناد است ـ از عرباض‌بن‌ساریه، نیز از بخاری و احمد و ابونعیم ـ که حاکم این روایت را صحیح دانسته است ـ از میسره.

و از ترمذی از ابوهریره، قسطلانی سپس گفتار «سبکی» را در این زمینه آورده است.[۲]

هفتم ـ دیار بکری از احمد و مسلم و ترمذی و حاکم و بیهقی و ابونعیم و بخاری در تاریخش.[۳]

هشتم ـ حلبی از «وفاء الوفاء» از میسره.[۴]

نهم ـ قندوزی از ترمذی از ابوهریره، نیز از مشکوة از عرباض‌بن‌ساریه...[۵]

دهم ـ جمال المحدّث.[۶]

---

۱. الخصائص الکبری ۱: ۳ـ ۵.

۲. المواهب اللدنیّة ۱: ۵ـ ۸.

۳. تاریخ الخمیس ۱: ۲۰.

٤. انسان العیون ۱: ۳۵۵.

۵. ینابیع المودّة: ۱۰.

٦. روضة الاحباب فی سیرة النبی و الاصحاب.

یازدهم ـ ابن حجر. که حدیث را صحیح دانسته است.[۱]

دوازدهم ـ اسکندری که عبارت او چنین است: «و امّا برتری آن حضرت بر آدمعليه‌السلام، از گفتار آن حضرت برمی‌آید که فرمود: «**کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطین و آدم و من دونه من الانبیاء یوم القیامة تحت لوایی**» و نیز گفتار آن حضرت برمی‌آید: «**إنّي اوّل شافع و انّی اوّل مشفع، و انّي اوّل من تنشق الارض عنه.**»[۲]

سیزدهم ـ محمّدبن یوسف شامی گوید: به روایات شعبی و غیر او ـ از آن‌چه که در باب گذشته گفتیم ـ استدلال می‌شود بر این‌که آن حضرت متولّد شده در حالی که پیامبر بوده است، زیرا نبوّت آن حضرت از همان لحظه‌ای است که از او عهد و میثاق گرفته شد، به هنگامی که از پشت حضرت آدم بیرون آمد. و از همان زمان پیامبر بود، لکن زمان ورود او به دنیا پس از آن زمان بود و این تأخیر، مانع از نبوّت آن حضرت نیست، مانند کسی که برای ولایت و سرپرستی جایی مأموریّت می‌یابد ولی زمان تصرّف در آن منطقه در آینده خواهد بود که حکم ولایت، از همان آغاز دادن مأموریّت برای او ثابت است، هر چند که تصرّفش متأخّر از آن زمان باشد. و احادیث پیشین در بخش تقدّم نبوّت آن حضرت، در این مطلب صراحت دارد.

آن‌گاه حدیث و حاصل کلام سبکی را نقل می‌کند.[۳]

چهاردهم ـ عیدروس گوید: «**بدان که خداوند سبحان، هنگامی که اراده فرمود** آفریده‌هایش را پدید آورد، از انوار صمدیّه‌ی خود در حقیقت محمّدیه تابانید. آن‌گاه همه‌ی عوالم بالا و پایین را ـ مطابق آن‌چه که حکمت بالغه‌اش ایجاب می‌کرد و در اراده و علمش پیشی گرفته بود ـ از آن‌ها بیرون کشید. آنگاه کمالات و مقام نبوّت آن حضرت

---

۱. المنح المکیّه فی شرح الهمزیّة.

۲. لطائف المنن: ۴۷ـ ۴۸. من پیامبر بودم در حالی که آدم بین گل و آب بود. بنابراین حضرت آدم و دیگر پیامبران تا روز قیامت زیر پرچم من می‌باشند. منم نخستین شفیع و نخستین کسی که شفاعتش پذیرفته می‌شود، و نخستین کسی هستم که از زمین سر برون می‌آورد و زمین از روی او شکافته می‌شود.

۳. السیرة الشامیه.

را به او اعلام فرموده و به فراگیری دعوت و رسالتش بشارت داد و در حالی که هنوز پدرش آدم بین روح و بدن بود، به او خبر داد که وی پیامبرِ پیامبران و واسطه‌ی همه‌ی برگزیدگان است...[۱]»

۱۵ ـ گرفتن میثاق نبوّت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله دلیل برتری آن حضرت است و او دلیل برتری علی علیه السلام است.

نتیجه تقدّم پیامبری پیامبر ما صلی الله علیه و آله آن است که از همه‌ی پیامبران بر نبوّت او عهد و پیمان گرفته شده باشد و این دلیل برتری آن حضرت است. از وجه قبلی دانسته شد که تقدّم نبوّت متفرع است بر تقدّم خلقت آن حضرت. وقتی فرع فرع دلیل بر افضلیت باشد، دلالت اصل بر افضلیت به طریق اولی است. از سوی دیگر نور حضرت علی علیه السلام با نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله متّحد است و آن نیز پیش از حضرت آدم آفریده شده است. پس برای امیرالمؤمنین علیه السلام فضیلت بزرگی است که گرفتن عهد و میثاق، فرع بر فرع آن است. پس شکّ و تردیدی نیست در این که آن حضرت از همه‌ی پیامبران و رسولان، برتر است. بنابراین فقط آن حضرت شایستگی جانشینی حضرت رسول را دارد نه دیگران.

نمونه‌ای از احادیث اخذ میثاق متفرّع بر تقدّم خلقت آن حضرت صلی الله علیه و آله:

میثاق گرفتن، متفرّع بر تقدّم خلقت آن حضرت است. این حقیقت، از چندین حدیث استفاده می‌شود:

یکم ـ ابونعیم گوید: خداوند، نام پیامبر صلی الله علیه و آله را پیش از کسانی که در بعثت بر آنان مقدّم است، آورده و فرمود:

﴿انّا أوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح و النبيّين من بعده، و أوحينا

۱. النور السافر فی اعیان القرن العاشر ـ مقدّمة الکتاب.

إلی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب... و آتینا داوودزبوراً...﴾[۱]

و در آیه‌ی دیگر فرمود:

﴿و إذ أخذنا من النبیّین میثاقهم و منك و من نوح...﴾[۲]

این همان حقیقت است که ابو محمّد عبدالله‌بن‌ابراهیم‌بن ایّوب، از جعفربن‌عاصم، از هاشم‌بن‌عمّار، از بقیّه، از سعیدبن‌بشیر، از قتادة، از حسن، از ابوهریره، روایت کرد که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در ذیل آیه‌ی:... **﴿أخذنا من النبیّن میثاقهم﴾** فرمود: من در آفرینش، نخستین نفر از پیامبران بودم و در بعثت، آخرین نفر آن‌ها هستم... آن‌گاه راوی سه طریق دیگر برای روایت از ابوهریره نقل می‌کند به همین مضمون...[۳]

دوم ـ سبکی ـ چنان‌که سیوطی از او نقل می‌کند ـ گوید: پس به خبر صحیح، دانستیم... قبلاً کلام او نقل شد.

سوم ـ شیخ عبدالحق دهلوی بر این مطلب تصریح کرده و گوید: «و در روایات آمده است...»[۴]

نمونه‌ای از احادیث افضلیّت حضرت رسول بر پیامبران، به خاطر گرفتن میثاق از آنان

اخذ میثاق، افضلیّت آن حضرت بر پیامبران را می‌رساند. این، از مطالب واضح و روشن است. از جمله احادیث و گفتارهای صریح در دلالت بر این مطلب، عبارات زیر است:

یکم ـ ابونعیم گوید: «و از جمله فضایل پیامبر، آن است که خداوند متعال از همه‌ی پیامبران پیمان گرفت که اگر پیامبری نزد آنان آمد، به او ایمان آورده و او را یاری

---

۱. نساء (٤): ١٦٣. ﴿ما به تو وحی کردیم همان‌طور که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب وحی کردیم...﴾.

۲.احزاب (۳۳):۷. ﴿و آن هنگام‌که ازپیامبران میثاقشان راگرفتیم و از تو و نوح میثاق گرفتیم...﴾.

۳. دلائل النبوّة ۱: ٤٤.

٤. مدارج النبوّة ۲: ۳.

کنند. هر یک از آنان که حضرتش را درک کرد، ایمان آوردن و یاری کردن حضرتش بر او واجب شد، زیرا از او پیمان گرفته شده بود، خداوند همگان را پیرو او قرار داد و فرمانبرداری و اطاعت از او در صورت ادراک حضور و زمان او بر آنان واجب شد.

این حقیقت، مبتنی بر حدیثی است که محمّدبن‌احمدبن حسن... از جابر از عمربن خطاب برای ما روایت کرده است که گوید: خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم در حالی که نوشته‌ای راکه از اهل کتاب به من رسیده بود، همراه داشتم. حضرت فرمود: *«سوگند به آن‌کسی که جانم در دست اوست، اگر امروز حضرت موسی زنده بود، چاره‌ای جز پیروی از من را نداشت.»*[1]

دوم ـ قاضی عیاض گوید: خداوند متعال درباره‌ی عظمت قدر و شرافت و رتبه و تقدّم آن حضرت بر دیگر پیامبران، خبر داده است، آن جا که فرمود:

﴿و إذ اخذ الله میثاق النبیّین لما آتیتکم من کتاب و حکمة... من الشاهدین﴾.

ابوالحسن قابسی گوید: خداوند پیامبر ما را به فضیلتی اختصاص داد که به هیچ کسی جز او نداده است و آن همان مقام و فضیلتی است که در این آیه به آن حضرت داده است. مفسّران گویند: خداوند به وسیله‌ی وحی، عهد و میثاق گرفت و هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر این که برای او، از حضرت محمّد صلی الله علیه و آله یاد کرده و او را توصیف نمود و از آن پیامبر عهد و میثاق گرفت که اگر او را درک کرد، به او ایمان آورد.

برخی گفته‌اند: برای آن است که پیامبر برای قومش بیان کند و میثاقشان را بگیرد که برای آیندگان خود بیان کنند... .

علی‌بن‌ابی‌طالب فرموده است: خداوند آدم و پیامبران بعد از او را مبعوث نکرد مگر این که درباره‌ی محمّد صلوات‌الله‌علیه(وآله) از آنان پیمان گرفت که اگر آنان زنده بودند و آن حضرت مبعوث شد، به او ایمان آورده و او را یاری کنند و بر این مطلب از قوم خود عهد و پیمان گیرند.

---

۱. دلائل النبوّة ۱: ۵۰.

مانند همین مطلب از سدّی و قتاده در آیاتی که گویای فضیلت آن حضرت است نه از یک جهت (بلکه از چندین جهت) نقل شده است، خداوند متعال فرموده است:

﴿و إذ أخذنا من النبيّين ميثاقهم و منك و من نوح...﴾

و فرموده است:

﴿إنّا أوحينا إليك كما أوحينا إلى نوح... وكيلاً﴾

و از عمربن‌خطاب نقل شده است که در ضمن گفتاری که پیامبر به آن گریست به آن حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! فضیلت و مقام تو در پیشگاه خداوند به آن رتبه رسیده که تو را به عنوان آخرین پیامبر مبعوث کرده، ولی در ردیف نخستین نفر آنان نام برده و فرموده است: ﴿**و إذ أخذنا من النبيّين ميثاقهم و منك و من نوح...**﴾ پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! برتری تو در پیشگاه پروردگار تا بدان جا رسیده که دوزخیان دوست می‌دارند که فرمانبرداری تو را داشته باشند و در حالی که در بین طبقات جهنّم در شکنجه و عذابند می‌گویند: «ای کاش ما از خدا و رسول پیروی می‌کردیم.» قتاده گوید: پیامبر فرموده است: «من نخستین پیامبرم در آفرینش و آخرین آنانم در بعثت.» لذا در این آیه‌ی شریفه اسم رسول خاتم پیش از حضرت نوح و دیگران آمده است.

سمرقندی گوید: در این عبارت برتری دادن پیامبر ما صلوات‌الله‌علیه (وآله)است، زیرا با این که او آخرین نفرآنان است، اختصاص اسم او را دراوّل آورده است.

برخی از آنان گفته‌اند: از فضیلت و برتریِ آن حضرت یکی آن است که خداوند پیامبران رابه نام‌آنان مخاطب ساخته،ولی‌آن حضرت را به مقام نبوّت و رسالت مخاطب ساخته و در کتاب و قرآنش به عنوان: «یا ایّها النّبی» و «یا ایّها الرّسول» اسم برده است.

سمرقندی از کلبی نقل کرده است که در ذیل آیه‌ی شریفه: ﴿**و ان من شيعته لابراهيم**﴾ گوید که ضمیر به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برمی‌گردد. یعنی از پیروان حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حضرت ابراهیم است. یعنی بر دین و روش او. فرّاء، این مطلب را برگزیده و مکّی آن را

از او حکایت کرده است، و برخی گفته‌اند: مقصود حضرت نوح علیه السلام است.[۱]

سوم ـ قسطلانی در مقصد ششم از کتابش بحثی طولانی دارد که به این مطلب اختصاص داده است و با این عبارت شروع می‌شود.

«نوع دوم: در این که خداوند از پیامبران به نشان برتری برای او، میثاق و عهد گرفته که اگر زمان او را درک کردند، به او ایمان آورده و او را یاری کنند». وی، در این مورد آیات و احادیث را آورده است.[۲]

چهارم ـ قسطلانی عبارتی دارد که خلاصه‌اش این است: از علی‌بن‌ابی‌طالب روایت شده‌است‌که فرمود: خداوند،ازآدم‌گرفته تاپیامبران بعد ازاو،هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگراین که ازاوعهد وپیمان گرفت که اگر زنده بود وآن حضرت مبعوث شد،به‌اوایمان آورده‌واو رایاری‌کنند وازقوم‌خود برای‌اوعهد وپیمان گیرند.همین مطلب ازابن‌عبّاس نیزروایت شده‌است. دوحدیث راعمادبن‌کثیردرتفسیرش آورده است.

شیخ تقی‌الدین سبکی گوید: وقتی این مطلب دانسته شد، پس رسول خاتم، پیامبرِ پیامبران است. و بر اساس این نکته در آخرت معلوم می‌شود که همه‌ی پیامبران زیر پرچم آن حضرتند. در این دنیا نیز در شب معراج بر آنان نماز گزارد. اگر آمدنش در زمان آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم روی می‌داد، ایمان آوردن به او و یاری کردنش بر آنان و امّت‌هایشان واجب می‌شد و به همین مطلب هم، از آنان عهد و میثاق گرفته شده است.[۳]

پنجم ـ ابن‌حجر و شیخ سلیمان در شرح خود بر قصیده همزیّه‌ی بوصیری ذیل این بیت، به همین‌گونه گفته‌اند:

ما مضت فترة من الرسل الا   بشرت قومها بك الانبياء

ـ دوره هیچ پیامبری سر نیامد مگر این‌که قومش را به آمدن تو بشارت داد.

ششم ـ شیخ قندوزی در «ینابیع المودّة» در ذیل حدیث علی علیه السلام همین مطلب را

---

۱. الشفا: ۳۵ ـ ۳۸.   ۲. المواهب اللدنیّه ۲: ۵۱.

۳. المواهب اللدنیّه ۱: ۸.

گفته و غیر از او دیگران نیز گفته‌اند.[۱]

احادیثی در ولایت علی علیه‌السلام و میثاق امامت او

از سخنان بزرگان اهل سنّت و امامان و حافظان سرشناس و مشهورشان چنین معلوم می‌شود که گرفتن میثاق نبوّت برای خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله از همه‌ی پیامبران و رسولان، از روشن‌ترین دلایل بر افضلیّت و تقدّم آن حضرت بر آنان است. این معنی فرع بر آن است که در خلقت بر آنان مقدّم باشد و تقدّم در آفرینش برای حضرت علی علیه‌السلام هم ثابت و مسلّم است. از اینجا نتیجه می‌شود که آن حضرت بعد از رسول خدا، از همه‌ی آفریدگان برتر و مقدّم است. پس او است امام و خلیفه بعد از رسول خدا، و جایز نیست که هیچ کس بر او پیشی گیرد.

بلکه‌احادیث فراوانی‌درکتب‌وآثارآنان‌است‌که‌ازپیامبران ودیگران میثاق ولایت حضرت علی علیه‌السلام گرفته شده است، به همان‌گونه که میثاق نبوّت حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله گرفته شده است. پس همه آن‌چه را که دانشمندان اهل سنّت درباره‌ی فضیلت حضرت محمّد گفته‌اند، باید در باره‌ی حضرت علی علیه‌السلام نیز بدانیم و این همان نکته است که زبان افراد لجوج را بریده و گلوی معاندان را می‌فشارد. و الحمدلله‌ربّ العالمین.

اینک برخی از آن احادیث را در این‌جا می‌آوریم:

یکم ـ حدیث بعثت پیامبران بر ولایت علی علیه‌السلام

از جمله آن احادیث شریفه، حدیث بعثت پیامبران است بر ولایت سیّد و آقای ما حضرت علی علیه‌السلام که گروهی از بزرگان و شخصیّت‌های اهل سنّت، آن رانقل کرده‌اند، از جمله.

حاکم نیشابوری، ابواسحاق ثعلبی، ابونعیم اصفهانی، خطیب خوارزمی، عبدالرزّاق رسعنی، سید علی همدانی، سید شهاب‌الدّین احمد، شمس‌الدّین گیلانی،

---

۱. ینابیع المودّة: ۱۷.

عبدالوهّاب‌بن‌محمّد رفیع‌الدّین احمد، میرزا محمّد بدخشانی.

الف. روایت حاکم

وی این روایت را به سند خود از عبدالله‌بن‌مسعود آورده است، در آن‌جا که گوید: حدیث کرد مرا محمّدبن مظفّر حافظ از عبدالله‌بن‌محمّدبن‌غزوان، از علی‌بن‌جابر از محمّدبن‌خالد بن عبدالله، از محمّدبن‌فضیل، از محمّدبن‌سوقة، از ابراهیم، از اسود، از عبدالله که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود:

«فرشته‌ای نزد من آمد و گفت: ای محمّد! از پیامبران پیش از خود بپرس که بر چه چیز مبعوث شدند. گفتم: بر چه چیزی مبعوث شدند؟ گفت: بر ولایت تو و ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب.»

حاکم گوید: این روایت را فقط علی‌بن‌جابر از محمّدبن‌خالد از محمّدبن‌فضیل نقل کرده و ما جز از ابن‌مظفّر نمی‌نویسیم. او نزد ما حافظ، ثقة و مأمون است.[۱]

ب. روایت ثعلبی

این مطلب را ثعلبی روایت کرده و گوید: «خبر داد به ما ابوعبدالله حسین‌بن‌محمّدبن‌حسین دینوری از ابوالفتح محمّدبن‌حسین ازدی موصلی از عبدالله‌بن محمّدبن‌غزوان بغدادی از علی‌بن‌جابر، از محمّدبن‌خالد و محمّدبن‌اسماعیل از محمّدبن‌فضیل از محمّدبن‌سوقة، از ابراهیم از علقمه از عبدالله‌بن‌مسعود... سپس مانند همین مطلب را نقل کرده است.[۲]

ج. روایت خوارزمی

خوارزمی آن را از شهردار دیلمی از حاکم از عبدالله‌بن‌مسعود نقل کرده است.[۳]

---

۱. معرفة علوم الحدیث: ۹۶.

۲. الکشف و البیان، خطّی در تفسیر آیه‌ی: ﴿و أسأل من أرسلنا قبلك من رسلنا﴾ (زخرف (۴۳): ۴۵).

۳. المناقب ۲۲۰_ ۲۲۱.

د. روایت شهاب‌الدّین احمد

شهاب‌الدین آن را از ابوهریرة نقل کرده که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که به هنگام رفتن به آسمان در شب معراج، پیامبران در آسمان گرد مرا گرفتند. خداوند به من وحی فرمود: ای محمّد! از آنان بپرس که شما بر چه مطلبی مبعوث شدید؟

گفتند: بر شهادت این که جز «الله» معبودی نیست و بر اقرار به پیامبریِ تو و ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب.

این حدیث را شیخ بزرگوار، عارف ربّانی سید شرف‌الدّین علی همدانی در برخی از نوشتجاتش آورده و گوید حافظ ابونعیم آن را روایت کرده است.[1]

هـ روایت عبدالوهّاب‌بن محمّد

وی آن را از ابونعیم اصفهانی از ابوهریره ـ مانند نقل پیشین ـ آورده است.[2]

و. روایت گیلانی لاهیجی

وی در «شرح گلشن راز»، بعد از آن که چندین روایت در فضیلت حضرت علی علیه السلام آورده است، نقل می‌کند که پیامبر رحمت فرمود:

«علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمنی است.»

«هرپیامبری راجانشین و وارثی است و علی جانشین و وارث من است.»

«من بر تنزیل قرآن می‌جنگم و علی بر تأویل قرآن می‌جنگد.»

«ای ابوبکر! کف دست من با کف علی در عدالت یکسان است.»

«من شهر علم هستم و علی درِ آن است. هر کس خواهان علم است، باید از در آن وارد شود.»

«من و علی از یک درخت هستیم و دیگر مردم از درختان پراکنده.»

«حکمت به ده جزء تقسیم شده است. به علی نه جزء و به مردم یک

---

۱. توضیح الدلائل ـ خطّی، که از آن روایت ابونعیم و همدانی نیز دانسته می‌شود.

۲. تفسیر انوری... و از آن روایت ابونعیم دانسته می‌شود.

جزء داده شده است.»

«کسانی را که به من ایمان آورده‌اند، به ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب سفارش می‌کنم هرکس او را به ولایت بپذیر مرا به ولایت پذیرفته و هرکس ولایت مرا بپذیرد خدا را به ولایت قبول کرده است.»

«هنگامی که مرا به معراج بردند، پیامبران در آسمان پیرامون من گِرد آمدند. خداوند متعال به من وحی فرستاد: ای محمّد! از آنان بپرس که شما بر چه مطلبی مبعوث شدید؟ گفتند: بر شهادت دادن این‌که جز «الله» خدایی نیست و بر اقرار به نبوّت تو و ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب.» [1]

ز. روایت بدخشانی

وی این روایت را از عبدالرزّاق رسعنی از ابن‌مسعود نقل کرده است.[2]

دوم ـ حدیث عرض ولایت علی علیه السلام بر حضرت ابراهیم علیه السلام

این حدیث را بدخشانی از حافظ‌بن‌مردویه نقل کرده است، در آن‌جا که گوید: ابن‌مردویه از حضرت ابوعبدالله جعفربن‌محمّد صادق علیهما السلام در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی ﴿**و اجعل لي لسان فی الآخرين**﴾ آورده است که فرمود:

«لسان صدق، علی‌بن‌ابی‌طالب است که ولایتش بر حضرت ابراهیم علیه السلام عرضه شد.آن حضرت گفت: خداوندا! او رااز ذریّه‌ی من قرارده، خداوند آن را انجام داد.» [3]

در این روایت، فضیلتی برای حضرت علی آمده است که هیچ کس دارای آن نیست و بر کسی پوشیده نیست.

---

۱. شرح گلشن راز.

۲. مفتاح النجا ـ خطّی، روایت رسعنی از آن دانسته می‌شود.

۳. مفتاح النجا ـ خطّی.

سوم ـ حدیث، میثاق گرفتن خداوند از فرشتگان بر فرمان‌روایی علی علیه‌السلام

شیرویه دیلمی، سید علی همدانی، شیخ عبدالوهاب در این زمینه روایاتی آورده‌اند.

الف. روایت شیرویه

شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی از حذیفه که گوید: «اگر مردم می‌دانستند که چه وقت علی امیرالمؤمنین نامیده شد، فضیلت او را انکار نمی‌کردند. وی در هنگامی امیرالمؤمنین نامیده شد که آدم بین روح و بدن بود. خداوند فرمود:

﴿و إذ اخذ ربّك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریّتهم و أشهدهم علی أنفسهم الست بربّکم﴾

فرشتگان گفتند: آری، فرمود:

«من پروردگار شمایم و محمّد پیامبر شما و علی امیر شما است.» [1]

بنابراین هر آن‌چه که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت است برای علی علیه‌السلام نیز ثابت خواهد بود و او هم‌چون پیامبر از فرشتگان برتر است. هنگامی که او از همه‌ی پیامبران ـ به جز پیامبر اسلام ـ و نیز از تمام فرشتگان برتر باشد، از دیگر مخلوقات چه صحابه و چه غیر صحابه برتر خواهد بود... بنابراین فقط او است خلیفه بعد از پیامبر، نه غیر او. و اوست امیر و فرمانده نه دیگران.

دیلمی و فردوس الاخبار

شیرویه دیلمی از بزرگان حفّاظ اهل سنّت است. تذکره نویسان از او به عظمت و احترام یاد کرده‌اند مانند:

تذکرة الحفاظ، ذهبی ۴: ۵۳؛ العبر، ذهبی ۴: ۱۸؛ طبقات الشافعیه، سبکی ۷: ۱۱۱؛ طبقات الشافعیه، اسدی ـ خطّی؛ طبقات الشافعیه، اسنوی؛ طبقات الحفاظ،

---

۱. فردوس الاخبار ۳: ۳۹۹.

سیوطی ۴۵۷؛ فیض القدیر، مناوی ۱: ۲۸. دهلوی نیز بر او اعتماد کرده و در چندین جا از کتاب «التحفة» از او نقل کرده است.

دیلمی خود و فرزندش شهردار در «مسند الفردوس» و همدانی در «روضة الفردوس» کتاب «فردوس الاخبار» را با اوصاف ارزنده نام برده‌اند.

خلاصه‌ی گفتار شهردار درباره‌ی این کتاب چنین است: کتابی است ارزنده، کمیاب، و محبوب که کلمات درربار پیامبر، احادیث سودمند فراوان و نیکویی‌های بسیار در بر دارد، آفاق را در برگرفته، آوازه‌اش به همه‌جا رفته، دوستان و آشنایان در فراگیری‌اش شوق و علاقه نشان داده‌اند و به مانند آن در فصل‌بندی و تنظیم مطالب در اسلام کتابی به رشته‌ی تحریر درنیامده، نویسنده آن چه بسیار از اخبار شگفت‌انگیز، و احادیث بی‌سابقه‌ای که در هیچ یک از کتاب‌های دیگر یافت نمی‌شود، در این کتاب گردآورده و در حقیقت بسان بهشت برین است.

امروزه نسخه‌های آن کتاب در شهرها بـه گونه‌ای تکثیر یافته کـه شهری از شهرهای عراق، و روستا و آبادی از گوشه و کنار دنیا نمانده، مگر این که دانشمندان آن جا در تحصیل و فراگیری‌اش پی‌گیر باشند و پیشوایان آن‌جا بر خرید و نوشتن آن علاقمند باشند، فاضلان و فرهیختگان بر قرائت و حفظ آن اصرار دارند...[۱]

ب. روایت سید علی همدانی

سید علی همدانی از حذیفة مانند همین روایت را آورده است.[۲] و از ابوهریره نقل شده است که گوید: از رسول خدا پرسیدند: پیامبری از چه زمانی برای شما حتمی شد؟ فرمود: پیش از آن که خداوند آدم را بیافریند و روح را در او بدمد و فرمود:

﴿و إذ اخذ ربّك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریّتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربّكم﴾

در این‌جا بود که ملائکه پاسخ مثبت دادند. خداوند فرمود: من پروردگار شمایم

---

۱. مسند الفردوس ـ خطّی.

۲. مودّة القربی ـ بنگرید: ینابیع المودّة: ۲٤۸.

و محمّد پیامبر شما و علی امیر شماست.[۱]

همدانی کیست؟

شرح حال عارف محدّث سید علی همدانی را در برخی از مجلّدات همین کتاب از چندین منبع و مصدر آورده‌ایم، از آن جمله: خلاصة المناقب بدخشانی، نفحات الانس جامی، کتائب الاعلام کفوی، الانتباه فی سلاسل أولیاء الله دهلوی.

ج. روایت شیخ عبدالوهاب

شیخ عبدالوهّاب‌بن‌محمّدبن‌رفیع‌الدین احمد در تفسیرش ذیل تفسیر آیه‌ی مودّت به هنگام ذکر فضایل علی علیه‌السلام از کتاب الفردوس، از قول حذیفه به همین گونه روایت کرده است.

شرح حال شیخ عبدالوهّاب

بزرگی و عظمت شیخ عبدالوهّاب را با مراجعه به کتاب‌های زیر می‌توانیم بشناسیم.

اخبار الاخیار شیخ عبدالحق دهلوی؛ تذکرة الابرار سید محمّد ماه عالم.

چهارم ـ حدیث اخذ میثاق حضرت رسول بر وصایت حضرت علی، از صحابه و یارانش

طبق برخی روایات اهل تسنّن، حضرت رسول از صحابه‌اش نسبت به امامت و امارت حضرت علی علیه‌السلام میثاق گرفت، همان‌گونه که خداوند بر این مطلب از فرشتگان پیمان گرفته و بر پیامبران و رسولانش عرضه فرمود. این مطلب در روایت سید علی همدانی آمده است:

از عتبة‌بن‌عامر جهنی نقل شده است که گوید: با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و[آله]وسلّم بیعت کردیم بر این که خدا یکی است و شریکی برای او نیست و بر این که محمّد پیامبر

---

۱. مودّة القربی ـ بنگرید: ینابیع المودّة: ۲۴۸.

او و علی وصی او است. اگر این سه مورد را ترک می‌کردیم، کافر می‌شدیم و بـه مـا فرمود: او را دوست بدارید که خداوند او را دوست می‌دارد. و از او حیا کنید؛ زیرا که خدا حرمت او را نگاه می‌دارد.[۱]

از این حدیث دانسته می‌شود که اقرار به وصایت علی [به مانند اقرار به پیامبری حضرت محمّد و یکتایی خداوند متعال] رکن ایمان است و هر کس از آن روی گرداند و و آن را ترک کند، کافر می‌شود.

۱۶ ـ احادیثی درفضیلت علی [علیه السلام] که امامت او را ثابت می‌کند و مؤیّد حدیث نور است

حدیث اوّل: گنجی به سندش از ابوالزبیر از جابربن‌عبدالله که گوید: از رسول خدا در باره‌ی میلاد علی‌بن‌ابی‌طالب پرسیدم. پاسخ داد:

«از من درباره‌ی بهترین مولود پرسیدی که مانند حضرت مسیح زاده شده است. خداوند علی را از نور من آفرید و مرا از نور او خلق کرد و هر دوی ما در یک نور بودیم. آن‌گاه خداوند عزّوجلّ ما را از صلب حضرت آدم به اصلاب پاک در رحم‌های پاکیزه منتقل کرد. من از صلبی منتقل نشدم مگر این که علی بـه همراه من بود. و پیوسته به همین‌گونه منتقل می‌شدیم تا این‌که مرا در بـهترین رحم‌ها که رحم آمنه باشد، قرار داد و علی را در بهترین رحم‌ها که فاطمه بنت اسد باشد به ودیعت نهاد».

در زمان ما مردی پارسا و تارک دنیا بود به نـام مـبرم‌بـن‌دعیب‌بن‌شقبان کـه دویست و هفتاد سال خدای را پرستیده بود و هیچ چیزی را از خداونـد درخـواست نکرده بود. خداوند ابوطالب را نزد او فرستاد. هنگامی که چشم مبرم به او افتاد، از جای برخاست، سر او را بوسیده و او را پیش روی خود نشانید. از او پرسید: تـو کـیستی؟ گفت: مردی از تهامة و گفت: از کدام تهامة؟ گفت: از بنی‌هاشم.

عابد از جا برخاست. دوباره سرش را بوسید. و به او گفت: ای مرد، خداوند علیّ اعلی به من مطلبی را الهام کرده است. ابوطالب گفت: آن مطلب چیست؟ گفت: فرزندی

---

۱. مودّة القربی ـ بنگرید: ینابیع المودّة: ۲۴۸.

است که از صُلب تو زاده می‌شود و او ولیّ خدای عزّوجلّ است. در آن شب که علی علیه السلام متولّد شد، زمین را نوری فرا گرفت. ابوطالب از منزل بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: ای مردم! ولیّ خدای عزّوجلّ در کعبه زاده شد.

صبح که فرا رسید، داخل کعبه شد، در حالی که این اشعار را می‌سرود:

یا ربّ هذا الغسق الدجی — و القمر المنبلج المضیّ
بیّن لنا من أمرك الخفی — ما ذا تری فی اسم ذا الصبی

ـ ای خداوندگارِ این تاریکی ظلمت‌زا و ماه تابان درخشنده! از امر پنهان خود برای ما آشکار کن، در نام این کودک چه می‌بینی و چه نظری می‌دهی؟

در این هنگامی هاتفی ندا در داد:

یا اهل بیت المصطفی النّبیّ — خُصّصْتم بالولد الزکیّ
انّ اسمه من شامخ العلیّ — علیّ اشتقّ من العلیّ

ـ ای خاندان پیامبر برگزیده! شما به فرزند پاکیزه اختصاص داده شده‌اید.

ـ نام او از بلندای برین، علی است که از نام «العلی» خدا مشتقّ و جدا گشته است.

گنجی گوید: این حدیث را به اختصار آورده‌ام. آن را به خاطر این جهت نوشتم که مسلم‌بن‌خالد زنجی شیخ شافعی فقط آن را به این عبارت آورده است و به صورت انفرادی فقط از زنجی، عبدالعزیزبن‌عبدالصمد که او را می‌شناسیم، نقل کرده است. زنجی لقب مسلم است و به خاطر زیبایی و سرخ‌رویی و خوش‌چهره‌ای به این اسم نامیده شده است.[1]

نویسنده گوید: دلالت حدیث بر مطلب، واضح و روشن است.

حدیث دوم: گنجی به سندش از مالک‌بن‌انس از ابی‌سلمه از ابوسعید که گوید: ابوعقال از پیامبر پرسید: ای رسول خدا! سرور مسلمانان کیست؟ آیا حضرت آدم نیست که خداوند او را به دست قدرت خود آفرید و از روحش در او دمید و کنیزش حوّا را به همسری اودر آورد و ساکن بهشتش ساخت؟ (اگر او نیست) پس چه کسی است؟

---

۱. کفایة‌الطالب: ٤٠٦ـ ٤٠٧.

پیامبر پاسخ داد: آن کسی است که خداوند او را برتری داده است. گفت: شیث است؟ فرمود: از شیث برتر است. گفت: ادریس است؟ فرمود: از ادریس افضل است. همین گونه در باره‌ی هود، صالح، لوط، موسی، هارون، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، داوود، ایّوب، یونس، زکریا، الیسع، ذا الکفل و عیسی پرسید. هر بار پیامبر پاسخ داد که او افضل است.

ابوعقال گفت: نمی‌دانم کیست ای رسول خدا، آیا فرشته‌ای مقرّب است؟

پاسخ داد: کسی که با تو سخن می‌گوید (یعنی خود پیامبر).

ابوعقال گفت: به خدا سوگند خوشحالم کردید ای رسول خدا.

حضرت فرمود: آیا بیش از آن چه گفتم بگویم؟ گفت: آری، فرمود: بدان ای ابوعقال که پیامبران، سیصد و سیزده تن بودند که اگر همه‌ی آنان را در یک کفه‌ی ترازو و صاحب تو را در کفه‌ی دیگر بگذارند، صاحب تو بر آنان برتری خواهد یافت. گفتم: ای رسول خدا، دلم را مالامال از خشنودی و خوشحالی کردید، بعد از تو برترین مردم کیست؟ گروهی از قریش را برای حضرت نام بردند. پیامبر فرمود: علی‌بن‌ابی‌طالب. عرض کردم: ای رسول خدا کدام‌یک از اینان نزد تو محبوب‌ترند؟ فرمود: علی‌بن‌ابی‌طالب. گفتم: به چه جهت؟ فرمود: زیرا من و علی از یک نور آفریده شده‌ایم.

گفتم: ای رسول خدا، چرا او را آخرین نفر قرار دادید؟

فرمود: وای بر تو ای ابوعقال، آیا به تو خبر ندادم که من بهترین پیامبرانم و دیگران در رسالت قبل از من بودند و به آمدن من بشارت دادند؟ آیا اگر آخرین نفر باشم، این آخر بودن ضرری به من می‌رساند؟ من محمّد رسول الله هستم. همین‌گونه به علی زیانی نمی‌رساند که آخرین نفر قوم باشد. لکن ای ابوعقال! فضیلت علی بر دیگر مردم، مانند فضل جبرئیل است بر دیگر فرشتگان.

گنجی گوید: این حدیث حسن و عالی است، طولانی‌تر از این بود و مختصرش کردم و جز از این وجه، آن را ننوشتم.[۱]

---

۱. کفایة‌الطالب: ۳۱۵ـ ۳۱۷.

نویسنده گوید: این حدیث دلالت می‌کند بر آن که امیرالمؤمنین علیه السلام محبوبترین مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، زیرا از یک نور واحد آفریده شده‌اند. پس او بعد از آن حضرت برترین مردم است. پیامبر این مطلب را صریحاً بیان داشت، آن جا که فرمود: «ای ابوعقال! فضیلت علی بر مردم، هم‌چون فضیلت جبرئیل است بر دیگر فرشتگان».

و امّا آن‌چه که در ذیل حدیث آمده است که آن حضرت را آخرین نفر قوم قرار داد... این از جمله عباراتی است که فقط اینان آن را نقل کرده، و دیگران این عبارات را نیاورده‌اند و بر شیعه‌ی امامیه حجّت نیست. به علاوه با عبارات پیشین تناقض دارد. زیرا وقتی که محبوب‌ترین مردم به رسول خدا باشد و فضیلت آن حضرت نسبت به دیگران (علی‌الاطلاق) مانند فضیلت جبرائیل باشد بر دیگر فرشتگان، هیچ کس را نرسد که هیچ‌گاه در هیچ چیز بر او مقدّم شود.

حدیث سوم: گنجی به سندش از ابوامامه باهلی نقل کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

> *«خداوند، پیامبران را از درختان پراکنده آفرید، در حالی که من و علی را از یک درخت خلق کرد. اصل و ریشه‌ی درخت من هستم و علی شاخه و فاطمه شکوفه و حسن و حسین میوه‌ی آنند. هرکس به شاخه‌ای از شاخه‌های آن چنگ زند، نجات یابد. و هرکس از آن منحرف شود سقوط می‌کند. و اگر بنده‌ای خداوند را بین صفا و مروه هزاران سال بندگی کند، امّا محبّت ما را نداشته باشد، خداوند او را بر بینی و صورت به آتش خواهد افکند. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:* ﴿قل لا أسألكم عليه اجرا الّا المودّة فى القربى﴾.»[1]

گنجی گوید: این حدیثی حسن و عالی است. طبرانی آن را در معجم خود روایت کرده به همان‌گونه که ما آوردیم. محدّث شام (ابن‌عساکر) نیز در کتابش (تاریخ دمشق) از راه‌های مختلف نقل کرده است.[2]

نویسنده گوید: این حدیث نیز در مقصد و مطلوب ما صراحت دارد.

حدیث چهارم: گنجی از ابن‌عساکر به سندش از ابوالزبیر نقل کرده که گوید: از

---

۱. شوری (٤٢): ٢٣.
۲. کفایة الطالب: ۳۱۷.

جابربن‌عبدالله شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در صحرای عرفات دیدم. به من و حضرت علی اشاره فرمود. نزد آن حضرت رفتیم. حضرت فرمود: نزدیک‌تر بیا، نزدیک‌تر رفت. فرمود:

«دستت را در دستم بگذار. ای علی! من و تو از یک درخت آفریده شدیم. من ریشه‌ی آنم و تو شاخه‌ی آن و حسن و حسین شاخه‌های آنند. هر کس به شاخه‌ای از آن بیاویزد، داخل بهشت می‌شود. ای علی! اگر امّت من آن قدر شب‌زنده‌داری کنند که هم‌چون کمان خم شوند و آن‌قدر نماز بخوانند که به‌سان زه باریک شوند، امّا دشمن تو باشند، خداوند آنان را به رو در آتش خواهد افکند.»

گنجی گوید: ابن‌عساکر حدیث را به همین‌گونه در کتابش (تاریخ دمشق) در شرح حال علی علیه السلام روایت کرده است.[۱]

نویسنده گوید: این روایت، حدیث نور را تأیید می‌کند و صحت آن را اثبات می‌نماید و بر وجوب پیروی از حضرت علی علیه السلام و قول به امامت آن حضرت دلالت دارد.

حدیث پنجم: گنجی باب پنجاه و هشتم کتابش را در مورد تخصیص علی علیه السلام به کلام رسول خدا آورده که فرمود: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**». در این باب، به سندش از خطیب بغدادی از علی علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«درختی است که من ریشه‌ی آنم و علی شاخه و حسن و حسین میوه و شیعه برگ آن است. آیا از پاک و پاکیزه جز پاک و پاکیزه خارج می‌شود؟ من شهر علم هستم و علی درِ آن. هر کس می‌خواهد به شهر وارد شود، باید از در آن شهر وارد شود.»

گنجی گوید: خطیب در تاریخش به همین‌گونه روایت کرده و اسناد و طرق حدیثش به همین‌گونه است.[۲]

نویسنده گوید: این‌که حضرت رسول، بین حدیث «شجره» و حدیث

---

۱. کفایة‌الطالب: ۳۱۸.　　۲. همان: ۲۲۰.

«مدینةالعلم» را در یک سیاق و یک عبارت آورده، می‌رساند که «باب مدینه علم» بودن، متفرّع بر آن است که از یک شجره باشند. بدین‌روی، حدیث شجره هم چون حدیث نور، دلیل بر اعلمیّت حضرت علی است.

حدیث ششم: گنجی در باب پنجاه و ششم کتابش (در مورد اختصاص حضرت علی علیه‌السلام به لقب امام الاولیا)، به سندی که در آن گروهی از بزرگان وجود دارند، از ابن‌عبّاس روایت کند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«هر کس خوش دارد هم‌چون من زندگی کند و بمیرد، و در آن بهشت برینی ساکن شود که پروردگارم درختانش را کاشته است، باید بعد از من ولایت علی را بپذیرد و ولایت ولیّ او را به گردن گیرد و به امامان بعد از من اقتداء کند، زیرا آنان خاندان منند و از طینت من آفریده شده‌اند. به آنان فهم و علم روزی شده است. وای بر کسانی از امّت من که برتری آنان را دروغ پندارند و پیوند مرا با آنان ببرند. خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نخواهد کرد.»[1]

نویسنده گوید: این حدیث دلالت می‌کند بر وجوب اقتدا به امامان بعد از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر این‌که امامان، خاندان و عترت اویند و علی نخستین آنان است. این کلام، امّت‌ها را از تکذیب فضیلت آنان برحذر می‌دارد تا بدین‌وسیله صله‌ی پیامبر را قَطع نکرده و از شفاعت حضرتش در روز قیامت محروم نشوند.

پس می‌باید تأمّل شود: آیا این حدیث، شاملِ تکذیب‌کنندگانِ حدیث نور و منکران دلالت آن نمی‌شود؟

حدیث هفتم: گنجی در باب ۵۶، به سندش از انس روایت کرده که گوید: روزی رسول خدا مرا به دنبال ابوبرزه اسلمی فرستاد و ـ در حالی که می‌شنیدم ـ به او فرمود:

«خداوندگار جهانیان درباره‌ی علی‌بن‌ابی‌طالب، از من عهد و پیمان گرفته است که او رایت هدایت، روشنگر ایمان، پیشوای اولیای من و نور همه‌ی کسانی است که مرا اطاعت کنند. ای ابوبرزه! علی‌بن‌ابی‌طالب، فردای قیامت امین من و صاحب پرچم من است و امین من بر کلیدهای گنجینه‌های رحمت

---

۱. کفایةالطالب: ۲۱٤.

پروردگارم.»

گنجی گوید: این حدیث حسن است که صاحب حلیةالاولیاء آن را نقل کرده است.[۱]

نویسنده گوید: این حدیث نیز به روشنی مطلب را می‌رساند، به ویژه این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را به «امام اولیاء من» وصف می‌کند که به تنهایی در اثبات مقصود ما کافی است.

حدیث هشتم: گنجی به سندش از زیدبن‌علی از پدرش از جدّش از علی‌بن‌ابی‌طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که در روز فتح خیبر فرمود:

«یا علی! اگر نبود که امکان دارد گروه‌هایی از امّت من درباره‌ات کلامی بگویند که نصاری درباره‌ی عیسی‌بن‌مریم گفتند، امروز درباره‌ی تو چیزی می‌گفتم که بر هیچ گروهی از مسلمانان عبور نکنی مگر این‌که از خاک زیر پای تو و زیادتی آب وضویت برای طلب شفا بردارند. لکن تو را همین فضیلت کفایت می‌کند که تو از منی و من از تو هستم، از من ارث می‌بری و من وارث تو هستم. تو از من به منزله‌ی هارون از موسایی جز این که بعد از من پیامبری نیست. تو قرض مرا می‌پردازی و بر سنّت و روش من می‌جنگی. تو در آخرت نزدیک‌ترین مردم به من هستی، و فردای قیامت در کنار حوض منی و نخستین فردی از امّت من که وارد بهشت می‌شود. شیعه تو بر منبرهایی از نور شادمانند و سپیدرویان در پیرامون من‌اند که آنان را شفاعت می‌کنم و فردا همسایگان من در بهشت می‌باشند. دشمنان تو فردای قیامت، تشنه کامانی هستند با چهره‌های سیاه و درهم و گرفته. جنگ تو جنگ من و سازش تو، سازش من، پنهانی و آشکارای تو پنهانی و آشکارای من است. راز سینه‌ی تو هم‌چون راز سینه‌ی من است و تو دروازه‌ی علم و دانش منی. فرزندان تو فرزندان من، گوشت تو گوشت من و خون تو خون من است، حق با تو و بر زبان تو و در قلب تو و پیش چشمان تو است. ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است همان‌گونه که با گوشت و خون من آمیخته است. خداوند عزّوجلّ به من دستور داده که به تو

---

۱. کفایةالطالب: ۲۱۵.

بشارت دهم که تو و خاندانت در بهشت هستید و دشمن تو در آتش. دشمن تو، بر کنار حوض بر من وارد نمی‌شود و دوستدار تو از آن به دور نیست.»

علی علیه السلام گوید:

«من در پیشگاه خدا به سجده افتادم و خدا را بر نعمت‌هایی که به من ارزانی فرموده ـ از اسلام و قرآن و این‌که مرا نزد خاتم النبیّین و سیّد المرسلین محبوب قرار داده ـ سپاس گفتم.»

نویسنده گوید: این حدیث را خرگوشی، ابن‌مغازلی، عمر ملّا، ابن‌سبع اندلسی، وصّابی، شهاب‌الدین احمد، محمّدبن‌اسماعیل یمانی نیز نقل کرده‌اند، به همان‌گونه که در جلد حدیث منزلت آوردیم.

از جمله نکات حدیث، این جمله است که فرمودند:

«سرّ تو سرّ من و آشکارای تو آشکارای من است، و راز سینه‌ی تو هم‌چون راز سینه‌ی من است.»

این کلام، دلیلی است واضح و روشن بر این‌که آفرینش امیرالمؤمنین علیه السلام هم‌چون آفرینش رسول خدا صلی الله علیه و آله است که مدلول حدیث نور و از مؤیّدات این حدیث شریف است. با این جمله از حدیث، عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام و افضلیّت آن حضرت از همه‌ی خلائق حتّی فرشتگان و پیامبران و دیگر اولیا و اوصیاء ثابت می‌شود، زیرا پنهان و آشکار، از سینه‌ی او به‌سان پنهانی و آشکارا و راز سینه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله است. بی‌تردید، سرّ رسول خدا و آشکارای او و راز سینه‌ی آن حضرت، از خطا و اشتباه معصوم است و از همه‌ی مخلوقات برتر، بنابراین پنهان و آشکار و راز سینه‌ی علی علیه السلام نیز چنین است.

نتیجه آن است که امامت و جانشینی آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از بدیهیّات اوّلیه باشد، پس تقدّم دیگران بر آن حضرت کار زشتی است و خلافت و امامت آنان باطل است. البتّه حدیث از جهات دیگر نیز بر افضلیت آن حضرت دلالت دارد، چنان‌که پوشیده نیست.

حدیث نهم: گنجی در باب بیست و ششم، تحت عنوان «شوق فرشتگان و بهشت

به علی علیه السلام و استغفار آنان برای دوستداران آن حضرت»، به سندش از انس نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«شبی که مرا به آسمان بردند، فرشته‌ای را دیدم که بر روی منبری از نور نشسته و فرشتگان اطراف او را گرفته بودند. گفتم: ای جبرئیل این فرشته کیست؟ گفت: جلو برو و بر او سلام کن. به او نزدیک شدم و سلام کردم. در این هنگام برادر و پسرعمویم علی‌بن‌ابی‌طالب را دیدم. گفتم: ای جبرئیل علی در رفتن به آسمان چهارم بر من سبقت گرفته است؟ گفت: ای محمّد! نه. ولی فرشتگان از محبّت خود به علی (و ندیدن چهره‌ی او) به خدا شکایت بردند. خداوند این فرشته را از نور به شکل و صورت علی آفرید. فرشتگان او را در هر شب و روز جمعه هفتاد هزار بار زیارت می‌کنند و خدای را تسبیح و تقدیس می‌گویند و ثوابش را به دوستدار علی هدیه می‌کنند.»

گنجی گوید: این حدیثی حسن و عالی است، که جز از همین جهت ما آن را ننوشتیم. فقط یزیدبن‌هارون آن را از حمید طویل از انس نقل کرده که فردی ثقه است.[1]

نویسنده گوید: این حدیث می‌رساند فرشته‌ای که از نور به شکل و صورت امیرالمؤمنین خلق شده، از دیگر فرشتگان افضل است، پس چه شک و تردیدی است در این‌که امیرالمؤمنین از نور آفریده شده و بعد از پیامبر بزرگوار، از همه‌ی مخلوقات برتر است؟!

حدیث دهم: موفّق‌بن‌احمد مکّی بزرگترین خطیب خوارزم روایت کرده از مهذّب الائمّه، از ابوالقاسم نصربن‌محمّدبن‌علی‌بن‌زیرک مقری از پدرش ابوبکرمحمّد، از ابوعلی عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌احمد نیشابوری، از احمدبن‌محمّدبن‌عبدالله نانیجی بغدادی در دینور (از حافظه‌اش) نقل کرد از قول محمّدبن‌جریر طبری از محمّدبن‌حمید رازی، از علاءبن‌حسین همدانی، از ابومخنف لوط‌بن‌یحیی ازدی، از عبدالله‌بن‌عمر که گفت: شنیدم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: در شب معراج خداوند با کدامین زبان با تو گفت‌وگو کرد؟ پاسخ داد:

---

۱. کفایةالطالب: ۱۳۲.

«به لغت علی‌بن‌ابی‌طالب. آن‌گاه خداوند به من الهام فرمود که بپرسم: پروردگارا! تو با من سخن گفتی یا علی‌بن‌ابی‌طالب؟ فرمود: ای احمد! من شیء هستم. امّا نه هم‌چون اشیاء. من با مردم مقایسه نمی‌شوم و به مانندها توصیف نمی‌گردم. تو را از نور خودم آفریدم و علی را از نور تو. آن‌گاه بر ژرفای قلب تو نگریستم و دیدم در سویدای درونت کسی را بیش از علی دوست نمی‌داری. لذا به زبان او با تو سخن گفتم تا دلت آرام گیرد.» [1]

این روایت را سید علی همدانی نیز نقل کرده است.

نویسنده گوید: اهل سنّت (اشاعره) هر کار قبیحی را بر خداوند روا می‌دانند، امّا دروغ را برای او تجویز نمی‌کنند. به این مطلب بیفزایید حدیث هفتم همین بخش را که در ضمن مواردی که خدا بر پیامبر بزرگوار عهد و پیمان گرفت، آن بود که: «علی نور همه‌ی کسانی است که از خداوند اطاعت کنند.»

سخنان دانشمندان وعارفان بزرگ‌اهل سنّت درفضیلت علی علیه‌السلام و معنای حدیث نور

بزرگان پیشوایان اهل سنّت در حدیث و عرفان، کلمات و سخنان زیبا و ارزنده‌ای در افضلیّت علی علیه‌السلام دارند که آن فضایل بر اساس خلقت نوری آن حضرت و در پرتو حدیث نور است. برخی از آن کلمات را با تصریحاتی که در این مقام دارند، در تأیید دلالت حدیث نور بر مقصود و مرام خود می‌آوریم:

یکم ـ شیخ ابن‌عربی

گفتار اوّل ابن‌عربی:

از جمله آنان شیخ محیی‌الدین ابن‌عربی بزرگ اولیا و بزرگترین پیشوای عارفانشان است. وی آشکارا می‌گوید که در عالم هبا (یعنی عالم نور) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزدیک‌ترین فرد به خداوند است، و نزدیک‌ترین مردم به رسول خدا علی‌بن ابی‌طالب است که: «امام و پیشوای همه‌ی جهانیان و جامع اسرار همه‌ی پیامبران است.»

---

۱. مناقب خوارزمی: ۳۶ـ ۳۷.

عین عبارت محی‌الدّین چنین است:

فصل: خدا بود در حالی که هیچ چیزی با او نبود. او هم‌اکنون نیز چنین است و بر همان حالتی است که در اوّل بود. از ایجاد عالم صفتی را که نداشته باشد به او برنگشت، بلکه به خود موصوف بود. پیش از آن که بیافریند، خود را به نام‌هایی نامید که آفریدگانش او را به آن نام‌ها بخوانند. وقتی هستیِ عالم را اراده فرمود و به همان‌گونه که علمش به آن تعلّق گرفته بود آن‌ها را آغاز کرد به خود فعل، از همان اراده مقدسه‌اش که یک تجلّی از تجلیّات تنزیه به حقیقت کلیه فرمود: حقیقتی که «هبا» نامیده می‌شد، حقیقتی که به‌سان طرح ساخت گچ بود که با آن، شکل‌ها و صورت را بسازد و این نخستین موجود در عالم هستی بود. این مطلب را علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام و سهل‌بن‌عبدالله رحمه الله و غیر از آن دو از اهل تحقیق، اهل کشف و آگاهی ذکر کرده‌اند.

سپس خداوند به نورش بر این «هبا» تجلّی فرمود. اندیشمندان این هباء را هیولای کلّی نامیده و گفته‌اند: همه‌ی جهان در این «هباء» به صورت قوة و استعداد وجود دارد و پذیرش آن‌ها در او به حسب قوه و استعدادش می‌باشد، همان‌طور که زوایای خانه، نور چراغ را می‌پذیرد و هر اندازه که به آن نور نزدیک‌تر باشد، روشنی و نورانیّت بیشتری دارد. خداوند متعال فرموده است: ﴿**مثل نوره کمشکوة فیها مصباح**﴾ که نورش را به چراغ تشبیه کرده است که از حیث قبول نور، «هباء» نزدیک‌ترین به خداوند است پس از حقیقت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم که عقل اوّل نامیده می‌شود. او آقای همه‌ی جهانیان است و نخستین پدیده در عالم هستی است که از آن نور الاهی و از «هباء» و از حقیقت کلیّه ظاهر می‌شود. «عین» او و عین عالم از تجلی او در «هباء» پدید آمده است، و نزدیک‌ترین مردم به او علی‌بن‌ابی‌طالب است که امام همه‌ی جهانیان است و جامع اسرار همه پیامبران می‌باشد.[1]

وجوه دلالت این گفتار: گفتار شیخ ابن‌عربی بر مطلوب ما از چندین جهت دلالت دارد:

اول: عبارت او که درباره‌ی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «در پذیرش آن هباء

---

۱. الفتوحات المکیه، باب ششم در آغاز آفرینش.

چیزی نزدیک‌تر از حقیقت محمّدﷺ که «عقل اوّل» نامیده شده است نبود. او آقای همه‌ی جهانیان و نخستین پدیده در عالم هستی است که ظهورش از آن نور الاهی و از «هباء» است».

این عبارت به روشنی می‌رساند که سروری او بر جهانیان، فرع بر آن است که در پذیرش نور، نزدیک‌تر از همه باشد و بر این‌که همه‌ی هستی به خاطر او آفریده شده باشد و از تجلیّات انوار او باشد.

نویسنده گوید: حضرت امیرالمؤمنین نیز چنین است، زیرا خلقت آن حضرت همراه خلقت رسول خداﷺ بوده و هر دو از یک نور می‌باشند و بعد از آن حضرت، او پیشوای جهان و آقای عالم است. بنابراین جایز نیست که کسی بر او مقدّم شود.

دوم: ابن عربی گوید: «و نزدیک‌ترین مردم به او علی‌بن‌ابی‌طالب است» (یعنی در عالم هبا و در نور الاهی). این سخن بر صحّت حدیث نور دلالت دارد و قطعیّت صدور حدیث نور را تأیید می‌کند. وقتی امیرالمؤمنین در آن عالم نزدیکترین مردم به پیامبر باشد و بعد از آن بزرگوار، پیشوای همه‌ی جهانیان باشد، جایز نیست که هیچ کس در هیچ مقامی بر او مقدم شود و جلوتر بیفتد.

سوم: ابن عربی درباره‌ی حضرت علی گوید: «امام همه‌ی جهانیان» این کلام در حق صراحت دارد و در مطلوب صریح است. آن حضرت پیشوای همه‌ی پیامبران و رسولان و اولیاء و صالحان است از اوّلین و آخرین، پس جایز نیست که هیچ‌کس بر آن حضرت مقدّم شود و بطلان تقدّم آن سه نفر بر آن حضرت را ثابت می‌کند. و الحمدلله.

چهارم: ابن عربی درباره‌ی امیرالمؤمنینؑ گوید: «جامع اسرار همه‌ی پیامبران» یعنی آن حضرت همه‌ی کمالات پیامبران مقرّب را داراست و اسرار و علوم همه‌ی آنان نزد او است. این مطلب نیز بر افضلیّت او و بطلان تقدّم دیگرانی که بر او مقدّم شدند، دلالت دارد. با این جمله صحّت حدیث تشبیه نیز ثابت می‌شود که رسول خدا درباره‌ی امیرالمؤمنین فرمود:

> *«هرکس می‌خواهد که به آدم در علمش و به نوح در فهمش و به موسی در مناجاتش و به عیسی در رفتارش و به محمّد در تمامیّت و کمالاتش و جمالش بنگرد، به علی‌بن‌ابی‌طالب بنگرد.»*

دلالت این حدیث بر افضلیّت امیرالمؤمنین و بر بطلان بافته‌های دهلوی روشن و واضح است.[1]

با این گفتار، صحّت دلالت حدیث نور و حدیث تشبیه ـ بلکه صحّت همه‌ی احادیثی که بر افضلیّت امیرالمؤمنین به آن‌ها استدلال می‌شود ـ ثابت می‌گردد و الحمدلله ربّ العالمین.

گفتار دوم از ابن‌عربی:

شیخ ابن‌عربی در باب دهم از کتاب «الفتوحات المکیة» در شناخت دوران ملک گوید: بدان ـ خداوند تو را پشتیبانی کند ـ که در روایت آمده است که پیامبر صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم فرموده است: من آقای فرزندان آدم می‌باشم و افتخاری نیست [اگر فخر را با حرف راء بخوانیم، چنین معنی می‌شود و اگر با زاء نقطه‌دار بخوانیم، به معنای اظهار شادی کردن به باطل است یعنی بیهوده اظهار خوشحالی نمی‌کنم] و در صحیح مسلم آمده است: من آقای مردم هستم در روز قیامت. سیادت و شرافت بر دیگر هم‌نوعان او از افراد بشر ثابت می‌شود. نیز آن جناب فرمود:

«من پیامبر بودم، در حالی که آدم بین آب و گل بود.»

مراد پیامبر آن است که در آن زمان می‌دانستم که پیامبر می‌شوم. خداوند، او را از رتبه و مقامش خبر داد، در حالی که روح بود، قبل از این که ابدان و اجساد انسانیه را ایجاد کند. چنان‌که پیش از آفرینش اجساد آدمیان، از آنان عهد و میثاق گرفت. خداوند ما را به پیامبرانش ملحق ساخت بدین‌سان که ما را گواه گرفت بر امّت‌های آنان با آنان، به هنگامی که از هر امّتی گواهی را بر آنان برانگیخت از جنس خودشان که پیامبرانشان باشند. بنابراین پیامبران علیهم‌السلام در روی زمین، نایبان حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم بودند، از زمان حضرت آدم تا آخرین رسول علیهم‌السلام

رسول خاتم صلّی‌الله‌علیه‌و[آله]وسلّم با چندین عبارت این مقام را توضیح داده است،

---

۱. رجوع شود به مجلد حدیث تشبیه، از همین کتاب. (ویراستار)

از جمله فرمود: اگر موسی زنده می‌بود، جز این که از من پیروی کند، راهی و چاره‌ای نداشت. و در مورد نزول حضرت عیسی در آخرالزّمان فرمود: امامی از خاندان ما بـه امامت می‌رسد و به سنّت پیامبر ما حکم خواهد داد، صلیب را می‌شکند و خـنزیر را می‌کشد.

اگر حضرت محمّد، از زمان حضرت آدم تا زمانی که هم‌اکنون موجود شده است به وجود می‌آمد، همه‌ی پیامبران و تمام انسان‌ها تا روز قیامت زیر فرمان شریعت او بودند. لذا هیچ فردی به صورت عموم مبعوث نشدند مگر این که آن حضرت خاص و ویژه او بود، پس پادشاه و فرمان‌روا و آقا او است... بدین‌روی، از سوی آن روح پاک به آنان در شرایع و علومی که در زمان وجودشان به صورت پیامبران آشکـار مـی‌شود، امداد و کمک می‌رسید، مانند علی و معاذ و دیگر افرادی همانند آنان که در زمان رسول خدا بودند و یا هم‌چون الیاس و خضر علیهماالسلام و هم‌چون حضرت عیسی که در آخرالزّمان ظاهر می‌شود و به شریعت حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم در بین امّت خود حکم می‌کند.

از مجموع این مطالب می‌توان دریافت که او فرمان‌روا و آقا است بـر هـمه‌ی بنی‌آدم. تمام کسانی که قبل از آن حضرت بودند، او بر آن‌ها فرمان‌روا بود و دیگـران پیرو او بودند و کسانی که در بین مردم حکومت می‌کردند، از طرف او نیابت داشتند.

اگر گفته شود: بنابر این گفتار آن حضرت که فرموده: «مرا برتری ندهید»، چه می‌شود؟!

پاسخ آن است که ما برتری نداده‌ایم، بلکه خداوند او را برتری داده است.[1]

نویسنده گوید: همه‌ی این مقامات که برای رسول خدا ثابت بود، بـرای آقـا و پیشوای ما حضرت علی علیه‌السلام نیز ثابت است، به خاطر حدیث نور که بـر اتـحّاد آن دو بزرگوار در خلقت و آفرینش پیش از خلقت حضرت آدم دلالت می‌کند. علی علیه‌السلام بر همه پیامبران غیر از پیامبر اسلام برتری دارد و بر همگان مقدّم است و آقای همه‌ی فرزندان

---

۱. الفتوحات المکیّة، باب دهم، در شناخت دوره‌های ملک.

آدم است. وقتی افضلیت ثابت شد، امامت و خلافت نیز بدون شکّ و شبهه ثابت می‌شود، و مطلوب ما همین است.

گفتار سوم از ابن‌عربی:

وی در جایی دیگر گوید: «بدان که خداوند متعال وقتی رتبه و درجه حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم را رتبه سیادت و آقایی قرار داد، او سرور است و دیگران رعیّت اویند که در مقابل او نمی‌توانند ایستادگی کنند، زیرا رعیّت با ملوک خود قدرت برابری را ندارند. حضرتش را منزلت و مقامی است و رعیّت را مقامی دیگر است. از این‌که این منزلت به آن حضرت داده شده در حالی که آدم بین آب و گل بوده، می‌فهمیم که هر انسانی که به شریعت و دینی مبعوث شده و یا حکم و دستوری به او داده شده است، از او مدد و کمک گرفته است. نخستین بار که این حقیقت آشکار شد، در مورد خود حضرت آدم بود که خداوند، او را از سوی حضرت محمّد خلیفه و جانشین قرار داد و از مقام جامع کلماتی که به حضرت محمّد عطاء کرده بود، همه‌ی اسماء را به او آموخت و او را امداد کرد...»[1]

نویسنده گوید: علی علیه‌السلام نیز دارای این موقعیت است، با همان بیانی که گذشت. بدین‌وسیله بطلان خلافت کسانی را که بر آن حضرت جلو افتاده‌اند نیز می‌فهمیم. زیرا دیگران، رعیّت اویند. و رعیت در مقابل ملوک مقاومتی نمی‌توانند داشته باشند، تا چه رسد که بخواهند بر آنان مقدّم شوند.

شرح حال ابن‌عربی

در این‌جا مناسب است که پاره‌ای از سخنان برخی از بزرگان اهل سنّت را درباره‌ی شخصیّت شیخ اکبرشان «ابن‌عربی» بیاوریم:

شعرانی گوید: پژوهشگران از «اهل الله» همگی اتّفاق دارند بر این‌که شیخ اکبر

---

۱. همان کتاب، باب ۳۳۷.

محی‌الدین ابن‌عربی در همه‌ی علوم برتری داشته، چنان‌که کتاب‌ها و نوشته‌های او بر این مطلب شهادت می‌دهد. و کسی منکر این حقیقت نیست مگر این‌که کلام او را بـه خاطر دقّت و لطافتش نفهمیده باشد. لذا کسانی را که سلوکی در راه ریاضت نداشته‌اند، از ترس آن که مبادا شبهه‌ای در اعتقاداتشان وارد شود و بر آن شبهه بمیرند و تأویل کلام شیخ را نفهمیده باشند، از مطالعه کتاب‌های او منع کرده‌اند.

شیخ صفی‌الدین‌بن‌ابی‌المنصور و دیگران، از او به عنوان دارنده ولایت کبری و صلاح و عرفان یاد کرده‌اند. صفی‌الدین چنین گـوید: او شـیخ، امـام مـحقّق، سـرور دانشمندان عارف و مقرّب؛ صاحب اشارات ملکوتی، نفحات قدسی، انفاس روحانی، فتح آراسته، کشف تابنده، بینش‌های شکافنده، رازهای راسـتین، مـعارف درخشـان، حقایق شکوفا بود. جایگاه والا از مراتب قرب در منازل انس، آبشخورهای گـوارا از جایگاه‌های دست‌یابی به سیراب شدن از چشمه‌سارهای حقایق، و جایگاه رفـیع از بلندای دین داشت و گام‌های استوار در دست‌رسی به حـالات نـهایت و سـرمایه‌ای فراوان در تصرّف و جابجایی در احکام ولایت را واجد بود. او یکی از ارکان و پایه‌های این گروه است.

شیخ عارف بالله محمّدبن‌اسعد یافعی او را به عرفان و ولایت ستوده است.

شیخ ابومدین به او لقب «سلطان العارفین» داده است.

گفتار این مرد را دلیل بر مقامات باطن و ظاهر او دانسته‌اند و مناقب و فضائل او بین مردم مخصوصاً در سرزمین روم مشهور است. شیخ عزّالدین‌بن‌عبدالسلام ـ شـیخ الاسلام مصر که افراد فراوانی به او مراجعه داشتند ـ وقتی با شیخ ابوالحسن شاذلی آشنا شد و حالات آنان را دانست، از او به دارنده‌ی ولایت و عرفان و قطبیت اسم می‌برد.[۱]

ابن‌النجّار در شرح حال او عبارتی دارد که خلاصه‌اش چنین است: وی با صوفیه و ارباب قلوب مصاحبت کرده و طریقه‌ی فقر را پیمود، به زیارت خانه‌ی خدا رفت و در آن جا مجاور شد، کتاب‌هایی در علوم آنان و اخبار مشایخ و زهّاد مغرب نوشت، وی

---

۱. لواقح الانوار فی طبقات الاخیار ۱: ۱۶۳.

اشعاری نیکو و سخنی نمکین و دلنشین داشت. من در دمشق با او مصاحبت کردم و برخی از اشعار او را نوشتم. او شیخ و استاد خوبی بود، وارد بغداد شد و پاره‌ای از کتاب‌هایش را برای مردم گفت. حافظ آن دوران شیخ عبدالله دبیثی احادیث او را نوشت... وی در سال ۶۳۸ وفات کرد.[۱]

اسکندری داستان ملاقات او را با حضرت خضر پیامبر علیه السلام در ضمن حکایاتی که برای بقاء حضرت خضر به آنان استشهاد کرده، آورده است.[۲] وی سخن گفتنِ ظرفی شیشه‌ای را با شیخ ابن‌عربی در حضور جماعتی از مشایخ و بزرگان ذکر کرده است.[۳]

یافعی بعد از آن که او را به «شیخ طریقت و بحر حقیقت» توصیف کرده، این دو قصه را از او آورده است.[۴]

ابن‌زملکانی او را به «البحر الزاخر فی المعارف الالهیّه» توصیف کرده است.

«کفوی» در شرح حال او گوید: او پیشوای قائلین به وحدت وجود است و مردم در حق او دو گروهند. برخی از فقها و علمای ظاهر ایرادهای زیادی بر او گرفته و او را تکفیر کرده‌اند. برخی از فقها و عالمان باطن‌گرا و بزرگان صوفیّه، از او تجلیل و تعظیم می‌کنند و گفتارش را ستوده‌اند، و او را به والایی مقام توصیف کرده و کرامات فراوانی را به او نسبت داده و در فضایل و مناقب و حالات و درجات و مقامات او کتاب‌ها نوشته‌اند.

امام یافعی در تاریخش گوید: شیخ شهاب‌الدّین سهروردی و شیخ محی‌الدین ابن‌عربی در یک مجلس با هم ملاقات کردند. وقتی از آن‌ها درباره‌ی دیگری پرسیده شد، ابن‌عربی درباره‌ی سهروردی گفت: از فرق سر تا قدمش، از سنّت پیامبر پر و مالامال بود. سهروردی درباره‌ی او گفت: او دریای حقایق است.[۵]

ازنیقی نکته‌ای از کتاب المحاضرات (محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار)

---

۱. ذیل تاریخ بغداد_ خطّی.

۲. لطائف المنن: ۱۵۲.

۳. همان.

٤. الارشاد.

۵. کتائب اعلام الاخیار _ خطّی.

نوشته‌ی ابن‌عربی نقل کرده و او را چنین ستوده است: شیخ امام، عالم ربّانی و بحر صمدانی پشتوانه‌ی سالکان و نجات‌بخش نابودشوندگان، شیخ ابوعبدالله محی‌الدین محمّدبن‌علی‌بن محمّد العربی الحاتمی طائی اندلسی. وی مردی جلیل‌القدر است، نوشته‌های بی‌شمار و تصنیفات فراوان و ارزنده‌ای دارد.»[۱]

عبدالعلی سهالی گوید: وارث پیامبر عربی صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم، شیخ محی‌الدین ابن‌عربی صاحب کتاب «الفتوحات» گوید: آنان علم را از مرده فرا گرفته و ما علم را از زنده‌ای فرا گرفته‌ایم که نمی‌میرد.[۲]

برزنجی او را به «امام المحقّقین» توصیف کرده است.[۳]

جامی شرح حال او را آورده و به مانند عبارات «کفوی»ـ که قبلاً آوردیم ـ توصیف نموده و نسبت خرقه‌ای را که وی پوشیده، یاد کرده است.[۴]

دهلوی او را ستوده، به عنوان شیخ اکبر وصف کرده، به کلمات او استشهاد و استناد کرده است.[۵]

شیخ سلامة الله از او به «قطب الموحّدین» نام برده است.[۶]

صدیق حسن قنوجی او را در ردیف مجتهدان شمرده است در آنجا که گوید: و از آنان است شیخ اکبر ابن‌عربی که او از هیچ‌کس جز پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم تقلید نکرد. وی در کتاب «الفتوحات»، مذاهب چهارگانه و دیگر مذاهب را نام برده و بدون در نظر گرفتن شخص خاصّی، هر آن چه که اجتهاد خودش ایجاب کرده برگزیده است. دانشمندان بزرگ به ولایت او عقیده دارند، که ولیّ کامل از کسی تقلید نمی‌کند.[۷]

دوم ـ شیخ عبدالوهاب شعرانی

---

۱. مدینةالعلوم تألیف ازنیقی.
۲. الصبح الصادق فی شرح المنار.
۳. الاشاعة لاشراط الساعة: ۱۰۷.
٤. نفحات الانس: ٥٤٦.
۵. رسالة الرؤیا نوشته‌ی دهلوی.
٦. معرکة الآراء.
۷. الجنّة.

گفتار اوّل شعرانی:

شیخ عبدالوهاب شعرانی عبارات و کلماتی را که از ابن‌عربی قبلاً آورده شد، تقریر و تثبیت نموده، به آن‌ها استشهاد کرده و بر آن‌ها تکیه نموده است در آن‌جا که گوید: «می‌پرسند: پس چه معنی دارد این سخن که گفته‌اند: نخستین کسی که خداوند متعال آفریده است، حضرت رسول می‌باشد؟ آیا مقصود از آن، خلق مخصوصی است یا مقصود مطلق آفرینش است؟

پاسخ این سؤال همان است که شیخ (ابن‌عربی) در باب ششم گفته است که مقصود از آن خلقت مخصوص است، زیرا نخستین چیزی که خداوند آفریده، «هباء» است.

شیخ محی‌الدین گفته است: نزدیک‌ترین مردم به آن حضرت در این «هبا»، علی‌بن‌ابی‌طالب است که اسرار همه‌ی پیامبران در او جمع بود...

پس معلوم است که ـ همان‌گونه که شیخ محی‌الدین در کتاب «الفتوحات» گفته است ـ همه‌ی پیامبران و رسولان، از روح حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم کمک می‌گیرند و مدد می‌جویند، زیرا آن حضرت قطب همه‌ی اقطاب است...[۱]

نویسنده گوید: بنابر این دانسته شد که شعرانی به همان راهی رفته است که ابن‌عربی از آن راه رفته است و گفتار او و مطلوب و مقصود ما را از راه‌های محکم و استوار گذشته ثابت می‌کند.

با توجّه به این نکته، گفتارِ بعدیِ او با این مطلب منافات ندارد در آنجا که گوید: «شیخ در حق علی علیه السلام گوید که جامع اسرار پیامبران است و از حضرت خضر علیه السلام نیز نقل کرده است که در حق شیخ ابی‌مدین تلمسانی به هنگام پرسش درباره‌ی او گفت: جامع اسرار مرسلین است که در زمان خود، کسی را نمی‌شناسم که اسرار پیامبران را جمع کرده باشد.»

زیرا اگر این نقل ثابت شده باشد، ضرری به مطلوب و مقصود ما ـ یعنی اثبات

---

۱. الیواقیت و الجواهر ۲: ۲۰.

برتری حضرت علی علیه السلام (به مقتضای نزدیکتر بودن و جامعیّت او نسبت به اسرار پیامبران) ـ نمی‌رساند. که آن حضرت را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در امر خلافت و امامت، از کسانی که بر آن حضرت پیش افتاده و سبقت گرفتند، برتر می‌داند. پس به فرض این‌که مطلب منقول از حضرت خضر علیه السلام درباره‌ی ابومدین تلمسان صحیح باشد، ثابت می‌شود که او هم از آن خلفا برتر و افضل است.

امّا تساوی بین امیرالمؤمنین و ابومدین را هیچ عاقل و خردمندی گمان نمی‌کند تا چه رسد به یک مسلمان. به علاوه آن که گفتار و فرمایش حضرت خضر درباره‌ی ابومدین، مخصوص به زمان خود او است، چنان‌که صریح کلام او چنین است.

گفتار دوم شعرانی:

شیخ شعرانی در جای دیگر گوید: می‌پرسند: در حدیث آمده است که: رسول خدا فرمود: نخستین چیزی که خداوند آفرید نور من بود. و در روایتی دیگر فرمود: نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل است، چگونه بین این دو حدیث جمع می‌شود؟

جواب آن است که معنای این دو حدیث یکی است، زیرا از حقیقت محمّدیّه گاهی تعبیر به عقل می‌شود و گاهی به نور.

اگر بپرسند: چه دلیلی از قرآن وجود دارد که آن حضرت به پیامبران گذشته که بر او سبقت در ظهور داشته‌اند، کمک می‌کرده است؟

جواب آن است: دلیل بر آن این آیه‌ی شریفه است که خداوند می‌فرماید:

﴿**اولئك الّذين هدى الله فبهديهم اقتده**﴾

یعنی هدایت آنان همان هدایت تو است که در باطن به آنان سرایت کرده است که وقتی تو به هدایت آنان هدایت یافتی، معنای اهتداء آنان است به هدایت تو، زیرا تو در باطن نسبت به آنان اولی هستی، و در ظاهر بعد از آنان و در آخر قرار گرفته‌ای. و اگر مقصود از هدایت آنان غیر از این چیزی بود که ما گفتیم، آن‌حضرت به او می‌فرمود: «به آنان اقتدا کن.»

حدیث «**کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطین**» قبلاً گذشت، هر پیامبری که پیش از

زمانِ ظهور دنیاییِ آن حضرت آمده، به نیابت از آن جناب به آن شریعت مبعوث گشته است. مؤیّد این مطلب، کلام پیامبر است که در حدیثی فرمود: «خداوند دستش را وسط سینه‌ی من قرار داد.» یعنی همان‌گونه که مناسب و شایسته‌ی مقام خداوندی است، «علم اوّلین و آخرین به من داده شد» زیرا مقصود از اوّلین، پیامبرانی هستند که قبل از آن حضرت آمدند و در غیبت جسمانی آن حضرت ظاهر شدند.

توضیح مطلب آن است که به حضرت رسول دو مرتبه علم و دانش داده شده است: یک بار پیش از آفرینش حضرت آدم و یک بار بعد از ظهور رسالت آن حضرت. همان‌گونه که قرآن، ابتدا بدون این که به وسیله‌ی جبرئیل باشد، بر او نازل شد و بار دیگر جبرئیل به آن حضرت آموخت.

اگر بگویند: بنابر این روح حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم روح همه‌ی عالم خیر است و او است نفس ناطقه در تمام عالم؟ می‌گوییم: آری، از همین قرار است. همان‌گونه که شیخ (ابن‌عربی) در باب سیصد و چهل و ششم (از کتاب فتوحات) آورده است. حال عالم پیش از ظهور حضرت ختمی مرتبت، به منزله‌ی جسدی کامل و مستوی بود و بعد از رحلت آن حضرت هم‌چون جسمی خوابیده شد و به هنگام رستاخیز در روز قیامت به مانند بیداری از حالت خواب درمی‌آید. بنابراین از آن لحظه که رسول خدا چشم از دنیا فرو بست تا روز قیامت، تمام جهان در حال خواب است.[1]

نویسنده گوید: هرآن چه راکه شعرانی درحق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اظهارداشت همگی در باره‌ی حضرت علی علیه السلام صدق می‌کند (به خاطر حدیث نور) که آن حضرت همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است درهمه‌ی‌امور، ازجمله: مقدّم داشتن و تقدّم بر پیامبران. نتیجه‌آن که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر همه‌ی مخلوقات افضل و برتر است. لذا فقط او است که برای منصب خلافت و جانشینی بعد از آن حضرت شایستگی دارد.

شرح حال شعرانی

---

۱. الیواقیت و الجواهر ۲: ۲۰ـ ۲۱.

شخصیّت و اهمیّت شیخ عبدالوهّاب شعرانی، از کلمات و عباراتی معلوم و مشخّص می‌شود که در باره‌ی او و کمالات و ویژگی‌های او آورده‌اند:

شَرقاوی در شرح حال او گوید: شیخ امام، عالم عامل، فقیه عارف بالله تعالی، و راهنمای به سوی خدا، عبد الوهاب شعرانی ابن‌احمدبن علی‌بن احمدبن‌محمّد که نسبش به محمّد حنفیّه‌رضی الله عنه می‌رسد. وی در علوم دینی و غیر دینی پیشوا و امام بود. علوم را از اساتید زمان خود هم‌چون سیوطی و شیخ الاسلام زکریا انصاری و دیگران از دانشمندان ظاهر فرا گرفت. همزمان، از شیخ محمّد شناوی و شیخ علی خواص و دیگر علمای باطن علوم باطنیه آموخت و بعد از آن که در علوم دینی مهارت کامل یافت و به پایان رسانید طریقه‌ی تصوّف را پیمود... وی مصنّفات فراوانی در حدود هفتاد جلد نوشته است، فضائل و مناقبش مشهور و کراماتش آشکار است. در روز دوم جمادی الاولی سال ۹۷۳ دیده از دنیا فرو بست.[۱]

محمّدبن‌عبدالله زرقانی در سند اجازه روایتش به کتاب «المواهب اللدنیّه بالمنح المحمّدیه» تألیف شهاب‌الدین قسطلانی درآن جاکه طریق سنداجازه‌اش را ازمؤلّف آن کتاب قسطلانی‌آورده‌است، ازاویادکرده واو رابه کلمه‌ی«العارف» توصیف نموده است.[۲]

ابومهدی عیسی‌بن‌محمّد ثعالبی مالکی در شرح حال اساتید و مشایخش او را به «الولی العارف بالله تعالی و صاحب تصانیف السائره» توصیف کرده است.[۳]

نورالدّین حلبی در «السیره» با تعبیر «رضی‌الله‌عنه» از او روایت نقل کرده است.[۴]

تاج‌الدین دهّان در «مرویات العجیمی» گفته است: «طبقات الصوفیه» از عالم ربانی استادم شیخ عبدالوهاب‌بن‌علی شعرانی می‌باشد. این کتاب را شیخ حسن عجیمی از گروهی از علما روایت کرده است از نویسنده‌ی آن کتاب: «العارف بالله تعالی و الدالّ علیه، استادم شیخ عبدالوهاب‌بن‌علی‌شعرانی» و آن را آورده است.[۵]

---

۱. التحفة البهیه فی طبقات الشافعیّه- خطّی.
۲. شرح المواهب اللدنیه ۱: ۳.
۳. مقالید الاسناد.
٤. السیرة الحلبیة.
۵. کفایة المتطلع- خطّی.

شیخ احمد قشاشی او را به کلمه: «الامام» توصیف کرده است.[1]

محمّد عابد سندی گوید: «کتاب «الیواقیت و الجواهر» در عقیده اکابر، از شیخ عبدالوهاب شعرانی است و من آن را روایت می‌کنم...[2]

محمّد معین‌بن‌محمّد امین سندی گوید: امام حنفیّه بلکه قطب صوفیه که به سرچشمه‌ی شریعت و آیین واصل شده و امامان مجتهد از دریای او جام‌ها برگرفته‌اند،امام شعراوی...[3]

شاه ولی‌الله دهلوی در بیان کیفیّت ارتباط خود به سلسله‌ی قادریّه از جهت خرقه نام او را آورده و از آن بر می‌آید که شعرانی در طریقه‌ای است که دهلوی خرقه‌ی قادریّه را از آن طریقه پوشیده است.[4]

وی درطریق حدیث مصافحه در سلسله‌ی شیخ ولی‌الله دهلوی قرار گرفته است.

فرزند دهلوی به طور آشکار، شعرانی را از مشایخ و اساتید پدرش ولی‌الله دهلوی بیان کرده است.[5]

سوم ـ شمس‌الدین فنّاری

شیخ شمس‌الدین محمّد فنّاری گوید: مقصود از کلمه‌ی «هبا» که در کتاب «الفتوحات» آمده، حضرت رسول ﷺ است. محیی‌الدین در فتوحات گوید:... نزدیکترین معنایی که قابل قبول است چیزی جز حقیقت محمّدیه نیست که عقل اوّل نیز نامیده می‌شود. او آقای همه‌ی جهان و نخستین کسی است که در وجود ظاهر شده است و نزدیک ترین مردم به او علی‌بن‌ابی‌طالب است و بعد دیگر پیامبران... .

فنّاری گوید: این غیر از آن «هبا» است که در کتاب «الفتوحات» بعد از چند صفحه‌ی دیگر آمده است و می‌گوید: هنگامی که خداوند، قلم و لوح را آفرید و آن دو را عقل و روح نامید و به روح دو صفت علم و عملش را داد و عقل را معلّم آن دو قرار داد،

---

۱. السمط المجید فی شان البیعة و الذکر تلقینه و سلاسل اهل التوحید.

۲. حصر الشارد.

۳. دراسات اللبیب: ۱۶۳.

٤. رسالة الانتباه.

۵. اصول الحدیث.

جوهری غیر از نفس آفرید که آن روح مذکور است و آن را «هبا» نامید و خداوند فرموده است: ﴿فکانت هباء منبثّا﴾[1] علی‌بن‌ابی‌طالب را بدین اسم نامید.[2]

نویسنده گوید: در نسخه‌ای از کتاب «مصباح الانس» که در اختیار دارم، چنین آمده است و در آن از عبارت کتاب فتوحات، عبارت «امام العالم باسره» و نیز جمله «الجامع الاسرار الانبیاء اجمعین» را انداخته و به جای آن کلمه «سائر الانبیاء» را آورده و آن را بر کلمه‌ی «علی‌بن‌ابی‌طالب» عطف گرفته است.

اگر شما در این تحریف تردیدی دارید، به عین عبارت ابن‌عربی رجوع کنید که قبلاً گذشت. در عین حال، این تحریف نیز مطلوب را می‌رساند و آن تقرّب حضرت علی علیه السلام است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، که آن جناب بعد از پیامبر، از همه‌ی صحابه، برتر و مقدّم بودند و چون در هیچ شرع و دینی تقدّم فروتر بر فراتر جایز نیست، در این‌جا هم نباید دیگران را بر علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام مقدّم داشت.

و شگفتی‌زا است که دهلوی از مفاد کلمات این بزرگان از عرفا، و صوفیه در این مقام روی گردانده و به کلمات برخی از نادانانِ آنان چنگ زده و در پاسخ دلالت حدیث تشبیه، به سخنان آنان تکیه کرده است. تفصیل این بحث در جای خودش خواهد آمد.

کتاب مصباح الانس

کتاب مصباح الانس، از جمله کتاب‌هایی است که شیخ حسن عجیمی و شیخ ابراهیم کردی روایت کرده‌اند. این دو تن از بزرگان مشایخ و اساتید شاه ولی‌الله پدر دهلوی هستند.

کردی گوید: کتاب «مصباح الانس بین المعقول و المشهود فی شرح مفتاح غیب الجمع و الوجود»، تألیف شمس محمّدبن‌حمزه فنّاری است. این کتاب و تصانیف و مرویات دیگر او، را بر استادمان امام احمد خواندم که به سندش به حافظ ابن‌حجر

---

۱. الواقعه (٥٦): ٦.

۲. مصباح الانس: ۱۷۵.

می‌رسد.[۱]

تاج‌الدین دهّان گوید: شرح مفتاح الغیب که مصباح الانس بین المعقول و الشهود نامیده می‌شود، تألیف امام محقّق شمس محمّدبن‌حمزه فناری است که خبر داد به آن و به دیگر مصنّفات و مرویاتش از شیخ احمد عجل از بدر محمّدبن‌رضی‌غزی از حافظ جلال‌الدّین سیوطی، از حافظ احمدبن‌حجر عسقلانی و علّامه محمّدبن‌سلیمان کافیاجی هر دو از نویسنده‌ی آن‌ها علّامه شمس‌الدّین محمّدبن‌حمزه فنّاری، سپس دهّان آن دو را یادآوری کرده است.[۲]

شرح حال فنّاری

اینک خلاصه‌ی شرح حال فنّاری از «کتائب اعلام الاخیار» نقل می‌شود:

مولای فاضل استاد علی الاطلاق و عامل کامل که بدون هیچ اختلافی بدو اشاره می‌شود، خورشید پیشوایان و ماه تابان بزرگان، صاحب توانِ علمیِ گسترده و زبان روان و گویا، مولانا شمس‌الدین محمّدبن‌حمزةبن‌محمّد فنّاری علیه رحمةالله‌الغفّار الباری، امامی بزرگ، علامّه‌ای ژرف نگر، با رتبه‌ی والا و جایگاه رفیع، جامع بین علم و عمل، یکتا شخصیّت در علوم نقلی اعمّ از اصول و فروع، پیروزمند بر همتایان در فنون عقلی، گردآورنده علوم، استاد روزگارانش در علم و ادب و مجتهد زمان خود در ارائه‌ی آرای مذاهب فقهی گوناگون. او برتر از همه‌ی پیشوایان و سرکردگان است که هر یک‌ازآنان درفضیلت منحصربه فرداست.وی درآغازقرن هشتم‌ازهمه‌ی همردیفان خود پیش افتاد وبردیگران غلبه یافت.به مصر رفت وبعدازآن جابه روم‌برگشت ودرشهر بروسا عهده‌دارمنصب قضاوت شد،فضیلت و برتری او شهرت یافت و همه‌جا را گرفت، فصل‌های جدید در اصول شرایع و دیگر کتاب‌های نوین و جالب و تازه نگاشت.[۳]

---

۱. الامم لایقاظ الهمم: ۱۲۱.

۲. کفایة المتطلع فی مرویات الشیخ حسن العجیمی ـ خطّی.

۳. کتائب اعلام الاخیار من مذهب النعمان المختار ـ خطّی.

چهارم ـ سید محمّد گیسو دراز

گفتار اوّل گیسودراز:

عارف مشهور سید محمّد گیسودراز در تفسیر آیه‌ی شریفه: ﴿**ثمّ أوحينا إليك أن اتبع ملّة ابراهيم**﴾ حدیث «نور» را به این عبارت می‌آورد: «خلقت أنا و علی من نور واحد قبل أن يخلق الله آدم باربعة الاف سنة، ثمّ ركّب الله ذٰلك في صلب آدم. فلم نزل في شيء واحد حتّى افترقنا في صلب عبدالمطّلب ففيّ النبوّة و فيه الخلافة». سپس چنین گوید: بر مبنای همین حدیث است گفته‌ی شاعر:

انّي و ان كنت ابن‌آدم صورة   فلي فيه معنى شاهد بأبـوتي

ـ من هر چند از لحاظ صورت پسر آدم هستم، ولی در من از آن معانی است که گواهی می‌دهد پدر اویم.

کلام خداوند متعال نیز به همین مطلب اشاره دارد که فرمود:

﴿**ثمّ أوحينا إليك أن اتّبع ملّة ابراهيم حنيفاً**﴾

تو در صلب‌های پدرانت که پیامبر بودند جابه‌جا می‌شدی و به شکل آن‌ها در می‌آمدی و از فیوضاتشان بهره‌مند می‌گشتی. هر یک از پیامبران دارای یک ویژگی مخصوص به خود بودند که دیگران فهم آن را نداشت، به عقل و نیکویی. صفات ویژه یکصد و چهل هزار و چند پیامبر در تو گرد آمده بود، تا آن‌جا که قلب گرامیت از لطایف و انوار و مشاهده و اسرار مالامال گردید و جایی برای افزایش و زیادتی برایش نماند. آن‌گاه تو را از فراسوی پرده‌ها برون آوردیم و از اندرون رازها بـرای تکـمیل مکـارم اخلاق آشکارت ساختیم. نبوّت تاج پیامبران نیکوکار بود. و تو درّ تـابناک آن تـاج بودی، ای آقای نیکوکاران.[1]

نویسنده گوید: این بود برخی از بزرگواری‌های آقـا و پـیشوای‌مـان حـضرت رسول‌صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم که بر زبان این عارف بزرگ جاری گشته است. همه‌ی این‌ها به دلیل حدیث نور برای آقای ما حضرت امیرالمؤمنین‌عليه‌السلام ثابت است. از ایـن رو، بـه مـقتضای ایـن

---

۱. الدرّ الملتقط. تفسیر آیه ﴿ثمّ أوحينا إليك....﴾ .

حدیث، شعری که بدان استشهاد شد درباره‌ی او مصداق پیدا می‌کند و حضرتش از حضرت آدم و دیگر پیامبران علیهم‌السلام برتر است.

پس دلالت حدیث نور بر امامت امیرمؤمنان ثابت شده و تقدّم کسانی که از آن حضرت خود را مقدّم ساختند، باطل گشت.

گفتار دوم گیسودراز:

سید محمّد گیسودراز در جای دیگر گوید: حدیث: «خلقت أنا و علی من نور واحد قبل أن یخلق الله آدم باربعة آلاف سنة، فلم نزل فی شیئ واحد حتّی افترقنا فی صلب عبدالمطلب.» دلالت دارد بر آن که تمام کمالات آدم و نوح و موسی و ابراهیم خلیل علیهم‌السلام به حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله منتقل شده است و هیچ‌چیز آفریده نشد، نه حضرت آدم و نه جهان جز به خاطر آن حضرت.[1]

نویسنده گوید: حدیث دلالت دارد بر انتقال کمالات آنان به حضرت محمّد و حضرت علی علیهماالصلاةوالسلام و بر این‌که آدم و جهان جز به خاطر محمّد و علی علیهماالسلام خلق نشده‌اند. هم‌چنین دلالت دارد بر آن که برترین مخلوقات بعد از حضرت محمّد حضرت علی علیه‌السلام است. بدین ترتیب شبهات کژاندیشان برطرف می‌شود و سپاس مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است.

پنجم ـ قسطلانی

شهاب‌الدین قسطلانی گوید: هنگامی که اراده‌ی خداوند متعال بر ایجاد آفریدگان و تقدیر رزق آنان تعلّق گرفت، حقیقت محمّدیّه را از انوار صمدیّه موجود در حضرت احدیّت آشکار کرد... آنگاه خداوند نبوّتش را به او اعلام کرد و رسالتش را به او بشارت داد. و این در حالی بود که آدم هنوز بین روح و بدن بود. آن‌گاه، از آن حضرت چشمه‌های ارواح بیرون جست و برای موجودات عالم بالا در حالی آشکار گشت که

---

۱. الاسمار ـ سمر ۴۷.

آن حضرت در دیدگاهی روشن‌تر و بالاتر از آن بود و برای آنان آبشخوری شیرین‌تر. پس آن حضرت جنس عالی است نسبت به همه‌ی اجناس و بزرگ‌ترین پدر همه‌ی موجودات و مردم.[۱]

نویسنده گوید: پیامبر برای همه‌ی موجودات و مردم بزرگ‌ترین پدر است، بدان جهت که آفرینش نور او پیش از همه‌ی عوالم بالا و پایین است. حضرت علی علیه‌السلام هم به خاطر وحدت نور او با نور پیامبر همین سمت را پیدا می‌کند. لذا هیچ‌کس نباید از او مقدّم شود، زیرا همه‌ی آفریدگان پیروان اویند. به همین جهت حضرت رسول فرمود:

﴿یا علی أنا و أنت أبوا هذه الامّة﴾

بوصیری در قصیده‌ی برده گفته است:

احلّ امّته فی حرز ملّته — کاللیث حلّ مع الاشبال فی الاجم

ـ امّت خود را در پناه دینش جای داد به مانند شیر که با شیربچگان در بیشه و جنگل جای گرفته باشند.

رومی در شرح این بیت گوید: چگونه چنین نباشد در حالی که رسول خدا امّتی را که به او پاسخ مثبت دادند، در کنف حمایت محکم و دژ استوارش از شریعت حنیفش که تا روز رستاخیز جاویدان است، به‌سان شیری که در بیشه‌ی نهایی کمال از مردان و پیروانش به مانند اولاد و شیربچگان نگاه می‌دارد، چون خداوند متعال فرموده است: **﴿انّما المؤمنون اخوة﴾**[۲] و نیز به دلیل کلام آن حضرت که فرمود: «من از خدایم و مؤمنان از من‌اند» و فرمود: «من و تو ـ یا علی ـ دو پدر این امّت می‌باشیم.» و دلیل برای نیرومندیِ دین خداوند، آیه‌ی قرآن است. که فرمود:

﴿و لن یجعل الله الکافرین علی المؤمنین سبیلاً﴾[۳]

---

۱. المواهب اللدنیّه بالمنح المحمّدیّه ۱: ۵. واژه جنس اصطلاحی منطقی است به معنای آن مفهوم کلی که بر حقایق مختلفه صدق می‌کند.

۲. حجرات (۴۹): ۱۰.

۳. تاج الدرة فی شرح البردة ـ خطّی. آیه: نساء (٤): ١٤١. ﴿خداوند هیچ‌گاه برای کافران بر مؤمنان راه سلطه‌ای قرار نداده است﴾.

نویسنده گوید: پس آیا جایز است که کسی بر آن حضرت سبقت گیرد، در صورتی که حال چنین است؟

ششم- دولت‌آبادی

ملک العلماء شهاب‌الدین دولت‌آبادی حدیث نور را یاد کرده و حاصل معنایش را آورده است. سپس عبارتی دارد بدین مضمون: این نور بار دیگر به رحم فاطمه برگشت، زیرا حسن و حسین از نور خدایند. در حالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم غیر از علی، عموزادگان دیگر و غیر از حضرت فاطمه دختران دیگر داشت. علی و فاطمه نیز غیر از حسن و حسین فرزندانی داشتند، ولی پیامبر، این ویژگی را فقط برای حسنین دانست که از نور خدایند، در آن‌جا که فرمود:

﴿یا أیّها النّاس قد جائکم برهان من ربّکم و أنزلنا إلیکم نوراً مبینا. فأمّا الّذین آمنوا بالله و اعتصموا به فسیدخلهم فی رحمةٍ منه و فضل و یهدیهم إلیه صراطاً مستقیماً﴾[1]

نتیجه آن که اگر به نور خدا تمسّک جستید، بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد. زیرا هر کس به نور خدا تمسّک جوید، هرگز گمراه نخواهد شد.

و این عنایت و توفیقی است از سوی خداوند که هر کسی را بخواهد، به نور خود هدایت خواهد کرد. و این مثال‌ها را برای مردم می‌زند. کسانی که از این نور دور باشند و گمراه شوند و از رحمت خدا دور بمانند، در خاموش کردن این نور می‌کوشند و بر فضایل و مناقب آنان ایراد می‌گیرند و اعتراض می‌کنند.

﴿یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره

---

۱. نساء (٤): ١٧٤. ای مردم از سوی پروردگارتان برای شما دلیل روشن و واضحی آمده و نوری آشکار به سوی شما فرستادیم کسانی که به خدا ایمان داشته و به او چنگ بزنند آنان را به زودی در رحمت و فضل خود جای خواهد داد و راهی مستقیم را به آنان نشان خواهد داد.

الکافرون﴾[۱]

و اگرهمه‌ی مردم عالم برخاموش‌کردن نور خدا مجتمع شوند و به یک دیگـر کمک کنند نخواهند توانست...زیرانسل نیکان تاروزجزاباقی خواهدماندومردمانی‌که به نور ایمان‌منوّرند، بر محبّت و دوستی آنان اجتماع خواهند کرد، ولی دیگر افراد منکر خواهند بود.

باید دانست که ذات‌های اینان از نور خدا آفریده شدند و ایـن نـور در چـهره حضرت فاطمه علیها السلام در پایان هر روز آشکار می‌گشت و نـوری از چـهره آن حـضرت می‌درخشید، تا آن‌جا که از عایشه روایت شده است که گوید: از نور صورت فاطمه در شب‌های تاریک، من نخ را به سوزن می‌کردم. و در کتاب «الدرر» آمده است که شبی حسن و حسین از نزد حضرت رسول برگشتند، در حالی که نورشان آن دو را فرا گرفته بود. و ما آن را در جلوه‌ی نخستین از هدایت هشتم از کتاب هدایة السعداء آوردیم تا معلوم شود که آنان نور خدایند.[۲]

نویسنده گوید: این گفتار، از چندین جهت بر مطلوب ما بر طبق حدیث نـور، دلالت روشن داد که بر اهل بصیرت و نظر پوشیده نیست. از این گفتار به دست می‌آید که منکران حدیث نور، همان کسانی هستند که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است:

﴿یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم و الله متمّ نوره...﴾[۳]

هفتم ـ همدانی

ابن‌فارض در قصیده‌ی مشهور خود گوید:

لها البدر کاس و هی شمس تدیرها — هلال و کم یبدو إذا مـزجت نـجم

ـ برای او ماه تمام، جامی است. او خورشیدی است که آن را هلال ماه می‌گرداند و به هـنگام

---

۱. صف (۶۱): ۸. می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و خداوند نورش را به پایان خواهـد رسانید هر چند کافران را خوش نیاید.

۲. هدایة السعداء – خطّی.

۳. صف (۶۱): ۸.

آمیختن با ستارگان چه خوب آشکار می‌شود.

عارف بزرگ سید علی همدانی در شرح این بیت عبارتی دارد بدین مضمون: مقصود شاعر از این عبارات، یا اعیان خارجی است و یا حقایق نفسانی آنان. بر فرض اول، مقصود حقیقت محمّدیّه است که مظهر انوار الهیه و وعاء حقایق ذوقیه است و مقصود از هلال ماه، علی است که گرداننده جام‌های محبّت خدا است که تشنگان را به سرچشمه وصال می‌رساند و در حق او آمده است که: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**»

همان‌گونه که هلال با بدر اختلافی ندارد بلکه جزئی است از ماه تمام، پیشوا و آقای اولیاء نسبت به حضرت رسول که آقای پیامبران است، همان نسبت را دارد، زیرا فرمود: من و علی از یک نوریم. و فرمود: علی از من است و من از اویم.

نکته‌ی دیگر آن که آمیخته شدن احکام شریعت مصطفویّه به حقایق مرتضویّه، باعث ظهور دیدگاه‌ها و مشارب ذوقی اعیان اولیا است و کلام رسول خدا در حق آن حضرت که فرمود: «من و تو دو پدر این امّت می‌باشیم» به این مطلب اشاره دارد، زیرا آن حضرت منبع اسرار توحید و مطلع انوار معالم تحقیق است و از چشمه‌سار هدایتش تمامی اهل کشف و شهود به درجات کمال دست یافته‌اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«من منذر هستم و علی هادی است.»

به حضرت علی فرمود:

تنها به وسیله‌ی تو، ای علی هدایت‌یافتگان هدایت می‌یابند.

وقتی این راز برای شما آشکار شد، پس بدانید که تمام انوار حقایقی که اولیا به آن دست یافته‌اند، از چراغ‌دانِ ولایت علی کسب نور گروه و جرقه‌ای از آن به آنان تابیده است و با وجود این امام هدایت‌گر، پیروی از دیگران، نشانه‌ی کمی بصیرت و بینش اندک است.[1]

نویسنده گوید: این گفتار به روشنی در راستای حدیث نور، از چندین جهت

---

۱. مشارب الاذواق.

دلالت دارد که بر تیزهوشان زیرک پوشیده نیست.

هشتم ـ سهروردی

شیخ شهاب‌الدین، ابوحفص عمربن‌محمّد سهروردی احادیث فضیلت تفقه در دین را نقل می‌کند، آن‌گاه می‌گوید: خداوند متعال، فقه را صفت قلب قرار داده و فرموده است: ﴿**لهم قلوب لایفقهون لها**﴾[1] که هنگام تفقّه خواهند دانست. چون بدانند عمل خواهند کرد. و چون عمل کنند خواهند شناخت. وقتی که شناختند هدایت خواهند یافت. چرا که هر کس فقیه‌تر باشد، روح و روانش سریع‌تر اجابت خواهد کرد و نسبت به دین‌شناس مطیع‌تر خواهد بود و از نور یقین بهره بیشتری خواهد برد. پس علم و دانش، بخششی الاهی است برای قلب‌ها. و معرفت این موهبت الاهی را تشخیص می‌دهد. هدایت عبارت است از این‌که دل‌ها این‌ها را وجدان کنند. پس معنای این جمله که رسول خدا فرمود: «آن‌چه که مرا خداوند از هدایت و علم برانگیخت»، آن است که حضرت خبر داده است از این که دل پیامبر، هدایت و علم را یافته و وجدان کرده، پس هدایت‌گر و هدایت‌یافته است. و علم آن حضرت وراثتی است که از حضرت آدم ابوالبشر صلوات‌الله در اوست و با او در هم آمیخته است، از آن هنگام که خداوند اسامی اشیاء را به او آموخت و او را به علم گرامی داشت، در آن‌جا که فرمود: ﴿**علّم الانسان ما لم یعلم**﴾[2] پس حضرت آدم علیه السلام به خاطر علم و حکمتی که در وجود او قرار داده شده و ترکیب یافته بود، دارای فهم، هوشیاری، معرفت، مهربانی، لطف، محبّت، کینه، شادی، غم، خشنودی، رفاه، خشم و زیرکی بود. سپس اقتضای آن داشت که همه‌ی این‌ها را به کار گیرد و برای قلب او بصیرتی قرار داد و به وسیله‌ی نوری که به او بخشیده شده بود، به سوی خداوند متعال هدایت یافت.

بنابر این پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با آن نور موروثی که بخشش ویژه‌ی او بود، به سوی

---

۱. برای آنان دلهایی است که به وسیله‌ی آن تفقّه نمی‌کنند.

۲. علق (۹٦): ۵. به انسان آن‌چه را که نمی‌دانست آموخت.

امّت مبعوث شده است. گفته‌اند: هنگامی که خداوند سبحان خطاب به آسمان‌ها و زمین فرمود: ﴿ائتیا طوعاً و کرهاً قالتا اتینا طائعین﴾[1] سرزمین مکّه و محلّ مکه از طرف زمین و نیز آسمانی که در مقابل آن است به نطق درآمده و پاسخ مثبت به خداوند دادند. عبدالله‌بن‌عبّاس گفته است: اصل طینت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و[آله]وسلّم از مرکز زمین است که در مکّه قرار دارد. بعضی از دانشمندان گفته‌اند: این مطلب می‌رساند که از روی زمین، ذریّه و اولاد حضرت محمّد مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم پاسخ دادند و از جایگاه کعبه، زمین گسترده شد. بدین‌روی، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم اصل و ریشه تکوین شد و بقیه موجودات به پیروی و به دنبال آن حضرت پدید آمدند. پیامبر، خود به این مطلب اشاره کرده و فرمودند: «**کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطین**» و در روایتی دیگر: «**و آدم بین الروح و الجسد**». نیز گفته‌اند: که بدین جهت حضرتش امّی نامیده شد که مکّه امّ‌القری است و ذرّه آن حضرت مادر آفرینش است و تربت هر شخصی جایگاه دفن او است. بنابر این می‌بایست که مدفن آن حضرت شهر مکّه باشد، زیرا تربتش از آن جا است، لکن برخی گفته‌اند که وقتی آب به موج آمد و کف خود را به ساحل افکند، جوهره‌ی پیامبر را به آنجا افکند که با تربت آن حضرت در مدینه محاذی و برابر بود. لذا رسول خدا مکّی و مدنی بود. و دلتنگ مکّه بود با این‌که تربتش در مدینه است.

اشاره به این مطلب که در باره‌ی ذره رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم گفتیم، در آن آیه است که خداوند متعال فرموده است:

﴿و إذ اخذ ربّك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریّتهم و أشهدهم علی أنفسهم ألست بربّکم قالوا بلی.﴾[2]

در حدیث آمده است که خداوند به پشت آدم دست کشید و ذریّه او را هم‌چون ذرّه به در آورد و ذریّه از سر موی آدم هم‌چون عرق به در آمدند.

---

۱. فصلت (٤١): ۱۱. بیایید از روی میل و به اکراه و ناخواسته، گفتند: به میل خود می‌آییم.

۲. اعراف (۷): ۱۷۲. ﴿و هنگامی که پروردگار تو از فرزندان آدم، از پشت آنان ذریّه‌شان را گرفت و آنان را بر خویشتن‌شان گواه گرفته و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری﴾.

نیز گفته‌اند که فرشتگان به پشت آدم دست کشیدند. از این جهت، فعل را به مسبّب نسبت داده است. برخی گفته‌اند: معنای دست کشیدن، احصا و شمارش و اندازه گرفتن است، چنان‌که وقتی زمین را که اندازه می‌گیرند، می‌گویند مسّاحی شد. و این کار در سرزمین نعمان بود که درّه‌ای است بین مکّه و طائف در کنار صحرای عرفات.

خداوند، به آن ذرّه خطاب کرد و همگان جواب مثبت دادند و «بلی» گفتند. آن‌گاه خداوند، این پیمان و قرارداد را در نامه‌ای سفید نوشته و فرشتگان را بر آن گواه گرفت و حجرالاسود آن را بلعید. ذرّه‌ی رسول خدا از روی زمین پاسخ داده بود، در حالی که علم و هدایت در آن به هم آمیخته بود. از این جهت به علم و هدایتِ موروثی و وهبی برانگیخته شد.

گفته‌اند: هنگامی که خداوند متعال به جبرئیل و میکائیل مأموریت داد که مشتی از خاک زمین بردارند، زمین از برداشتن خاک خودداری کرد و مانع شد، تا این‌که خداوند عزرائیل را فرستاد و او مشتی از خاک زمین برداشت. شیطان بر روی زمین با دو پای خود قدم نهاد و برخی از جاهای آن جای پای او شد. نفس از ردّ پای شیطان خلق شد و جایگاه شرور و بدی‌ها گشت. و جاهایی که پای شیطان به آن‌جاها نرسید، تربت اصل و ریشه پیامبران و اولیا شد. ذرّه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم همان‌جایی است که پای ابلیس به آن‌جا گذاشته نشده و جایی است که نظر خداوند متعال به آنجا افتاده و عزرائیل از آن جا مشتی خاک برداشت. لذا هیچ بهره‌ای از نادانی به آنجا نرسید، بلکه جهل از آن‌جا کنده شده و بهره‌ی علم و هدایتش فراوان است. از این جهت، خداوند حضرتش را به علم و هدایت برانگیخت و از دل او به دل‌های دیگر و از روح و نفس او به جان‌های دیگر منتقل شد، تناسب در اصل طهارت طینت واقع شد. و با آن آشنایی نخستین، هر یک که مناسبت نزدیک تری به او داشت، به نسبت طهارت طینت، بهره‌اش در پذیرش آن‌چه را که رسول خدا ﷺ آورده است، بیشتر خواهد بود و دل‌های صوفیان مناسبت نزدیک تری دارد. لذا بهره‌ی بیشتری از علم می‌برند و باطن آنان مانند آبگیر و استخر است. آنان می‌دانند و عمل می‌کنند و به‌سان برکه و استخری

که از آن جا آبیاری وکشت و زرع می‌شود، آنان بهره‌های دانش‌آموختن را با علم و داشتن جمع کرده و به احکام پایه‌های تقوی و پرهیزگاری بهره‌ورند. هنگامی که ارواحشان بدن را ترک می‌کند، آیینه‌ی دل‌هایشان به صیقلی که از تقوی به آن‌ها زده شده است، جلا و تابش می‌یابد و صورت اشیاء بدان‌گونه که هستند در آن‌ها پدیدار می‌شود، زشتی‌های دنیا برایشان آشکار می‌گردد و آن را کنار می‌نهند. هم‌چنین زیبایی‌های آخرت نمایان شده آن‌ها را می‌جویند. چون در دنیا زهد ورزیدند، بخش‌های علوم به باطن آن‌ها فرو می‌ریزد و علم درایت به علم وراثت می‌پیوندد.[1]

نویسنده گوید: این بود گوشه‌ای و برخی از مقامات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در پیِ قرب آن‌حضرت به خداوند متعال و آفرینش نوری آن حضرت پیش از آفرینش کل جهان هستی روی داده است. از آن جا که وجود مقدّس امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام مقامات و درجاتش همتای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، هر آن چه را که در حق آن حضرت ثابت شود، همه‌ی آن‌ها در باره‌ی علی علیه السلام نیز ثابت است و به مانند رسول خاتم، از تمام مخلوقات خدا برتر است. لذا تنها اوست که باید بعد از پیامبر، جانشین بر امّت باشد. و اثبات همین مطلب، مطلوب ما است.

نهم ـ ابونعیم اصفهانی

حافظ شهیر و عارف بزرگ ابونعیم اصفهانی چنین گوید:

«امّا بعد، پرسیده بودید... گروهی از روایات شهرت‌یافته درباره‌ی نبوّت و دلایل آن، معجزه و حقایق آن، ویژگی‌های حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم که برانگیخته شده است با روشنی درخشان و شفای سودمند که نیک‌بختان از او روشنایی گرفته و شهیدان بدان شفا یافته و دوردستان به وسیله‌ی آن به مقصد رسیده‌اند. از خداوند متعال کمک می‌خواهم. از او توفیق می‌جویم، و حول و قوّه از او می‌گیرم که او توانای مقتدر است.

و بدانید ـ خداوند شما را موفّق بدارد ـ آفریدگار حکیم، آفریدگان را پدید آورد

---

۱. عوارف المعارف ـ تألیف سهروردی.

با صورت‌ها و گوهرهای گوناگون و مزاج‌ها و دیدگاه‌های متفاوت. اجزایشان در طبیعت و قوّه، مختلف و عقل و فهمشان در نظر و اعتبار، متفاوت‌اند. برخی مزاجی دارند که نیازی به طبیب و دارو ندارند. برخی از اعتدال متوسّطی برخوردار که نیازمند ابزار و وسایل اندک‌اند. برخی چنان فرو افتاده‌اند که موادّ و عناصر گران‌قیمت آنان را پابرجا نمی‌سازد. ارواح نیز به همین‌گونه‌اند: برخی صاف و پاکیزه و به حکمت آراسته و به دانش و بینش زیور یافته و به آن‌چه سعیدان و نیکبختانی به آن دست یافته‌اند، حریص و مشتاقند. امّا برخی ارواح تیره و کدری هستند که از معارف و بصیرت‌ها روی گردانیده و هیچ توجّهی به عوامل بصیرت‌زا و بینش‌آور ندارند، دست به چیزهای بی‌ارزشی دراز کرده‌اند که فرو افتادگان از آن‌ها لذّت می‌برند. برخی نیز ارواح متوسّطه‌ای هستند که از آن درجه‌ی والای صفا و پاکیزگی دورند، ولی از وادی هلاکت تیرگی و کوری نجات یافته‌اند.

به دلیل همین تفاوت در اشباح و ارواح، گفته‌ها و حالات با یک‌دیگر اختلاف دارند. آن جسمی که به ارواح پاکیزه داده شده است، گوهر او همیشه به سوی برگزیدگان روحانی ـ که ساکنان آسمان‌های برین‌اند ـ تمایل دارند. امّا اشباحی که دارای ارواح تیره و تارند، گوهرشان همیشه متمایل به هم‌آهنگی با فرومایگان و چهارپایان و حیواناتی است که تاریک و تیره‌اند، با توجّه به اختلاف پایه و اساس و مزاج‌ها، کسی که از معتدل‌ترین ترتیب و صافترین ترکیب از اجزا و جوارح برخوردار است، به سوی خداپرستی و شایستگی متمایل و برای رستگاری و تلاش و حرکت به سوی آراستگی در جنبش است. چنین کسی به بشارت و انذار الاهی اختصاص می‌یابد، مورد توجّه و عنایت بزرگواران نیکوکار قرار می‌گیرد و از موهبت و بخشش الاهی و نتایج والا و برین برخوردار می‌شود. افراد متوسّط به او روی می‌آورند، سخن او را پذیرا می‌شوند و کوردلان تیره‌بخت از او روی برمی‌گردانند.

این گروه که مقصود مایند، همینان دعوت‌کنندگان و مبلّغانند و اینان اولیاء و پیشوایان از پیامبران و رسولانند.»

نویسنده گوید: این گفتار ابونعیم دلالت دارد بر افضلیت پیامبران، زیرا از نظر

خلقت از همه‌ی آفریدگان برترند و از مزایا و فضایل برین برخوردارند. از آن جا که نور امیرالمؤمنین با نور پیامبر صلی الله علیه و آله اتّحاد دارد ودر آفرینش بر خلقت حضرت آدم مقدّم است، از این جهت علی علیه السلام هم چون حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله از همه‌ی پیامبران و دیگر مخلوقات برتر است و آن فضایل برتری‌های عالی را داراست. لذا بعد از رسول خدا، از همه‌ی افراد امّت افضل است. پس تقدّم آن سه نفر بر آن حضرت باطل می‌شود و مطلوب ما همین است.

به ادامه‌ی سخن ابونعیم بازگردیم: «نبوّت نمایندگی عبد است بین خداوند و بندگان خردمند او. بدین جهت برای همیشه به رسالت و بعثت توصیف می‌شود. گفته‌اند: که نبوّت عبارت است از زدودن سبب‌های خردمندان در مواردی که عقل آنان در مصالح دین و دنیا کوتاه می‌آید. لذا همیشه به کلمه «حجّت» و هدایت توصیف می‌شود تا از طریق هدایت و فهم درست، بیماری جهل و نادانی را برطرف سازد. «نبی» یعنی کسی که خبر دارد که از سوی خداوند، نسبت به آن‌چه مخصوص به وحی الاهی شده است خبر بدهد.

گفته‌اند که نبوّت مشتقّ از «نَبْوة» است به معنای جایگاه بلندی که از روی زمین بالا آمده و به گونه‌ای از ارتفاع و بلندی اختصاص یافته است. پیامبر بین خداوند و آفریدگانش نماینده شده و بدین مقام، شرف و موقعیّتی رفیع پیدا کرده است. آن‌ها که نبوّت را از اِنباء به معنای خبر دادن می‌گیرند، فرقی بین نبوّت و رسالت نمی‌نهند.

رسول یعنی مرسل. «فَعول» به معنای «مُفْعَل» است. ارسال پیامبر، دستور دادن به او است به ابلاغ رسالت و وحی. «وحی» به معنای عجله است. رسول نسبت به آن چه می‌فهمد، عجله و شتاب دارد. بدین‌جهت این فهمیدن را وحی گفته‌اند و در قرآن مجید مراتب و وجوهی دارد. یک وحی به پیامبر می‌رسد و آن در صورتی است که فرشته شفاهاً به او خطاب کند، یا در دل او می‌افکند. چنان‌که می‌فرماید:

﴿ما کان لبشر ان یکلّمة الله الاّ وحیا أو من وراء حجاب أو یرسل

رسولاً فیوحی باذنه ما یشاء﴾[1]

که مقصود از این آیه خطابی است که فهم آن را به قلب او می‌افکند تا آن را خوب فرا گیرد و حفظ کند، امّا دیگر مواردی که خطابی در آن نیست، آغاز اعلام و الهـام و آگاهی است که بدون سخن و خطاب به موجودی داده می‌شود، چنان‌که می‌فرماید: ﴿**و أوحی ربّك إلی النّحل.**﴾[2] یا ﴿**أوحینا إلی ام موسی.**﴾[3]...

نبوّتی که سفارت الاهی است، جز با داشتن ویژگی‌های چهارگانه‌ای که خداوند به پیامبرانش می‌بخشد تمام نمی‌شود، همان‌گونه که زدودن بیماری‌های عقول، تنها از طریق سالم بودن از آفات چهارگانه‌ای که باید از آن آفات مصون و محفوظ باشد، انجام می‌گیرد. نماینده سعادتمندی که مواهب چهارگانه را دارد، از آفات چهارگانه سالم است و عاقل و خردمندی که از آفات چهارگانه سالم مانده، دارای مواهب چهارگانه نیست. مواهب چهارگانه عبارتند از: فضیلت نوعیه، فضیلت اکرامیّه، امداد از طریق هدایت، استواری و پای‌بندی به هنگام لغزش.

آفات چهارگانه‌ای که اولیای الاهی از آن‌ها سالمند، عبارتند از: کفرورزی نسبت به خداوند، دروغ بستن به خداوند، نافرمانی نسبت به دستورات الاهی و نادانی نسبت به احکام الاهی.

معنای **فضیلت نوعیه** آن است که بهترین حالت در رفتار پادشاهان و ستوده‌ترین دستوراتشان، آن است که از سوی خود نماینده‌ای نمی‌فرستند مگر کسی را که در تحمّل بار رسالت و وظیفه‌ی مأموریت خود بهتر از دیگران باشد یعنی کسی که خدمت‌گزاریِ او را به خوبی دانسته و حال و احوال او را از مدّ نظر گذرانده باشند. عقل‌ها گـواهـی می‌دهند که چنین شخصی باید در نظرِ فرستنده در ابلاغ و ادای رسالت، از هر جـهت

---

۱. شوری (٤٢): ٥١. به هیچ بشری نرسد که خداوند با او سخن گوید مگر به صورت وحـی یـا از پشت پرده و با اعزام نماینده‌ای که به اجازه‌ی او آن چه که می‌خواهد به او وحی کند.

۲. نحل (١٦): ٦٨. پروردگار به تو زنبور عسل وحی کرد.

۳. قصص (٢٨): ۷. به مادر موسی وحی کردیم.

مورد اطمینان و مطیع و هم‌آهنگ با او باشد. خداوند عزیز و حکیم برای رسالت انتخاب نمی‌کند مگر کسی را که از دیگران در تمامی ویژگی‌های کمال و فضیلت برتری داشته و مزیّن به تمام آراستگی‌ها باشد. لذا هیچ پیامبری دیده نشده است که در بدنش آفت و عیبی و یا در عقل و خردش نقصان و کمبودی و یا در نسبش پستی و یا در اخلاقش فرومایگی و رذالتی باشد. به همین مطلب اشاره دارد که می‌فرماید: ﴿**الله اعلم حیث یجعل رسالته**﴾[1]

فضیلت اکرامیه بدان معنی است که پادشاهان، هنگامی که نماینده‌ای از سوی خود می‌فرستند، به هنگام اعزام او، به صورت‌های مختلف از او تجلیل و احترام می‌کنند و به گونه‌ای به او کمک و تأیید می‌رسانند که دشواری‌های راه و مأموریّتشان را برایشان آسان گرداند و بیش از آن‌چه در گذشته به آن‌ها امکانات می‌داده‌اند، در این مأموریت به آن‌ها امکانات می‌دهند. خداوند رئوف و رحیم نیز هنگامی که برای ابلاغ از سوی خود فرد برتری را برمی‌گزینند، او را به تقوای دل و ذوق رسا و اخلاق پسندیده و اراده‌های استوار و حکمت‌های نافذ امداد می‌کند. همان‌گونه که حضرت موسی علیه السلام را مدد رسانید، با گشایشی که در زبانش انجام داد، هارون را در کار او شریک کرد و به کمک او فرستاد، چنان‌که فرمود: ﴿**فارسله معی ردءاً یصدّقنی...**﴾[2]... به همین مطلب برمی‌گردد آن آیه‌ای که می‌فرماید: ﴿**قد أُوتیت سؤلك یا موسی...**﴾[3]

معنای امداد به هدایت آن است: پادشاهان به هنگامی که برای ابلاغ خبری از سویشان کسی را برمی‌گزینند که در او نسبت به مأموریّتی که به او داده‌اند کفایت و شایستگی لازم را می‌بینند، بخشنامه و دستورالعملی که هدایت و ارشاد او را متضمّن باشد همراه او می‌کنند. چون توجّه به این نکته دارند که او انسان است و دارای سرشت آدمی است. خداوند متعال نیز به هنگامی که مأموریت رسالت را به گردن بنده‌ای از

---

۱. انعام (٦): ۱۲۱. خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد.

۲. قصص (۲۸): ۳٤. او را به پشتیبانی من بفرست تا مرا تصدیق کند.

۳. طه (۲۱): ۳٦. درخواست تو به اجابت رسید و آن را به تو دادیم.

بندگان خود می‌نهد، حکمتش اقتضا می‌کند که او را از سرمایه ارشاد و هدایت خالی نگذارد، چون می‌داند که علوم کسبی، فقط شناختی ادراکی را بـه دست مـی‌دهد و از مصالح کلّی باز می‌دارد. آیه‌ی قرآن به همین مطلب اشاره دارد که می‌فرماید:

﴿کذٰلك لنثبّت به فؤادك﴾ [1] و ﴿لولا ان ثبّتناك لقد کدت...﴾ [2]

تثقیف به هنگام لغزش یعنی این‌که هیچ پادشاهی مأموری را برای جلب نـظر رعیّت به فرمانبرداری از خودش نمی‌فرستند، مگر این که وقتی او را در حال ابـلاغ، متمایل به نظر مردم می‌بیند، با مشاهده کمترین انحراف و لغزش از او به شدیدترین وجه او را از آن حالت باز می‌دارد تا موقعیّت او را حفظ کند و پایدار و استوارش نگه دارد. چون به خوبی می‌داند که اگر او را از اشتباهات و لغزش‌هایش آگاه نکند، ممکن است به آن‌ها خو گیرد و به گمراهی بیفتد. خداوند متعال که نسبت به بندگانش لطف و محبّت دارد و اولیاء و دوستانش را یاری و پشتیبانی می‌کند، نسبت به فرستاده و برگزیده‌ی خود که بار سنگین نبوّت را بر دوش او نهاده از آگاهی و هشدار دریغ نمی‌ورزد. خطاب خداوند به حضرت نوح علیه السلام به همین مطلب برمی‌گردد که فرمود:

﴿فلا تسئلن ما لیس لك بـه عـلم انّـي اعـظلك أن تکـون مـن الجاهلین﴾ [3]

هم‌چنین کلام الاهی به حضرت داوود علیه السلام که فرمود:

﴿فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط﴾ [4]

و به حضرت سلیمان:

﴿و القینا علی کرسیّه جیداً ثمّ أناب﴾ [5]

---

۱. فرقان (۲۵): ۳۲. و بدین‌گونه شد تا دل تو را به وسیله‌ی آن تثبیت و استوار کنیم.

۲. اسراء (۱۷): ۷٤. و اگر ما تو را نگه نمی‌داشتیم نزدیک بود که تو... .

۳. هود (۱۱): ٤٦. از من آن‌چه را که علم و آگاهی نداری مپرس. من تو را پند می‌دهم که از نادانان نباشی.

٤. ص (۳۸): ۲۲. بین ما به حق و حقیقت حکم کن و زیاده‌روی نکن.

۵. همان: ۳٤. و بر روی تخت او جسدی را انداختیم و بعد از آن او توبه و رجوع کرد.

و به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله:

﴿و استقم کما امرت و لا تتّبع اهوائهم﴾[1]

﴿لو لا کتاب من الله سبق﴾[2]... ﴿و ان کان کبر علیك اعراضهم﴾[3]

این ویژگی‌های چهارگانه را از طریق تلاش و کوشش نمی‌توان به دست آورد، زیرا این‌ها موهبتی الاهی و نشانه‌ای از عالم بالا است که وابستگی به تدبیر کسی دارد که خلق و امر به دست او است که در زمان مخصوص و مکانی مناسب اظهار کند یعنی جایی که نیازی کلّی برای هدایت گمراهان خلق ایجاب می‌کند. جایگاه این ویژگی‌ها برتر از آن است که عقل‌های جزئی بدان راه یابد و یا از طریق کسب و تلاش به دست آید.

قرآن مجید به همین مطلب اشاره می‌کند، آن جا که می‌فرماید:

﴿و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء﴾[4]

نیز آن‌جا که از زبان پیامبران بیان می‌دارد:

﴿ان نحن الّا بشر مثلکم ولکن الله یمنّ علی من یشاء من عباده﴾[5]

نیز آن‌جا که فرمود:

---

۱. شوری (٤٢): ۱۵. به همان‌گونه که به تو امر شده است، استقامت کن و از هوی و هوس آنان پیروی مکن.

۲. انفال (۸): ٦٨. و اگر نبود کتابی از سوی خداوند که قبلاً معین کرده است... .

۳. انعام (٦): ۳۵. و هرچند اعراض و پشت کردن آنان بر تو سنگین و سخت است.

٤. آل عمران (۳): ۱۷۹. این چنین نیست که خداوند شما را بر غیب آگاه سازد لکن خداوند از پیامبرانش هر کس را که بخواهد برمی‌گزیند.

۵. ابراهیم (١٤): ۱۱. ما جز بشری هم‌چون شما چیز دیگری نیستیم لکن خداوند بر هر کس از بندگانش که بخواهد منّت می‌گذارد.

﴿فلا یظهر علی غیبه احدا إلّا من ارتضی من رسول﴾[۱ و ۲]

نویسنده گوید: این ویژگی‌های چهارگانه‌ای که برای پیامبران حاصل می‌شود، بدان جهت است که آفرینش آنان برتر و والاتر از دیگر مخلوقات است. همه‌ی این‌ها برای آقای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل است، زیرا آن حضرت همراه با برترین پیامبران حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم از یک نور آفریده شده است. لذا از همه‌ی آفریدگان و پیامبران به جز حضرت خاتم‌النبیّن افضل و برتر است پس روا نیست که هیچ کس از او جلو افتد و مقدّم بر او شود.

دهم ـ شاه ولی‌الله دهلوی

پدر دهلوی چنین گوید: ارواح پاک پیامبران، در نهایت درجه‌ی صفا و مقام رفیع آفریده شده‌اند. حکمت الاهی اقتضا کرده است که به خاطر این صفا و بلندی به درجه‌ی نبوّت و پیامبری برسند. ریاست و سرپرستی جهان را به آن‌ها واگذاشته است. چنان‌که فرماید:

﴿الله أعلم حیث یجعل رسالته﴾[۳]

در بین افراد امّت، گروهی هستند که ارواحشان نزدیک به ارواح پیامبران آفریده شده و اینان در اصل آفرینش، جانشینان پیامبران در بین امّت‌هایند. هم‌چون خورشید که در آینه منعکس می‌شود ولی در خاک و چوب و سنگ منعکس نمی‌شود. اینان که خلاصه و عصاره‌ی امّت‌اند، ویژگی خاصّی از نظر روح قدسی دارند. که در دیگران امکان وجودش نیست. قلوب آنان بر آن‌چه که به دست می‌آورند، گواهی می‌دهد که گویا قبلاً به طور اجمال و سربسته، خود آن حقایق وحیانی را ادراک کرده‌اند و بعد به طور تفصیل به آن‌ها وحی می‌شود. در درجه‌ی بعد از آن‌ها افرادی جای می‌گیرند که

---

۱. جن (۷۲): ۲۷. بر غیبش کسی را آگاه نمی‌سازد جز آن کس را که بپسندد که عبارت باشد از پیامبر.

۲. دلائل النبوّة تألیف ابونعیم.

۳. انعام (٦): ١٢٤. خداوند می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد.

کمی پایین‌تر از آنان قرار دارند. به همین ترتیب پایین می‌رود تا به عوام مردم می‌رسد.

پس همان‌گونه که دارنده‌ی مقام خلافت مخصوصه در ظاهر رییس مسلمین است، می‌بایست از جهت استعدادات باطنی هم‌چون صفای باطن و مقام و شخصیّت والا نیز از دیگران برتر باشند تا ریاست ظاهریّه‌ی آنان همراه با ریاست باطنی باشد.[1]

وجوه دلالت این گفتار:

گفتار شاه ولی‌الله پدر دهلوی دلالت حدیث نور را از چندین جهت آشکار می‌سازد:

۱ ـ دهلوی گوید: حکمت الاهی اقتضا کرده است که به خاطر این صفا...

نویسنده گوید: با توجّه به همین مطلب، امام علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام شایستگی کامل برای احراز مقام ریاست جهانی را داشته است. زیرا مقتضای حکمت الاهی را به دلیل حدیث «نور» واجد بود. حدیث نور دلالت دارد بر آن که حضرتش از آدم و دیگر پیامبران الاهی غیر از پیامبر اسلام برتر است؛ زیرا به خاطر وحدت نور آن حضرت با نور حضرت خاتم النبیّین و برتری مقام ختمیّت از همه‌ی پیامبران گذشته، صفا و رفعت شأن امیرالمؤمنین از دیگران بیش‌تر است. بنابراین حدیث نور، از جمله‌ی دلایل روشن بر وجوب واگذاری امامت بعد از پیامبر به وجود مقدّس علی علیه‌السلام است و همین مطلوب و خواسته ما است. از این جهت می‌گوییم که مخالفت دهلوی با پدرش و انکار دلالت حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کار عجیب و غریبی است.

۲ ـ دهلوی گوید: «در بین افراد امّت گروهی هستند...»

نویسنده گوید: فحوای حدیث نور بر این مطلب دلالت دارد که بعد از رسول اعظم فقط علی‌بن‌ابی‌طالب شایستگی مقام خلافت را دارا است، نه افرادی غیر از او که به این درجه و یا کمترین درجه از این مقامات نرسیده‌اند.

۳ ـ این عبارت که دهلوی می‌گوید: «مانند خورشید...» این عبارت ظاهر در این است که جانشینان حضرت رسول می‌بایست بدان‌گونه باشند نه هم‌چون خاک و چوب

---

۱. ازالة الخفاء فی سیرة الخلفاء.

و سنگ که اشعه‌ی خورشید هرگز در آنها منعکس نمی‌شود.

شکّی نیست که حضرت علی علیه السلام در تمام حالات و صفاتش نزدیک‌ترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. بلکه بر طبق حدیث نور، هر دو یکی هستند تا جایی که هیچ یک از پیامبران و مرسلین به این پایه و درجه نمی‌رسند، تا چه رسد به آنانی که در ذاتشان هیچ یک از صفات حضرت رسول نقشی نبسته و دارای هیچ یک از ویژگی‌ها و خصال آن حضرت نیستند.

۴ ـ کلام دهلوی که گفت: «اینان که خلاصه و عصاره این امّت می‌باشند...» صریح است در این‌که می‌بایست خلفا چیزهایی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفته باشند که دیگران نگرفته‌اند و علی علیه السلام به این درجه‌ی والا رسیده است (به خاطر حدیث نور). از این جهت خلیفه بلافصل رسول خدا است و خلافت دیگر افرادی که بر او جلو افتاده و او را کنار گذاردند باطل است.

۵ ـ دهلوی گوید: «پس همان‌گونه که صاحب خلافت مخصوص....»

نویسنده گوید: حدیث نور نیز بر این معنی دلالت دارد و گویای اختصاص این مقام است برای حضرت علی علیه السلام. او در ظاهر و باطن، بعد از رسول خدا رییس امّت است و دیگران در این مقام نصیب و بهره‌ای ندارند. آنان ـ هر چند بزرگ و عظیم و باشخصیّت باشند ـ حق تقدّم بر او را ندارند، تا چه رسد به کسانی که بر آن حضرت مقدّم شده و به چنین درجه و مقامی نرسیده‌اند.

یازدهم ـ محمّد صدر عالم

علّامه محمّد صدر عالم را در این باره گفتاری است طولانی که در مطلوب ما صراحت دارد و منظور را کاملاً می‌رساند. از این جهت ما تمام عبارات او را در این‌جا می‌آوریم:

«ابن‌اسحاق، ابن‌جریر، ابن‌ابی‌حاتم، ابن‌مردویه، ابونعیم و بیهقی همه در کتاب «الدلائل» آورده‌اند که علی علیه السلام فرمود: هنگامی که این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد:

﴿**و أنذر عشيرتك الاقربين**﴾[1] پیامبر مرا فرا خوانده و فرمود:

«یا علی! خداوند به من دستور داده که خویشاوندان نزدیک را هشدار دهم. من از این دستور، احساس دلتنگی و سختی می‌کنم و می‌دانم که اگر آنان را به این امر فرا خوانم، از آنان برخوردهای ناخوش‌آیندی خواهم دید. از این جهت لب فرو بسته و ساکت ماندم تا این که جبرئیل بر من نازل شده و گفت: «ای محمّد اگر آن‌چه که بدان مأمور شده‌ای انجام ندهی، پروردگارت تو را عذاب خواهد کرد.» اکنون نانی آماده کن و پاچه‌ی گوسفندی و کاسه‌ی شیری در کنارش قرار ده. فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن تا با آنان سخن گویم و مأموریتم را به آنان ابلاغ کنم».

من دستورات پیامبر را اجرا کردم، آنان را به نزد حضرتش فرا خواندم. در آن روز تعداد آنان چهل نفر با کم و زیادش بود که عموهای پیامبر، جناب ابوطالب و حمزه و عبّاس و ابولهب در بین آنان بودند. بعد از اجتماع آنان دستور دادند که غذایی را که برایشان ساخته بودم، بیاورم. من آوردم و پیش رویشان گذاشتم. پیامبر، پاره‌ای از گوشت را گرفت، با دندانش تکّه تکّه کرد، در اطراف سفره به سوی آنان انداخت و فرمود: بخورید به نام خدا. آنان شروع کردند به خوردن تا این که جز آثار انگشتانشان چیزی باقی نماند. به خدا سوگند به گونه‌ای می‌خوردند که به نظر می‌رسید که هر یک از آنان می توانست همه‌ی غذاها را بخورد. بعد فرمود که یا علی اینان را سیراب کن. من کاسه را نزد آنان آوردم تا این‌که همگی از آن نوشیدند، به گونه‌ای که هر یک از آن‌ها می توانست همه کاسه را بیاشامد. همین‌که پیامبر خواست سخن گوید، ابولهب پیشی گرفت و گفت: «همراهتان شما را سحر کرد». افراد پراکنده شدند و آن‌جناب با آنان سخنی نگفت، فردای آن روز فرمود:

«یا علی! این مرد (ابولهب) از من جلو افتاده و کلماتی را گفت که شنیدی. در نتیجه پیش از آن که من سخن گویم افراد پراکنده شدند. مجدّداً همان برنامه دیروز را اجرا کن. همان غذا و آشامیدنی را آماده ساز و آن‌ها را دعوت

---

۱. شعراء (٢٦): ٢١٤.

کن.»

من دستورات آن گرامی را اجرا کردم، طعام و غذا را آماده ساختم، آنان را فرا خواندم و غذا را جلو آن‌ها گذاشتم. پیامبر نیز همان کار دیروز را تکرار کرد و آنان نیز خوردند و آشامیدند تا سیر شدند. آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سخن درآمد و فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند من در بین اعراب، جوانی را نمی‌شناسم که بهتر از آن چه من به شما داده‌ام، برای شما آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خداوند به من دستور داده که شما را به سوی او فرا خوانم. کدام‌یک از شما مرا در این امر کمک می‌کند؟»

من ــ در حالی که از همه‌ی آن‌ها کم سنّ و سال‌تر بودم و قد و قامتم از آنان کوچکتر و جثّه‌ام ضعیف‌تر بود ــ عرض کردم: ای پیامبر خدا! من پشتیبان و یاور شما در این امر خواهم بود. پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود:

«این برادر و جانشین و وصیّ من است در بین شما. از او گوش دهید و فرمانش را اطاعت کنید.»

آنان از جا حرکت کردند، به ابوطالب می‌خندیدند و می‌گفتند: به تو دستور داد که گوش به فرمان علی باشی و از او اطاعت کنی.

ابن‌جریر از علی علیه‌السلام نقل کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام. خداوند به من دستور داده است که مردم را به سوی او فرا خوانم. کدام یک از شما در این کار مرا کمک می‌کند که در پیِ آن، برادر و وصیّ و جانشین من در بین شما باشد؟»

همگی از اطراف آن جناب پراکنده شدند. من گفتم: ای پیامبر خدا من یاور و وزیر شما در این مأموریّت هستم. حضرتش گردن مرا گرفت و فرمود:

«این است برادر من، وصیّ من و جانشین من. به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.»

احمد و ابن‌جریر و ضیاء روایت کرده‌اند که به حضرت علی علیه‌السلام گفتند: چگونه

شد که تو وارث پسرعمویت شدی ولی وارث عمویت نشدی؟! فرمود: حضرت رسولﷺ همه‌ی فرزندان عبدالمطّلب را ـ که همگی یک تنه گوسفند را با یک مشک آب می‌خوردند ـ فرا خواند و برایشان مختصری نان تهیّه کرد. آنان از آن نان خوردند تا سیر شدند، امّا آن غذا همان‌طور به جای خود باقی ماند به گونه‌ای که گویا دستی به او نرسیده و کسی از آن چیزی نخورده و نیاشامیده است. پیامبر فرمود:

«ای پسران عبدالمطّلب! من به سوی شما به طور خاصّ و به سوی مردم به طور عمومی مبعوث شده‌ام. شما نشانه و آیات مرا دیده‌اید، کدام یک از شما با من بیعت می‌کند بر آن که برادر و همدم و وارث من باشد؟»

هیچ‌کس پاسخ مثبت نداد و به سوی او حرکت نکرد. من از جا حرکت کردم، در حالی که از همه‌ی آن‌ها کوچکتر بودم. فرمود: بنشین، بعد سه مرتبه سخنان خود را تکرار کرد. در هر سه مرتبه من از جا برمی‌خاستم و به من می‌فرمود: بنشین. در مرتبه‌ی سوم دستش را بر دست من زد.

حضرت علیعليه‌السلام فرمود: بدین‌صورت من وارث پسرعمویم شدم.

تفسیری ارزشمند که ذوق صحیح بدان راه می‌یابد:

بدان که برادری عبارت است از همراهی وجودی در مرتبه‌ی اوّل و همراهی شهودی و دیداری در مرتبه‌ی دوم. وصایت عبارت است از تحقّق یافتن بدانچه وصیّت‌کننده بدان متحقّق است، از نظر علم و حال و مقام و معرفت. وزارت، پذیرش مسؤولیّت و بار تکلیفی است که وزیر گیرنده آن بار را بر دوش دارد. وراثت یعنی به دست آوردن چیزی که مورّث آن را به دست آورده است، نه از راه تلاش و کسب، بلکه به مناسبت استعداد و قرارداد. خلافت عبارت است از ایستادن در جای آن کسی که جانشین گمارده به عنوان جایگزینی.

تحقیقی شایسته:

بدان که وصایت و اخوّت و دیگر فضائلی که ذکر شد، حکمتی پیچیده و رازی ژرف است در اصل و ریشه وجود و هستی که به وسیله‌ی وجدان روشن و ذوق صحیح آشکار می‌شود.

توضیح آن است که مقام وجوب، و خـدایـی چـون بـا فـیض اقـدس خـود[1] صورت‌های علمی را در مقام علم خود افاضه فرمود، نخستین صورتی که در آن مقام مورد فیض الاهی قرار گرفت، عین محمّدیّه و حقیقت آن حضرت بود که جمیع حقایق ممکنات و اعیان آن را در بر گرفته است که وساطت بزرگ بین مقام وجوب و امکان را دارا بود. آن‌گاه با ثبوت علمی به خاطر وساطت و همراهی عین علوی ـ که تمام حقایق انبیاء و مرسلین و دیگران را جامع است ـ واجد آن فیض شد و از او به دیگـر اعـیان موجودات رسید. و به همین‌گونه در این مقام به فـیض مـقدس بـه اعـیان خـارجـی موجودات افاضه فرمود که نخستین موجود در مقام روحانی، روح محمّدی بود و بعد از آن روح علوی. بعد از این مرحله، هنگامی که خداوند «هبا»[2] را پدید آورد، نخستین چیزی که از آن آشکار شد، حقیقت حضرت محمّدﷺ و روح آن حضرت پـیش از دیگر حقایق و ارواح بود. در آن‌حال، روح علوی نزدیکترین روح به آن حضرت بود. لذا به همراه آن و مقارن ظهور آن حضرت پدید آمد.

سپس آن حقیقت محمّدیّه و آن صورت هبائیّه آمادگی یافت و روی آورد تا با جلوه‌ی اعظم الاهی که خلق بدان هدایت یابند و به آن پناهنده شوند، منطبق و همراه شود، آن جلوه عبارت است از تجلّی الاهی به حسب جمع‌شدن اسماء الاهی در اسم «الرحیم الهادی». این اسم شریف به احدیت همه‌ی اسما، در صورت نور اعظم تجلّی یافت و با آن صورت هبائیه منطبق شد و بدان تحقّق و جوهریّت یافت. بعد آن نور بر کسانی که نزدیکتر به آن حضرت بودند، گسـترش یـافت و هـمین‌سان پـیش رفت.

---

۱. عرفا برای خداوند، سه مقام قائلند و خداوند را در سه رتبه و مقام مدّعی شهودند: اوّل مقام کنز مخفی، دوم مقام تجلّی بر اسماء و اعیان ثابته که آن را فیض اقدس می‌نامند و سوم مقام تجلّی بر اعیان موجودات خارجی که آن را فیض مقدس می‌گویند. در این قسمت، جناب محمّد صدر عالم مرتبه خـلقت حـضرت خاتم النّبیّن را با آن اصطلاحات توجیه کرده است. (مترجم)

۲. هبا یا ذره هبا: کوچکترین ذرّه‌ی عالم ماده است که مبدأ و آغاز خلقت عالم مادی و اجسام به حساب می‌آید. (مترجم)

نزدیک‌ترین مردم به آن حضرت در آن «هبا»، علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام بود. بدین‌جهت آن‌حضرت جامع حقایق انبیاء و مرسلین و اسرار متقدّمین و متأخّرین است و برادر و وصیّ و خلیفه و وارث و وزیر و ولیّ مؤمنان و سرپرست آنان و کمک‌کننده به همه‌ی رسولان و پیامبران و اولیاء اوّلین و آخرین با مدد آن حضرت که نور اعظم از آن ناشی شده است.

مؤیّد گفتار، روایتی است که احمد در کتاب «مناقب» از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

«من و علی نوری بودیم در پیشگاه خداوند متعال، چهارده‌هزار سال پیش از آن که آدم را بیافرینند. هنگامی که آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را به دو بخش تقسیم کرد: بخشی از آن من هستم و جزء دیگر علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام است.»

هم‌چنین در تأیید این بحث کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌آوریم که فرمود:

«یا علی تو در پنهانی با تمام پیامبران بودی و به صورت آشکارا با من هستی.»

سرور و تکیه‌گاه و جدّ بزرگوار من که خداوند صمد را به یکتایی پذیرا است، شیخ ابوالرّضا محمّد در شرح این حدیث گوید: آری او از پیش‌کسوتانِ اولیای خدا است، و آنان کسانی هستند که روحشان پیش از آمدن به این دنیا متجسّم شده و قبل از آن‌که به بدن عنصری تعلّق گیرد و منصرّف در آن شوند و تدبیر کنند، در امور این عالم متصرّف هستند.

آن‌گاه می‌گوید: داستان دشت ارزن این گفتار را تأیید می‌کند. این داستان طولانی است که این موضع مناسب با ذکر آن نیست و یادآوری آن، مطلب را به درازا می‌کشد. کسانی که طالب آگاهی از آنند به کتاب «الملفوظات القدسیه الرضاییه» که از مؤلّفات من است، مراجعه کنند. مؤیّد دیگر برای گفتارم، روایتی است که از حضرت علی علیه السلام رسیده است که فرمود:

«من علی هستم و او علی است و من به همه‌چیز آگاه هستم. منم آن کسی که کلیدهای عالم غیب در نزد من است که بعد از حضرت محمّد، کسی غیر از من هیچ‌کس آن را نمی‌داند. من قلب خدا، دست خدا، جنب الله، لوح محفوظ،

ذوالقرنین، نوح نخست، ابراهیم خلیل، موسای کلیم هستم. من اوّل و آخر، ظاهر و باطن، روح الارواح، روح الاشباح، خازن نبوّت، وجه‌الله، ترجمان وحی خدایم.» انتهی.

آن‌گاه باید دانست که منشأ این تحقیق، آن است که در خواب دیدم رسول خداﷺ به شهر من قدم گذاشت و به کاخ سلطانی روی آورد و با اصحابش وارد آن کاخ شد. هر یک از اصحاب که نسبت به کسی از مردم شهر معرفت و مودّتی داشت، وارد خانه‌ی او شد تا این‌که امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام به خانه‌ی من وارد شد. بر روی بام خانه‌ام نشست. من به پشت‌بام رفتم و پشت سر آن حضرت برای خدمت به او ایستادم. آن جناب قدری درنگ کرد و به پا خاست و به من فرمود: به آسمان بنگر. من در وسط آسمان، ماه کاملی دیدم که تمام عالم را نورانی کرده بود.

علیّ مرتضی فرمود: این ماه تمام، چهره‌ی حقیقت محمّدیّه است. در این هنگام ماه دو نیم شد. نیمی در آسمان باقی ماند و بلافاصله بدر تمام شد، به طوری که گویا اصلاً نصف نشده و نیم دیگر وارد سینه‌ی آن حضرت شد در حالی که من به آن نگاه می‌کردم که به تدریج سریعاً ماه کامل شد. علی‌علیه‌السلام فرمود: نسبت من به رسول خداﷺ بدین‌گونه است. بعد با مهربانی و لطف هر چه تمام‌تر فرمود: و همین‌گونه است نسبت تو با من. به ماه نگاه کن، من به آن نگاه کردم. دیدم ماهش دو نیم شد: نیم اوّل در سینه‌ی حضرت ماند و ماه تمام شد، به طوری که گویا اصلاً نصف نشده است. و نصف دیگر به سینه‌ی من وارد شد. حضرت با محبّت هر چه تمام‌تر به من نگاه کرد و فرمود: نیمه‌ی تو به زودی کامل می‌شود، لکن به تدریج یکی بعد از دیگری، بعد حضرت علی وارد خانه‌ی من شد. من دست به گردن ایشان انداخته و شروع کردم به گفتن این کلمات: تو آقا و امام منی، تو حجّت و برهان منی، تو اسلام و ایمان منی، تو عرفان و وجدان منی، تو ذات و صفات منی، تو حقیقت و رسم و نشان منی، تو اخلاق و اسرار منی، بعد این سرّی را که من نوشتم بر من مکشوف شد. سپاس جاودانه خداوند را، سپاسی که جز علم الاهی پایانی برایش نیست... و چیزی با او برابری نمی‌کند غیر از مشیّت و خواست او و پاداشی برای گوینده‌اش نباشد جز رضایت و خشنودی او.

شیخ اکبر محی‌الدین ابن‌عربی به برخی از این تحقیقات تصریح کرده است و من صلاح در این دیدم که عین عبارات او را در این‌جا بیاورم و بدان شاهد گیرم:

شیخ در باب ششم از کتاب «الفتوحات المکیّه» گوید: هنگامی که خداوند متعال اراده فرمود عالم را آشکار کند به همان‌گونه که در علم او گذشته بود، عالم را از آن اراده مقدّسه‌اش جدا ساخت و یکی از تجلّیات تنزیه را به حقیقت کلیّه زد. از آن «هبا» پدید آمد. به میزان قرب و نزدیکی که به آن داشتند، از آن نور قبول کردند، همان گونه که زوایای خانه نور چراغ را می‌پذیرند که به میزان نزدیکی‌اش بـه آن نـور، درخشش و روشنی آن بیشتر است. در پذیرش نور حقیقت محمّدیّه هیچ‌کس نزدیک‌تر از او نبود. لذا از تمامی موجوداتی که در آن هباء هستند، پذیرش آن نور بیشتر است. بدین روی، آن حضرت مبدأ ظهور عالم و نخستین موجود است.

شیخ محی‌الدین گوید:نزدیک‌ترین مردم به اودرآن «هـباء»،عـلی‌بن‌ابـی‌طالب است که پیشوای همه‌ی جهان وجامع اسرارهمه‌ی پیامبران است.پایان عـبارتی‌که در کتاب «الیواقیت والجواهر» به نقل ازکتاب «الفتوحات المکیّه» محی‌الدین‌آمده است. این تحقیق رابه خوبی نگاه داریدکه درکشف هرفضیلت ومنقبتی درگذشته وآینده مفید است إن‌شاءالله، زیرا آن اصل و ریشه‌ی هر منقبتی است. و خداوند، داناترین است.[1]

۱. معارج العلی ـ خطّی.

پاسخ به دیگر سخنان دهلوی در مورد دلالت حدیث نور بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام

۱ ـ دهلوی گوید:

زیرا شریک بودن آقای ما حضرت امیر در نور نبوی، مستلزم امامت آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست.

در پاسخ می‌گوییم: نفی این ملازمه، انکاری است رسوا که جناب دهلوی انجام داده؛ زیرا جزئیّت نور علوی از نور نبوی و جلوتر بودن در آفرینش از حضرت آدم و دیگر پیامبران علیهم السلام چنان است که برتری و افضلیّت او را بـه روشـنی نشـان مـی‌دهد، چنان‌که صریح کلام محقّقان اهل سنّت است، که از نظر خوانندگان گرامی گذشت. پس برتری آن حضرت نسبت به سه خلیفه، از بدیهیّات قطعی است. و این مطلب برای اثبات امامت بلافصل آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کافی است. گفتار پـدر دهـلوی و تصریحات ابن‌تیمیّه و دیگر بزرگان اهل سنّت نیز بر این مطلب دلالت دارد.

باید دانست که تعبیر «اشتراک» در نور، در عبارت دهلوی چندان روشن نیست. گویا وی می‌خواهد این دو نور را از یکدیگر جدا کند و بگوید نور آن حضرت از نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کمتر است. لکن دیدیم که احادیث وارده دلالت بر آن دارد که نـور نخستینی که قبل از هر چیزی آفریده شد، نور واحدی بود و پیوسته به همین صورت واحد در اصلاب و ارحام در حال انتقال بود تا این‌که در صلب عبدالمطّلب رضی الله عنه دونیم شد. لفظ «نصف» در تساوی بین دو نور صراحت دارد و مناصفه‌ای که در روایات آمده،

با مشارکتی که در عبارت دهلوی آمده تفاوت بسیاری دارد.

بدین جهت می‌بایست روایاتی را که لفظ «نصف» در آنها نیامده، بر این معنی حمل کنیم. آن روایاتی که کلمه «جزء» را آورده، از این‌که بر معنای نصف حمل شود مشکلی ندارد. بلکه معنای متبادر از کلمه‌ی «جزئین» همان دو جزء متساوی است. بعلاوه بر فرض که بپذیریم که نور آن حضرت از نور رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله کمتر است، باز هم افضلیّت آن حضرت را از دیگر مخلوقات ثابت می‌کند، تا چه رسد به کسانی که پیش از اظهار اسلام، کافر بوده و از آن نور محروم بودند؟!

۲ ـ دهلوی گوید:

پس بر آن کس که مدّعی خلافت و امامت بلافصل است، لازم است که به گونه‌ای این ملازمه را اثبات کند که قابل منع نباشد.

درپاسخ می‌گوییم: مابه توفیق‌الاهی این مطلب رابه گونه‌ای اثبات کرده‌ایم‌که هیچ شکّ و تردیدی درآن راه ندارد؛زیرا تساوىِ نور وصی بانور نبی و تقدّم بر دیگران، دلیلی روشن بر خلافت بلافصل است. انکار و عدم پذیرش این مطلب، جز از یاوه‌سرایان و معاندان فرومایه برنمی‌خیزد و غبار گردی بر چهره‌ی تابناک این نور درخشنده نمی‌نشاند. پس کسی منکر این حقیقت نیست جز افرادی که هیچ‌گاه نخواسته‌اند به پژوهش در لابلای آثار و تحقیقات بپردازند و هرگز به تصریحات استوانه‌های بزرگوار از اهل علم، دیده‌ای ندوخته و در ژرفای دریای نوشته‌های اندیشمندان فرو نرفته‌اند.

۳ ـ دهلوی گوید: آسان‌تر از اثبات این مطلب، خرط القتاد است.[۱]

در پاسخ می‌گوییم: خرط القتاد را آسان‌تر از اثبات این اندیشه استوار و عقیده‌ی صحیح و روشن دانستن، جز از افراد معاند و لجباز و کج‌اندیش صادر نمی‌شود. افرادی

---

۱. خرط القتاد= خرط، دست کشیدن وتراشکاری، قتاد، درخت پرخار. اصطلاح «دونه خرط القتاد» یعنی این که آسان‌تر از آن، دست کشیدن و تراشیدن درخت پرخار است. ضرب‌المثلی است برای مشکل بودن یک کار. (مترجم)

چنین می‌پندارند که از راه راست منحرف نشده، در وادی گمراهـی و تـعصّب افـتاده، نقادی و جواهریابی را با سرگردانی و گمراهی یکی گرفته‌اند.

۴ ـ دهلوی گوید: در نزدیکی نسب حضرت امیر با پیامبر سخنی نیست.

در پاسخ می‌گوییم: مفاد حدیث نور را فقط در قرب نسـبی و خـویشاوندی بـا رسول خدا دانستن، انحرافی عقیدتی بی‌سابقه است، گرچه اعترافی ضمنی به صـحّت حدیث نور است. چنین گوینده‌ای، آشکارا ادّعاهای گذشته خود را ـ که حدیث نور را باطل می‌پنداشت ـ رد می‌کند. چنان‌که تکذیبی است نسبت به ادّعای ابن‌جوزی و کابلی و قاضی هندی که ساختگی و جعلی‌بودن حدیث نور را ادّعا کرده‌اند. آری چنین است که نیرنگ زشت، دامن اهل خود را می‌گیرد.

دهلوی خویشاوندی و قرب نسبی حضرت علی را به رسول خدا اقـرار کـرده است. این کلام، ردّ گفتار عمربن‌الخطاب است که اخوّت و بـرادری امـیرالمـؤمنین را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار کرد.

ابن‌قتیبه گوید: ابوبکر خبردار شد که عدّه‌ای که از بیعت کردن با او خـودداری کرده‌اند، در نزد علی علیه السلام جمع شده‌اند، عمربن‌خطاب را به سوی آنان فرستاد. او به در خانه‌ی علی آمده آنان را صدا زد، امّا آنان بیرون نیامدند. عمر دستور داد هیزم بیاورند. گفت: سوگند به آن کسی که جان عمر در دست او است، یا بیرون آیید و یا خانه را بر روی همه‌ی کسانی که در آن به سر می‌برند آتش خواهم زد، به او گفته شد: ای ابوحفص! فاطمه در این خانه است.

گفت: باشد.

آنان از خانه‌ی علی (علیه السلام) بیرون آمده و همگی به جز آن جناب علیه السلام بیعت کردند. پنداشت که حضرت فرمود: سوگند یاد کرده‌ام که خارج نشوم و جامه‌ام را از تن بیرون نیاورم تا این‌که قرآن را گرد آورم. فاطمه بر در خانه‌اش ایستاده و فرمود: من با مردمی که به بدترین گونه با من برخـورد کـردند، عـهد و پـیمانی نـدارم. جـنازه‌ی رسـول خدا صلی الله علیه و آله را رها کرده و کارتان را در بین خود انجام دادید و از ما نظر نخواستید و حقّی برای ما قائل نشدید... .

عمر نزد ابوبکر آمده و به او گفت: آیا از این کسی که از بیعت کردن با تو خودداری می‌کند، نمی‌خواهی بیعت بگیری؟

ابوبکر گفت: ای قنفذ (او غلام ابوبکر بود) برو و علی را فرا خوان. قنفذ نزد علی رفت. حضرت به او گفت: تو چه می‌خواهی؟ گفت: خلیفه‌ی رسول خدا تو را فرا می‌خواند، حضرت فرمود: چه زود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بستید، قنفذ برگشت و مأموریتش را ابلاغ کرد، عمر مدّت زیادی گریست. آن‌گاه به ابوبکر گفت: آیا این فرد متخلّف از بیعت را به بیعت کردن وادار نمی‌کنی؟ ابوبکر به قنفذ گفت: به سوی او برگرد و بگو: امیرالمؤمنین تو را فرا می‌خواهد تا بیعت کنی. قنفذ نزد حضرت آمده و مأموریتش را به حضرت گفت. علی علیه السلام صدایش را بلند کرده و گفت: سبحان الله! چیزی را مدعّی شده که ربطی به او ندارد. قنفذ برگشت و پیغام را رسانید. مدّتی طولانی گریست. سپس عمر از جا حرکت کرده و به همراه گروهی به راه افتاد تا این‌که به در خانه فاطمه رسید و در خانه را کوبید. وقتی فاطمه صداهای آنان را شنید، با صدای بلند گریست و گفت: ای رسول خدا! بعد از تو، من از پسر خطّاب و پسر ابوقحافه چه‌ها دیدم! وقتی مردم صدای گریه‌ی حضرت زهرا را شنیدند، گریه‌کنان برگشتند، دلهایشان می‌خواست پاره پاره شود و جگرهایشان در حال انفجار بود. عمر به همراه عدّه‌ای ایستاد. علی را از خانه بیرون کشیده و نزد ابوبکر آورد و به او گفتند: بیعت کن. حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم، چه می‌شود؟ گفتند: در این صورت ـ سوگند به آن خداوندی که جز او خدایی نیست ـ گردنت را می‌زنیم. حضرت فرمود: بنابراین بنده‌ی خدا و برادر رسولش را می‌کشید.

عمرگفت:بنده‌ی خدا،آری.ولی برادر رسول خدا،نه.ابوبکرساکت بود وچیزی نمی‌گفت. عمربه اوگفت:آیا دراین‌باره دستوری صادرنمی‌کنی؟گفت: تاوقتی‌که فاطمه درکناراواست اورابه چیزی وادارنمی‌کنم.حضرت علی‌کنارقبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و فریادمی‌زدومی‌گریست و می‌گفت: ﴿**یابن امّ انّ القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني**﴾[1] »[2]

---

۱. اعراف (۷): ۱۵۰. ای پسر مادرم! مردم مرا ضعیف گمارده و نزدیک بود که مرا بکشند. این گفتاری است که هارون برادر موسی علیهما السلام در پاسخ آن حضرت گفت، به هنگامی که موسی از او پرسید: چه شد که مردم به

وجوه صحت استدلال به خویشاوندی نسبی بر امامت بلافصل

دهلوی گوید: سخن در ملازمه‌ی نزدیکیِ نَسَبی است با امامت بلافصل

در پاسخ می‌گوییم: استدلال به نزدیکی نَسب امیرالمؤمنین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خلافت آن حضرت، بدون شکّ و شبهه صحیح و در نهایت متانت است. وجوهی که بر صحّت استدلال به این امر دلالت دارد و بطلان تشکیلات دهلوی را ثابت مـی‌کند، فراوان است. برخی از آن وجوه چنین است:

۱ ـ احادیث اصطفاء و گزینش بنی‌هاشم

احادیث فراوانی می‌رساند که خداوند، بنی‌هاشم را از میان تـمام آفـریدگانش برگزیده و آنان از دیگران برترند. امیرالمؤمنین علیه السلام از بنی‌هاشم بود، بلکه بعد از پیامبر، بالاجمال از همگان برتر بود. آن حضرت از سه نفری که از بنی‌هاشم نبودند، برتر بود. کسی که در بنی‌هاشم از همگان افضل است، چگونه جایز است کسی بر او مقدّم شود؟ اینک برخی از نصوص احادیث اصطفاء که بدان اشاره شد، با برخی از مطالب وابسته به آن نقل می‌شود.

دنبال پرستش گوساله رفتند.

۲. الامامة و السیاسة، تحت عنوان «بیعت علی‌بن‌ابی‌طالب چگونه بود» ص ۱۲.

یکم ـ مسلم از ابوعمار شدّاد از واثلةبن‌اسقع که می‌گفت: شنیدم از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که می‌فرمود:

«خداوند عزّوجلّ، کنانه را از فرزندان اسماعیل علیه‌الصلاةوالسّلام *برگزید و قریش را از کنانه و بنی‌هاشم را از قریش بنی‌هاشم را و مرا از بنی‌هاشم برگزید.»* [1]

نووی در شرح این حدیث گوید: اصحاب ما به این حدیث استدلال می‌کنند بر این‌که افراد غیر قریش، کفو و همتای قریش نیستند و افراد غیربنی‌هاشم کفو و همتا ندارند جز فرزندان بنی‌المطّلب، زیرا آنان و بنی‌هاشم همگی یک قبیله‌اند، چنان‌که در حدیث صحیح به آن تصریح شده است. والله اعلم.[2]

دوم ـ ترمذی از واثلةبن‌اسقع روایت کند که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند از فرزندان ابراهیم اسماعیل را، و از فرزندان اسماعیل‌بن‌کنانه را، و از بنی‌کنانه قریش را، و از قریش بنی‌هاشم را، و از بنی‌هاشم مرا برگزید.

ابوعیسی (ترمذی) گوید: این حدیث حسن و صحیح است.

ترمذی از عبّاس‌بن عبدالمطّلب روایت کند که گفت: به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرض کردم که قریش نشسته بودند و از حسب و نسب خود بین خود سخن می‌گفتند. آنان مثال تو را هم‌چون درخت خرمایی بر روی بلندایی از زمین قرار دادند. حضرت فرمود:

«خداوند خلق را آفرید و مرا از بهترین گروه‌های آنان قرار داد. و همین‌گونه بهترین‌ها را برگزید و مرا از بهترین قبایل قرار داد. و بعد بهترین خانواده‌ها را برگزید و مرا در بهترین خانواده‌ها قرار داد. سپس بهترین خانه را برگزید و مرا در بهترین خانه قرار داد. پس من بهترین شخص و از بهترین خانواده‌هایشان هستم.»

ترمذی گوید: این حدیث، حدیثی حَسَن است...[3]

سوم ـ ابن‌اثیر همین روایت مسلم و ترمذی را همراه با روایات دیگری در

---

۱. صحیح مسلم ۲: ۲۰۳.
۲. المنهاج فی شرح مسلم ۱۵: ۳۶.
۳. صحیح ترمذی ۵: ۵۸۳ـ ۵۸۴.

فضایل و مناقب پیامبرﷺ روایت کرده است...[۱]

چهارم ـ واقدی گفت‌وگوی عمروعاص را با قسطنطین روایت کرده است. در آن گفت‌وگو چنین آمده است: خداوند عزّوجلّ برای پیامبر ما، انساب را از صلب حضرت آدم برگزید تا این‌که از صلب پدرش جناب عبدالله بیرون آمد. پس بهترین مردم را از فرزندان اسماعیل قرار داد. او به اسماعیل الهام فرمود تا به زبان عربی سخن گوید و اسحاق را به همان زبان پدرش واگذاشت. عرب، از اسماعیل پدید آمد. آن‌گاه بهترینِ عرب را کنانه قرار داد و بهترین نسل از کنانه را قریش و بهترین خاندان را از قریش را بنی‌هاشم قرار داد و بهترین خانواده از بنی‌هاشم، فرزندان عبدالمطلب را و بهترین فرد از فرزندان عبدالمطلب را پیامبر ما را قرار داد. او را به رسالت برانگیخت و پیامبر قرارش داد... جبرئیل بر او وحی فرو آورد و گفت: باختر و خاور را گردش کردم و از تو برتر نیافتم ای محمّد.

راوی گوید: موی بر اندام آن مردم راست شد، اندامشان به هنگام یاد و نام رسول خداﷺ به خضوع و فروتنی افتاد و دلهایشان نرم شد. به هنگامی که قسطنطین سخنان عمروعاص را گوش می‌داد، هیبت و عظمت حضرت بر دلش نشست و به او گفت: در گفتارت راست می‌گویی. پیامبران همه این چنینند که از بزرگان خانواده‌های قوم و قبیله‌شان مبعوث می‌شوند.[۲]

پنجم ـ ابن‌سعد حدیث واثلةبن‌اسقع را روایت کرده و سپس می‌گوید: ابوضمرة مدینی از انس‌بن‌عیاض لیثی از جعفربن‌محمّدبن علی از پدرش محمّدبن‌علی‌بن حسین‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب روایت کرده است که رسول خداﷺ فرمود:

«خداوند زمین را دو نیم کرد و مرا در بهترین بخش آن قرار داد. بعد آن نیمه را بر سه بخش تقسیم کرد و من در بهترین قسمت از آن سه بخش بودم. سپس عرب را از مردم برگزید و قریش را از عرب و بنی‌هاشم را از قریش و بنی‌عبدالمطلب را از بنی‌هاشم، مرا از بنی عبدالمطلب برگزید.»

---

۱. جامع الاصول ۹: ۳۹٦.
۲. فتوح الشام ۲: ٤۱.

از محمّدبن‌علی روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خداوند عرب را برگزید و از آنان کنانة و یا نضربن‌کنانة را، سپس از آنان قریش را و از آنان بنی‌هاشم و سپس مرا از بنی‌هاشم انتخاب کرد.»

عبدالله‌بن‌عبیدبن‌عمیر گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

« خداوند عرب را برگزید و کنانة را از عرب و قریش را از کنانة و بنی‌هاشم را از قریش و مرا از بنی‌هاشم انتخاب کرد.» [1]

ششم ـ حافظ ابونعیم فصل دوم از کتابش را در بیان فضیلت پیامبر صلی الله علیه و آله در پاکی زادگاه و حسب و نسب و دیگر مطالب از این‌گونه اختصاص داده است. [2]

وی در این باب احادیث فراوانی با اسناد پیوسته آورده است. ما برخی از احادیث آن را بدون ذکر سند در این‌جا می‌آوریم:

«... من از نکاح و ازدواج پدید آمدم و از همان زمان حضرت آدم تا هنگام ولادت از پدر و مادرم، هیچ‌گاه از زنا و رابطه‌ی نامشروع زاییده نشدم. هیچ‌گاه، از زنا و روابط نامشروع دوران نامشروع دوران جاهلیّت چیزی به من نرسید.»

«... بهترین عرب مضر، بهترین فرد مضر، فرزندان عبد مناف، بهترین فرزندان عبد مناف، بنی‌هاشم و بهترین فرد بنی‌هاشم، فرزندان عبدالمطلب هستند. خداوند از آن هنگام که آدم را آفرید هیچ‌گاه به دو بخش تقسیم نکرد مگر این که همواره من در بهترین بخش از آن دو گروه بودم.»

«...خداوند متعال خلق را به دو نیمه تقسیم کرد و مرا در بهترین بخش آن دو قرار داد و بعد دو نیمه را به سه بخش تقسیم کرد و مرا در بهترین بخش از آن سه گروه قرار داد. بعد آن سه بخش را به صورت قبایل درآورد و مرا در بهترین قبیله‌ها قرار داد. آن‌گاه قبایل را به صورت خانواده درآورد و مرا در بهترین خانواده‌ها و این است فرمایش خداوند متعال که فرمود: ﴿انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت...﴾». [3]

---

۱. الطبقات الکبری ۱: ۲۰ـ ۲۱.
۲. دلائل النبوّة تألیف ابونعیم.
۳. احزاب (۳۳): ۳۳.

«... آن‌گاه از بین آفریدگان، بنی‌آدم و از بنی‌آدم، عرب را، و از عرب، مضر را و از مضر قریش و از قریش بنی‌هاشم و از بنی‌هاشم مرا برگزید و من برگزیده‌ای به سوی انتخاب شده‌ای هستم.»

هفتم ـ قاضی عیاض گوید: «و امّا شرافت نسب و والایِ شهر و دیار زادگاه حضرتش، نیازی به دلیل و برهان ندارد. گفتاری مشکل و یا سخنی پنهان نیست، زیرا پیامبر، نتیجه و برگزیده بنی‌هاشم و برترین عصاره و سلاله قریش و مغز و مرکز آن است، برترین و گرامی‌ترین فرد عرب و از طرف پدر، عزیزترین آنان و از اهالی شهر مکّه است که ارزشمندترین شهرهای خداوند بر بندگان او است.»

در این فصل و فصول دیگر، احادیث چندی هم‌چون حدیث «واثله» و برخی از احادیث گذشته را با اسناد به راویان آورده است.[1]

هشتم ـ حافظ گنجی با سند خود، حدیث «واثله» را از مسلم و ترمذی نقل کرده و چنین گفته است: پیامبر فرمود: «اصطفی» یعنی اختیار کرد و برگزید. این معنی را گروهی از مفسّران در ذیل آیه‌ی شریفه: ﴿**انّ الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین**﴾[2] ذکر کرده‌اند. ﴿**انّ في ذٰلك لذکري لمن کان له قلب أو القی السمع و هو شهید**﴾[3] پس ثابت شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله که راستگو و درست‌گفتار است، از سوی خداوند متعال خبر داده است که خداوند، بنی‌هاشم را بر دیگر قبایل قریش برتری داده و آنان را برگزیده است.

مؤیّد این گفتار، روایتی است که عبدالله‌بن‌احمدبن‌حنبل در شمار احادیثی که زیاده بر پدرش در مناقب و فضایل حضرت علی علیه السلام گرد آورده، نقل کرده است که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«ای گروه بنی‌هاشم! سوگند به آن کسی که مرا به راستی برانگیخت، اگر حقه‌ی در بهشت را بگیرم، جز شما به کسی آغاز نخواهم کرد.»

---

۱. الشفاء: ٦٢. ۲. آل‌عمران (۳): ۳۳.

۳. ق (۵۰): ۳۷. دراین داستان، یادآوری است برای کسی که قلب داشته باشد وگوش فرا دهد و آگاه باشد.

اگر این روایت به‌سان خورشید نمی‌درخشید، او در کتاب و نوشته‌های پدرش وارد نمی‌کرد.[۱]

نهم ـ حافظ محب‌الدین طبری برخی از این احادیث را تحت عنوان «اصطفای اهل بیت» و «این که اهل‌بیت بهترین آفریدگانند» آورده است.[۲]

دهم ـ متّقی هندی روایات فراوانی در این باب آورده است که برخی از آن‌ها را از کتاب‌های گوناگون قبلاً آوردیم. افزون بر آن‌ها، دو روایت است: یکی آن‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل به من گفت: خاوران و باخترانِ زمین را زیر و رو کردم، مردی را برتر از محمّد نیافتم. و مشارق و مغارب زمین را گشتم، خاندانی برتر از خاندان هاشم نجستم.[۳]

این روایت را حاکم در «الکنی» و ابن‌عساکر از عایشه نقل کرده‌اند. دیگر آن که پیامبر فرمود:

«من و آدم در صلب او در بهشت بودیم، کشتی نوح مرا در صلب او در خود سوار کرد و در صلب ابراهیم مرا در آتش افکند. پدر و مادرم هیچ‌گاه به ناروا با یک‌دیگر جمع نشدند و پیوسته خداوند مرا از صلب‌های نیکو به رحم‌های پاک منتقل کرد. برگزیده و هدایت یافته بودم و هیچ‌گاه دو رشته نشد مگر این که من در بهترینشان بودم...»[۴]

«از آن زمان که از صلب آدم بیرون آمدم، هیچ‌گاه زنا و رابطه‌ی نامشروع مرا نزایید. امّت‌ها و گروه‌ها یکی بعد از دیگری مرا دست به دست می‌کردند تا این‌که از بهترین قبیله‌ها و خاندان‌های عرب که هاشم و زهره باشند بیرون آمدم.»[۵]

این‌گونه احادیث را گروه دیگری هم‌چون «محمّدبن یوسف زرندی»[۶]، «سید علی همدانی»[۷] و «شهاب‌الدین قسطلانی»[۸] آورده‌اند. ابن‌حجر مکّی نیز در شرح قصیده

---

۱. کفایة‌الطالب: ٤١٠.
۲. ذخائر العقبی: ١٠.
۳. کنزالعمال ١١: ٤٠٩.
٤. همان: ٤٢٧.
٥. همان.
٦. نظم در السمطین: ٥٢.
٧. المودّة فی القربی ـ بنگرید: ینابیع المودّة: ٢٤٢.
٨. المواهب اللدنیّه ١: ١٣.

بوصیری در ذیل این بیت:

لم تزل فی ضمائر الکون تختار لك الامـــهات و الابـــاء[1]

به این مضامین اشاره دارد.

نورالدین حلبی نیز گوید: «از جمله چیزهایی که بر شـرافت ایـن نسب دلالت می‌کند، روایتی است که از عمروبن‌عاص... و به لفظ دیگـر از واثـله... و روایـتی از جعفربن‌محمّد... و از ابن‌عبّاس... و از ابن‌عمر... و از ابوهریره... و از... نقل شده است.»[2]

گفتار دانشمندان پیرامون این احادیث:

بزرگانی از دانشمندان پیرامون این احادیث به همین معنی تصریح کرده‌اند، عین عبارات برخی از آنان را به اختصار می‌آوریم:

یکم ـ قسطلانی: «بدان که رسول خداﷺ را هیچ‌کس در پدر و مادر شـریک نیست. برادر و خواهری از پدر و مادر ندارد، زیرا گزینش الاهی آن دو را به او منتهی کرده و نسبتشان به او منحصر شده است تا در آن نسبت که خداوند هدف نبوّت و پایان شرافت قرار داده است، ویژه‌ی آن بزرگوار باشد. اگر کسی تحولات نسب شریف و پاکی مواد آن حضرت را بررسی کند، یقین می‌کند که آن حضرت چکیده و خلاصه پدرانی بزرگ و بزرگوار است. بنابراین وی که درود خداوند بر او باد، پیامبر عربی، ابـطحی، حرمی. هاشمی، قرشی است که برگزیده بنی‌هاشم است و از برترین خـاندان عـربی، اصیل‌ترین نژاد، شریف‌ترین تبار، پاکیزه‌ترین ریشه، استوارترین ستون، پـاک‌تـرین شاخه، گرامی‌ترین عنصر، گویاترین زبـان، رسـاترین گـفتار، والاتـرین سـنجش، و درست‌ترین ایمان، نیرومندترین نفرات، بزرگوارترین گروه از سـوی پـدر و مـادر و شرافتمندترین شهر و دیار در نزد خداوند و بندگان او است.»[3]

دوم ـ سیوطی در کتاب «المقامات» تحت عنوان «المقامة السندسية» می‌نویسد:

---

۱. المنَح المكيّه فی شرح الهمزيّه. برایت پیوسته در دل هستی پدران و مادران والا برگزیده می‌شد.

۲. السيرة الحلبيّه ۱: ۴۳ـ ٤٤.

۳. المواهب اللدنيّة ۱: ۱۳.

﴿لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم﴾

﴿شما را پیامبری از جنس خودتان آمد که رنج و زحمت شما بر او دشوار است، بر هدایت شما حریص است و نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان.﴾[1]

پیامبری بخشنده و بزرگوار، که ارزش او والا و دلیلش روشن است، بهترینِ آفریدگان از حیث پدر و مادر و پاکیزه‌ترین آنان در حسب و نسب. خداوند به خاطر او جهانیان را آفرید و دیدگان هر مؤمنی را به او روشن ساخت. او را پیامبرِ پیامبران قرار داد در حالی‌که آدم هنوز در خاک و گل بود، نام او را بر عرش نوشت تا برتری و فضیلت او را آشکار سازد، آدم به او توسّل جست و به نام او توبه کرد و خداوند توبه‌اش را بدین وسیله پذیرفت و به او خبر داد که اگر رسول خاتم نبود، وی را نمی‌آفریدم. بهترین گواه برای مزیت و برتری او این جمله است که:

نبي خصّ بالتّقديم قدماً — و آدم بعد في طين و ماء
كريم بالحبا من راحتيه — يجود و في المحيا بالحيا

ـ پیامبری که به این تقدّم از قبل ویژگی یافت، در حالی که آدم در بین گل و آب بود.
ـ بزرگواری که از دستانش بخشش و از چهره‌اش شرم آشکار است.

از جمله ویژگی‌های آن حضرت که غزالی و دیگران آورده‌اند، آن است که خداوند بهشت را به او داده و به او اجازه داد که هر قسمت از آن را به هر کس بخواهد ببخشد و چه نعمت بزرگی است که او داده است؟!

خداوند، به خاطر تعظیم شأن و مقامش او را به طهارت نسب ویژه ساخت و پدرانش را از آلودگی نگاه داشت تا دلیل و برهانش تمام‌تر گردد و هر ریشه از ریشه‌هایش را بهترین اهل زمان خود قرار داد، همان‌گونه که در حدیث بخاری آمده است. ما به صدور این حدیث یقین داریم، به خاطر این که بخاری نقل کرده است. بر

---

۱. توبه (۹): ۱۲۸.

اساس این حدیث، پیامبر فرمود:

«من از بهترین نسل‌های اولاد آدم یکی پس از دیگری انتخاب شدم تا به این دوره رسیدم.»

هم‌چنین فرمود:

«من ارزنده‌ترین شما از حیث نسب و خانواده‌ام، خداوند پیوسته مرا از صلب‌های پاک به رحم‌های پاکیزه منتقل کرده، صاف و تمیز. هیچ تقسیمی انجام نشد و به هیچ بخشی تقسیم نشدم مگر این که در بهترین بخش آن بودم، بنابراین من هم بهترین فرد شمایم و هم پدرم بهترین پدران شما است.»

و چه شایسته و سزاوار است گفتار بوصیری در قصیده‌ی همزیه که گوید: در پهنه‌ی قیامت، حضرتش را توان و نیرویی است (نفرات و عدّه‌ای است)

و بدا للوجود منك كريم   من كريم آباؤه كرماء

ـ برای هستی، از تو بزرگواری از بزرگواری که پدرانش هم بزرگواران بودند، آشکار شد.

نسب تحسب العلا بحلاه   قلدتها نجومها الجوزاء

ـ نسب و خاندانی که بلندمرتبگی با زیوری ـ که ستارگانش به گردن ستاره‌ی جوزاء انداختند ـ شرافت یافت.

حبّذا عقد سودد و فخار   أنت فيه اليتيمة العصماء

ـ چه نیکو است گردن‌بند آقایی و بزرگواری که تو در آن دُرّ نایاب و گوهر یکتایی هستی که در ردیف همین جواهر و گوهرها نگاه داشته شده‌ای.

گفتارحافظ دوران ابوالفضل ابن‌حجرنیز درهمین مضامین به رشته‌ی تحریر درآمده‌است.

نبی الهدی المختار من آل هاشم   فمن فخرهم فليقصر المتطاول

تنقل فی اصلاب قوم تشرفوا   به مثل ما للبدر تلك المنازل

ـ پیامبر هدایت که از خاندان هاشم برگزیده شده است که هرکس به آن‌ها دست درازی می‌کند که از مفاخر آنان دستش کوتاه است، در صلب مردان و مردمی جابه‌جا شده است که به او شرافت

یافته، به‌مانند فرودگاه‌هایی که برای ماه تمام در آسمان وجود دارد.[۱]

سوم ـ حلبی گوید: صاحب قصیده‌ی همزیه‌ی (بوصیری) به شرافت این نسبت اشاره کرده آنجا که گوید: و بدا للوجود منك كريم... (تا آخر بیت‌هایی که پیشتر نقل شد).

توضیح بیت‌ها این است: برای این جهان از سوی تو کریم و بزرگواری آشکار شد یعنی جامع همه‌ی صفات کمالیه. و این جمله در ردیف جملاتی است به مانند این که می‌گوییم: **لی من فلان صديق حميم**. این بزرگواری که آشکار شده است، از پدری بزرگوار و سالم از نقائص دوران جاهلیّت به وجود آمده است. پدران شامل مادران نیز می‌شود. همگی بزرگ و بزرگوار بوده‌اند، یعنی از نقائص جاهلیّت، سالم و بی‌عیب و آفت بوده‌اند.اینان، ازهر چه‌که دراسلام نقایص وعیوب دوران جاهلیّت بـه حسـاب می‌آمد بری وبرکناربوده‌اند،این حسب ونسبی است‌که بزرگ‌ترازآن وجودنداشته است.

ماوردی در کتاب اعلام النبوّة گوید: هر گاه حال نسب آن حضرت را بررسی کنی و طهارت مولدش را بشناسی، می‌فهمی که وی سلاله و نتیجه‌ی پدران بزرگواری است که در بین آنان، افراد فرومایه‌ای وجود نداشته بلکه همگی آقایان و بزرگواران و پیشوایان بوده‌اند. شرافت نسب و طهارت مولد، از شروط پیامبری است. این است گفتار ماوردی.

و از کلمات عمویش حضرت ابوطالب در شأن او این اشعار است:

اذا اجتمعت يوماً قريش لمفخر　　فعبد مناف سرّها و صميمها

ـ هرگاه روزی قریش برای بیان مفاخر خود جمع شوند، عبد مناف مغز و باطن آن مفاخر است.

و ان حصلت انساب عبد منافها　　ففي هاشم اشرافها و قديمها

ـ و اگر انساب عبد منافش به دست آید، در هاشم اشراف و بزرگان و سابقه‌دارتر آن وجود دارد.

و ان فخرت يوما فان محمّدا　　هو المصطفى من سرّها و كريمها

ـ واگر روزبخواهد مباهات کند،پس محمّد برگزیده‌ای ازباطن واصل آن وبزرگوارترین آنان است.

بنابراین شریف‌ترین اقوام، قوم او و گرامی‌ترین قبایل، قبیله‌ی او و با

---

۱. المقامات.

شخصیت‌ترین دامان، دامانی است که او را تربیت کرده است.[۱]

چهارم ـ ابونعیم اصفهانی بعد از نقل احادیث پیشین گوید: جهت استدلال در این فضیلت، آن است که: نبوّت، فرمان‌روایی و زمامداری همگانی است. بر طبق کلام خداوند متعال که فرمود: ﴿**أم یحسدون النّاس علی ما آتاهم الله من فضله**﴾[۲] فضل الاهی همان حکومت و فرمان‌روایی است در بین افراد خانواده‌دار و بزرگان از مردم، زیرا هر کس که از ویژگی‌های فضیلت بیشتری برخوردار باشد، فرمان‌برداریِ رعیت از او بیشتر و پیروی از او سریع‌تر انجام می‌گیرد. و هر گاه در زمامدار و یا کارگزارانش نقیصه و کمبودی وجود داشته باشد، از تعداد پیروانش کاسته شده و رعیت کمتری خواهد داشت... و این مطلب می‌رساند که فرمان‌روایی جز در افراد کامل و با ابّهت و شخصیّت جای نمی‌گیرد و این دو ویژگی را جز در افراد خانواده‌دار نمی‌توان یافت. از این جهت خداوند برای پیامبرش سهم و بهره‌ای از این شرافت‌های خانوادگی قرار داد بیش از دیگران و لذا فرمود: من برگزیده‌ای از برگزیدگانم...[۳]

پنجم ـ سیوطی، بعد از ذکر احادیث، کلام ابونعیم را نقل کرده و پذیرفته است... .[۴]

ششم ـ قاضی عیاض، باب دوم کتاب خود را به این مطلب اختصاص داده که خداوند متعال زیبایی‌های اخلاقی و آفرینشی آن حضرت را کامل ساخت و همه‌ی فضایل دینی و دنیوی را در آن حضرت جمع کرد... قاضی در این باب، فوائد فراوان در ضمن گفتاری طولانی آورده است...[۵]

۲ ـ رسول خدا از بنی‌هاشم بود، امام نیز از آنان خواهد بود

شاه ولی‌الله دهلوی روایاتی را از داستان سقیفه نقل می‌کند تا آن که گوید: ابوسعید خدری روایت کرد که: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت، خطبای انصار به

---

۱. السیرة الحلبیة ۱: ٤٤.

۲. نساء (٤): ٥٤. ﴿یا به آن‌چه که خداوند از فضل خود به مردمی داده است، حسادت می‌ورزند؟﴾.

۳. دلائل النبوّة تألیف ابونعیم.

٤. الخصائص الکبری ۱: ۲۹.

٥. الشفا: ٤٦.

خطابه برخاستند. یکی از آنان گفت: ای گروه مهاجران! رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین بود که هر گاه می‌خواست یکی از شما را به کاری بگمارد، یکی از ماها را همراه او مـی‌کرد. بنابراین ما چنین صلاح می‌دانیم که زمام این امر خلافت را دو نفر در دست داشته باشد: یک نفر از ما و یک نفر از شما.

دیگر سخنگویان انصار همین پیشنهاد را یکی بعد از دیگری تکرار کردند. ولی زیدبن‌ثابت به پا خاست و گفت: رسـول خـدا صلی الله علیه وآله وسلم از مـهاجران بـود، پس امـام نـیز می‌بایست از مهاجران باشد و ما انصار او باشیم، همان‌گونه که انصار پیامبر بودیم.

ابوبکر به پا خاست و گفت: ای انصار! خداوند به شـما پـاداش خـیر دهـد و گوینده‌ی شما را پایدار بدارد.

سپس افزود: به خدا سوگند اگر غیر از این کار انجام دهید، من با شما نخواهم ساخت. این مطلب را ابن‌ابی‌شیبه روایت کرده است.[۱]

نویسنده گوید: زیدبن‌ثابت بر لزوم مهاجربودنِ خلیفه استدلال کرد بدین‌سان که چون پیامبر از مهاجران بوده، می‌بایست که خلیفه او نیز از مهاجران باشد. ابوبکر این استدلال را تقریر و تثبیت کرد و با آن موافقت نمود و به همین استدلال، بیعت با او تمام شد و کار انجام گرفت.

برطبق این استدلال ما می‌گوییم: رسول خدا از بنی‌هاشم بود، پس امام نیز باید از بنی‌هاشم باشد. و ازآنجا که علی علیه السلام برترین فرد بنی‌هاشم است و هیچ یک از خلفای سه‌گانه از خاندان هاشم نبودند، بنابر این خلافت منحصر است در علی علیه السلام و شـامل دیگران نمی‌شود. پس ثابت شدکه خویشاوندیِ نزدیک،ازدلایل امامت و خلافت است.

۳ ـ سخنان ابوبکر در سقیفه

ابوبکر در سقیفه با انصار به مخالفت برخاسته و در مقابل آنان در امر خـلافت استدلال کرد و گفت: عرب این امر را جز از این خاندان قریش، از کسی دیگر نشناخته است، اینان از جهت خانواده، از شرافتمندترین خاندان‌های عربند. ابوبکر با این بیانات،

---

۱. ازالة الخفاء فی تاریخ الخلفاء.

با دیگران در افتاد و مخاصمه کرد و در نتیجه کار بیعت با او تمام شد. بر همین‌مبنا، شکّی نیست که علی اشرف قوم است و برتر از همه‌ی مهاجرین و انصار، از حیث نسب و خانواده. با این اولویّت می‌بایست که عرب این مقام را تنها برای وی بپذیرد، نه برای کسی دیگر. بنابر این خویشاوندیِ نسبی، از قوی‌ترین دلایل امامت آن حضرت است بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

بخاری در ضمن حدیثی طولانی از ابن‌عبّاس روایت کرده کـه عـمربن‌خطاب گفت: به من خبر داده‌اند که کسی از شما گفته است: به خدا سوگند اگر عمر بمیرد، من با فلان‌کس بیعت خواهم کرد، نباید کسی فریب این حرفها را بخورد که چنین گوید کـه بیعت با ابوبکر فلته‌ای بود (کاری حساب‌ناشده و بدون سنجش بود) و تمام شد. البتّه چنین بود ولی خداوند شرّش را حفظ کرد. در بین شما کسی مانند ابوبکر نـیست کـه چشم‌ها به سوی او دوخته شده باشد. کسی بدون مشورت با مسلمانان، با کسی بیعت نکند مگر این که هم او و هم کسی که با او بیعت شده است، کشته می‌شود.

داستان، از این قرار بود که بعد از درگذشت رسول خدا، انصار به مخالفت با ما برخاستند و همگی در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمدند. علی و زبیر و همراهانشان بـا مـا مخالفت کردند و همراه ما نیامدند. مهاجران همگی به ابوبکر نظر دادند. من به ابـوبکر گفتم: ای ابوبکر! بیا برویم و به برادرانمان از انصار بپیوندیم. ما به سوی آنان رفتیم و به آنان نظر داشتیم. وقتی به آن‌ها نزدیک شدیم، دو نفر از شایستگانِ آنان را دیدیم که ما را در جریان خواسته‌های آنان گذاشتند و گفتند: به آنان نزدیک نشوید و کار خودتان را بکنید. من گفتم: به خدا سوگند ما به سوی آنان خواهیم رفت. به راه خود ادامه دادیم تا به سقیفه بنی‌ساعده رسیدیم. مردی را در گلیم پیچیده در بین آنان دیدیم. پرسیدیم: این مرد کیست؟ گفتند: این سعدبن‌عباده است. گفتم: او را چه شده است؟ گفتند: تب دارد. کمی نشستیم. سخنگوی آنان به پا خاست و بعد از حمد و ثنای الاهی گفت: امّا بعد: ماییم انصار خدا و سپاه اسلام، در حالی که شما مهاجران گروهی بیش نیستید. کسی از شما ندایی از خود درآورد و حرکتی آغاز کرد. اینک قوم شما می‌خواهـند کـه مـا را ریشه‌کن کنند و خوار و ذلیل شمارند و کنار بگذارند. بعد که ساکت شد، خواستم سخن گویم و گفتاری را آماده کرده بودم که می‌خواستم پیش روی ابوبکر ایراد کنم. همین که

خواستم به سخن آیم، ابوبکر گفت: به کار خودت مشغول شو و کاری نداشته باش. من نخواستم او را ناخشنود کنم و به خشم درآورم. ابوبکر که از من بردبارتر و سنگین‌تر بود، به سخن آمد. به خدا سوگند، از سخنان و کلماتی که من ردیف کرده بودم که بگویم، چیزی فرو نگذاشت، بلکه بهتر را گفت و ساکت شد. وی چنین گفت: خوبی‌هایی که برای خود گفتید، به راستی چنین است و شما شایسته‌ی آن‌ها هستید و هیچ‌گاه این امر جز برای این خاندان از قریش به رسمیّت شناخته نخواهد شد. آنان در بین عرب، از همه شریف‌تر و اصیل‌ترند. من برای شما یکی از این دو نفر را می‌پسندم. با هر یک از این دو که می‌خواهید، بیعت کنید. در حالی که بین ما نشسته بود، دست من و ابوعبیده جراح را گرفت و اگر غیر از این را می‌گفت من ناراحت نمی‌شدم. به خدا سوگند اگر پیش می‌رفتم و گردنم را می‌زدند برای من نزدیک‌تر از این گناه بود که بر گروهی که ابوبکر در بین آنان بود، فرماندهی داشته باشم، مگر این‌که به هنگام مرگ، چیزی به خاطرم افتد که الان آن را نمی‌یابم.

یکی از انصار گفت: اساس و محور این کار منم، هم از ما امیر باشد و هم از شما ای گروه قریش امیری باشد. گفت‌وگو و هیاهو زیاد شد و صداها بلند گردید تا این‌که از اختلاف ترسیدم و گفتم: دستت را بگشای ای ابوبکر. وی دستش را باز کرد. ابتدا من، سپس مهاجران و بعداً انصار با او بیعت کردند. بر سعدبن‌عباده هجوم آوردیم. گوینده‌ای از قبیله‌ی آنان گفت: سعدبن‌عباده را کشتید، من گفتم: خدا سعدبن‌عباده را بکشد.

عمر گوید: به خدا سوگند، در بین همه‌ی چیزهایی که ما در اختیار داشتیم، کاری قوی‌تر از بیعت با ابوبکر نبود که ترسیدیم مردم از ما جدا شوند و بعد از ما دیگر بیعتی با هیچ‌کس صورت نگیرد که یا بیعت کنیم بر چیزی که نمی‌پسندیم، یا مخالفت کنیم و فسادی روی آید. هر کس بدون مشورت با دیگر مسلمانان با مردی بیعت کند؛ او و همان‌کس که با او بیعت شده است، هر دو در معرض کشته‌شدن خواهند بود.[1]

این روایت را ابن‌هشام و ابن‌جریر طبری و متّقی نیز نقل کرده‌اند.[2]

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الحدود باب ۳۱.

۲. سیره ابن‌هشام ۲: ٦٥٧ـ ٦٦١؛ تاریخ طبری ۳: ۲۰۳؛ کنزالعمال ۵: ٦٤٤ـ ٦٤٧.

۴ ـ سخنان ابوبکر به نقلی دیگر

ابوبکر در روز سقیفه در مقابل انصار به خویشاوندیِ خود با رسول خدا استدلال کرد. وی گفت: «ما خویشاوندان و نزدیکان و ارحام پیامبریم و ما شایستگی خلافت داریم و نسب ما از همه‌ی مردم والاتر است». بر اساس این استدلال، علی علیه‌السلام که بدون شک از ابوبکر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک‌تر است، سزاوارتر و شایسته‌تر به امر خلافت و جانشینی بعد از رسول خدا است.

این گفتار را گروهی از پیشوایان و حافظان حدیث نقل کرده‌اند از آن جمله:

حافظ محب‌الدین طبری گوید: موسی‌بن‌عقبه از ابن‌شهاب نقل کرده است که ابوبکر در روز سقیفه مردم را با ذکر شهادتین ساکت کرد و چنین گفت: خداوند، پیامبرش را به هدایت و دین حق برانگیخت. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را به اسلام فرا خواند. خدا دل و روی ما را به سوی آن‌چه که او فرا خوانده بود، جلب نمود. ما گروه مهاجران نخستین مردمی بودیم که به اسلام گرویدیم. ماییم خویشاوندان و نزدیکان و ارحام پیامبر. ما شایستگی خلافت را داریم و در بین عرب، از حیث نسب از همه والاتریم. همه ما در بین عرب زاییده شده‌ایم. در بین اعراب قبیله‌ای نیست مگر این که از قریش در بین خود فرزندی دارند، امر خلافت شایسته هیچ‌کس جز قریش نیست، آنان آبرومندتر از همه‌ی مردم، زبانشان بر همگان چیره و گفتارشان برتر از همه است. مردم پیرو قریشند. ما امیرانیم و شما وزیران و امربران مایید. شما ای گروه انصار! در کتاب خدا با ما برادرید و در دین خدای متعال شریک مایید و می‌بایست در مقابل برادران خود که مهاجرند، تسلیم باشید. شما سزاوارترید از همه‌ی مردم در آن که بر خیر و خوبی که خداوند به آنان داده است، حسادت نورزید. من شما را به یکی از این دو نفر فرا می‌خوانم. بعد همان مطلبی را گفت که مضمون آن را در حدیث ابن‌عبّاس قبلاً آوردیم... .[۱]

در روایت محمّدبن‌جریر طبری آمده است: خداوند، مهاجران نخستین را از بین

---

۱. الریاض النضرة ۱: ۲۱۳.

قوم و قبیله‌اش به تصدیق و ایمان به پیامبر، امتیاز بخشید و در هم‌آهنگی و همراهی و پایداری در مقابل شدّت آزاری که از قومش به آنان و دینشان می‌رسید، اختصاص داد. همه‌ی مردم با آنان مخالف و دشمن بودند. آنان از کمبود جمعیّت خود و سخت‌گیری مردم بر آنان و هم‌ندایی دسته‌جمعی در برابر خود نهراسیدند. آنان نخستین افرادی بودند که خداوند را در روی زمین پرستیدند، به خدا و رسول ایمان آوردند، طرفدار و خویشاوند پیامبر بودند و بعد از آن حضرت شایسته‌ترین مردم به این امرند. کسی با آنان در امر خلافت به نزاع و ستیزه برنخیزد، مگر آن‌که ستمگر باشد.[1]

در گزارش ابن‌خلدون چنین آمده است: «ما اولیای پیامبر و خویشاوندان آن‌جناب و سزاوارترین مردم به امر اوییم و در این امر، کسی حق نزاع با ما را ندارد.»[2]

تذکّر

این گفتار، در زمره‌ی قوی‌ترین ادلّه بر خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، زیرا همه‌ی این ویژگی‌هایی را که ابوبکر بیان داشته و به آن‌ها استناد کرده و انصار به آن‌ها اعتراف نموده و در مقابل آن‌ها سر تسلیم فرود آورده‌اند، همگی در وجود مقدّس علی علیه السلام به تمام معنی و عالی‌ترین درجه‌اش موجود است. آن حضرت واجد همه‌ی این امتیازات است نه ابوبکر و دیگر افراد از مهاجران. بنابر این تنها آن جناب است که شایستگی امامت و پیشوایی را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد.

و امّا این‌که ابوبکر گفت: «پس ما گروه مهاجران نخستین کسانی هستیم که اسلام آورده‌ایم.» باید دانست که علی علیه السلام نخستین نفری است که اسلام آورده و این حقیقت روشن، از ویژگی‌های آن حضرت است. حافظان بزرگ اهل سنّت به این مطلب اعتراف کرده و آن را روایت کرده‌اند. از آن جمله:

حافظ ابویعلی احمدبن‌علی موصلی، حافظ ابونعیم احمدبن‌عبدالله اصفهانی، موفّق‌بن‌احمد مکّی خوارزمی، حافظ ابن‌عساکر دمشقی، ابوالخیر حاکمی، حافظ گنجی

---

۱. تاریخ طبری ۳: ۲۱۹ـ ۲۲۰.

۲. تاریخ ابن‌خلدون ۲: ۸۵٤.

شافعی، سید شهاب‌الدّین احمد، ابراهیم‌بن‌عبدالله وصابی، احمدبن‌فضل‌بن‌باکثیر مکّی، محمّد صدر عالم.

عبارت حافظ ابونعیم در این زمینه چنین است: ابراهیم‌بن احمدبن محمّدبن ابی‌حصین از محمّدبن‌عبدالله حضرمی از خلف‌بن‌خالد عبدی بصری از بشربن‌ابراهیم انصاری از ثوربن‌یزید از خالدبن‌معدان از معاذبن‌جبل روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«یا علی! من در نبوّت بر تو امتیاز دارم که نبوّت بعد از من نیست. و تو در هفت چیز بر دیگر مردم برتری داری که هیچ یک از قریش هم‌آورد تو نیست: تو نخستین نفر آنانی در ایمان آوردن، به عهد خدا از همگان وفادارتر، به امر خدا پایدارتر، در تقسیم بالسّویّه دقیق‌تر، در بین مردم عادل‌تر، به حکمیّت و قضاوت آشناتر و در رتبه و برتری از همگان در پیشگاه خداوند برتری.» [1]

۵ ـ احتجاج حضرت علی علیه السلام در مقابل ابوبکر

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مقابل ابوبکر و پیروانش، به همان نکته‌ای احتجاج و استدلال فرمود که ابوبکر به همان مطلب در مقابل انصار احتجاج کرده و سخنش را پیش برده بود.

این مطلب را ابن‌قتیبه (که شرح حال و موقعیّت او را بزرگان اهل سنّت ذکر کرده و در کتاب‌هایی آورده‌اند، از جمله: تاریخ بغداد ۱۰: ۱۷۰، الانساب دینوری، تذکرة الحفّاظ ۲: ۱۸۵، تهذیب الاسماء و اللغات ۲: ۲۸۱، وفیات الاعیان ۱: ۳۱۴، مرآة الجنان ۲: ۱۹۲، بغیة الوعاة: ۲۹۱). تحت عنوان «امتناع ورزیدن علی‌بن‌ابی‌طالب از بیعت کردن با ابوبکر» گوید: علی را نزد ابوبکر آوردند در حالی که می‌گفت: من بنده‌ی خدا و برادر رسول اویم. به او گفته شد که با ابوبکر بیعت کن. گفت: من به این امر، از شماها سزاوارترم. من با شما بیعت نمی‌کنم. شما سزاوارترید که با من بیعت کنید. شما این امر را از انصار گرفتید، با این استدلال که خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله دارید، و

---

۱. حلیةالأولیا: ٦٥ـ ٦٦.

هم‌اکنون این مقام را غاصبانه از ما می‌گیرید. آیا شما در مقابل انصار به این مطلب استدلال نمی‌کنید که حضرت محمّد از شما است!! مگر چنین نیست که انصار به همین دلیل از شما پیروی کرده و زمامداری و فرماندهی را به شما سپردند؟ من هم‌اکنون به همان دلیلی احتجاج می‌کنم که شما بدان بر انصار احتجاج کردید. ما به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه در زنده‌بودن و چه بعد از مرگ سزاوارتریم. اگر به خداوند ایمان دارید و خوف از خدا دارید، به ما انصاف دهید، وگرنه آگاهانه در جایگاه ظلم و ستم بنشینند!

عمر به آن حضرت گفت: تا بیعت نکنی رها نخواهی شد.

علی علیه‌السلام به او فرمود: تو فعلاً شیر بدوش که بخشی از خلافت به تو می‌رسد. تو امروز کار را برای ابوبکر استوار و محکم ساز، فردا او به تو باز می‌گرداند. آن‌گاه فرمود: به خدا سوگند ای عمر! سخن تو را نمی‌پذیرم و با او بیعت نمی‌کنم. ابوبکر به آن حضرت گفت: اگر با من بیعت نکنی من تو را اکراه نمی‌کنم.

ابوعبیده جراح به علی علیه‌السلام گفت: ای پسرعمو، تو کم سن و سالی، در حالی که اینان پیرمردان قوم و قبیله‌ی تو هستند. تو تجربه و کاردانی آنان را نداری. من ابوبکر را برای این کار نیرومندتر و بردبارتر و آگاه‌تر از تو می‌بینم. این کار را به ابوبکر واگذار کن. تو اگر زنده بمانی و عمرت بیشتر شود، برای این کار شایسته‌تری. تو در فضیلت و دیانت و دانش و بینش و سابقه و نسبت و خویشاوندی شایستگی داری.

علی علیه‌السلام فرمود: ای گروه مهاجران! خدا را، خدا را، سلطنت و آقایی محمّد را در بین ملّت عرب از خانه و خاندانش به خانه‌ها و خاندان خود بیرون نبرید و حق اهل بیت او را از آنان باز نستانید. ای گروه مهاجران! به خدا سوگند، ما چون اهل بیت هستیم، به این کار از دیگران شایسته‌تریم. تا وقتی که در بین ما قاری قرآن، فقیه در دین خدا، آگاه به سنّت رسول خدا، خبره در امور مردم، مدافع مردم در مقابل امور ناگوار و زشت، دادگر و تقسیم‌کننده حقوق به طور مساوی و یکسان در بین آنان وجود دارد که به خدا سوگند، این ویژگی‌ها در ما هست. از هوی و هوس پیروی مکنید، که از راه خدا منحرف می‌شوید و از حقّ و حقیقت به دور می‌مانید.

قیس‌بن‌سعد گفت: ای علی اگر انصار این سخنان را پیش از بیعت‌شان با ابوبکر

از تو می‌شنیدند، در مورد تو هیچ کس اختلاف نمی‌کرد.

به هر حال، علی(علیه السلام) شبها حضرت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوار بر الاغی می‌کرد و به در خانه‌ی انصار می‌رفت و از آنان یاری می‌خواست. آنان به حضرت زهرا می‌گفتند: ای دختر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بیعت ما با این مرد انجام شده و کار از کار گذشته است. اگر شوهر و پسرعموی تو زودتر از ابوبکر اقدام می‌کرد، ما او را با ابوبکر جایگزین نمی‌کردیم و او را برابر علی نمی‌دانستیم. علی علیه السلام می‌گفت: آیا من پیکر رسول خدا را در خانه‌اش ـ دفن ناشده ـ رها می‌کردم و با مردم در پی قدرت و سلطنت او به نزاع و درگیری می‌پرداختم؟!

فاطمه فرمود: علی علیه السلام کاری انجام نداد، جز همان‌چه که او خود بدان شایستگی داشت. امّا آنان کاری انجام دادند که خداوند در آینده از آنان مطالبه خواهد کرد و بدان عمل به حساب آنان خواهد رسید.[1]

جمال‌الدین محدّث ـ استاد دهلوی ـ این روایت را به همین‌گونه از گروهی از اهل تاریخ روایت کرده است.[2]

۶ ـ احتجاج علی در روز شوری

وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خویشاوندی خود و نزدیکتر بودنش از دیگران، در روز شوری برای اثبات خلافتش استدلال کرد، هیچ‌یک از حاضران در آن مجلس، استدلال را ناروا ندانسته و انکارش نکرده، بلکه اعتراف نموده و تسلیم این استدلال شده‌اند.

ابن‌حجر مکّی گوید: دار قطنی این روایت تاریخی را نقل کرده که علی علیه السلام در

---

۱. الامامة و السیاسة ۱: ۱۱. شکّی نیست که این کتاب از ابن‌قتیبه است و جماعتی این کتاب را به او نسبت داده و در کتابهایشان از آن نقل کرده‌اند، مانند: کتاب «اتحاف الوری باخبار ام القری؛ غایة المرام باخبار سلطنة البلد الحرام»؛ العقد الثمین؛ الف باء؛ تفسیر شاهی.

۲. روضةالاحباب.

روز شوری بر اهل شوری استدلال کرد و به آنان فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا در بین شما کسی هست که از من در خویشاوندی نزدیک‌تر باشد و پیامبر، او را جان خود، فرزندانش را فرزندان و زنانش را زنان خود قرار داده باشد؟ گفتند: بار خداوندا نه!، تا آخر حدیث.[۱]

کمال‌الدین جهرمی آن را در کتاب «ترجمة الصواعق» آورده است.[۲]

ملّا مبارک هروی نیز این روایت را نقل کرده است.

روشن و بدیهی است که آن حضرت به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم نزدیک‌تر بوده است، نه فقط از اهل شوری بلکه از همه‌ی مردم حتّی خلیفه‌ی اوّل.

اگر استدلال به اقربیّت جایز نبود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام خود به آن استدلال نمی‌کرد و مخالفان، این استدلال را مردود می‌دانستند و بر آن حضرت انکار می‌کردند.

۷ ـ اعتراف طلحه و زبیر و مسلمان‌ها به این‌که آن حضرت به خاطر نزدیکتر بودن به پیامبر، شایسته‌تر از دیگران است.

متّقی هندی از محمّدبن‌حنفیّه روایت کرده است که بعد از قتل عثمان، علی علیه‌السلام در خانه ابوعمروبن‌حصین انصاری پنهان شده بود. مردم بر در خانه‌ی او گرد آمده و به سویش هجوم آوردند به‌سان شتر تشنه‌ای که بر آبشخور خود وارد شده باشد، او را گرفتند تا با او بیعت کنند. گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم. فرمود: مرا به این بیعت نیازی نیست. بروید نزد طلحه و زبیر. گفتند: پس تو هم با ما بیا. علی علیه‌السلام به همراه جماعتی از مردم ـ در حالی که من هم با آن حضرت بودم ـ به راه افتادیم تا به طلحه رسیدیم. حضرت به او فرمودند که مردم اطرافم را گرفته‌اند تا با من بیعت کنند، در حالی که من نیازی به بیعت آنان ندارم. تو دستت را بیاور تا با تو بر کتاب خدا و سنّت پیامبرش بیعت کنم. طلحه به آن حضرت عرض کرد که شما به این کار، به خاطر سابقه و قرابتتان شایسته‌تر و سزاوارترید. و جماعتی از مردم دور تو جمع شده‌اند که از من دور گشته و

---

۱. الصواعق المحرقه: ۹۳.
۲. البراهین القاطعة: ۲۶۳.

گرد من نیامده‌اند. حضرت به او فرمودند: از آن می‌ترسم که بیعتت را با من بشکنی و با من نیرنگ کنی. گفت: از این کار نترس، به خدا سوگند، از سوی من هیچ کاری که ناپسند تو باشد سر نخواهد زد. حضرت فرمود: خدا بر تو کفیل است و تو را به خدا واگذار می‌کنم. بعد علی علیه‌السلام با همان جماعت نزد زبیربن‌عوام آمد. و همان سخنانی را که به طلحه فرموده بود، به او نیز فرمود و او هم همان پاسخ طلحه را داد.

طلحه ناقه‌ی اختصاصی عثمان و کلیدهای بیت‌المال را برداشته بود. عدّه‌ای از مردم اطرافش را گرفته بودند که با او بیعت کنند که هنوز بیعت نکرده بودند. عدّه‌ای سواره قضیّه را به عایشه خبر دادند که در آن هنگام در «سرف» به سر می‌برد. عایشه گفت: گویا می‌نگرم به انگشتش که با نیرنگ و فریبکاری بیعت می‌کند.

ابن‌حنفیّه گوید: هنگامی که مردم اطراف حضرت علی را گرفته بودند، به آن حضرت گفتند: این مرد (عثمان) کشته شده است. مردم را چاره‌ای جز داشتن یک پیشوا نیست و برای این کار، کسی را از تو شایسته‌تر و سابقه‌دارتر و نزدیک‌تر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جهت خویشاوندی نمی‌بینیم. فرمود: این کار را نکنید. من پشتیبان و وزیر باشم، بهتر از آن است که فرمانده و امیر باشم. گفتند: به خدا سوگند ما هیچ‌گاه از این کار دست برنمی‌داریم تا این که با تو بیعت کنیم و به زور دست‌های حضرت را گرفتند. تا بیعت کنند. وقتی حضرت این حالت را دید، فرمود: بیعت با من در خلوت انجام نخواهد شد و می‌بایست در مسجد و در حضور مردم انجام گیرد. دستور داد تا صدا زنند: مسجد، مسجد. و خود از خانه برون آمد و با مردمی که آن‌جا بودند وارد مسجد شد، بالای منبر رفت، حمد و ثنای الاهی را به جا آورد و سپس فرمود: حقّی است و باطلی و هر یک را اهلی است. اگر باطل پیروان فراوانی داشته باشد، چیز تازه‌ای نیست و از قدیم چنین بوده است. و اگر طرفداران حق کم باشند، آن نیز تازگی ندارد. و بسا که آن‌چه که پشت کرده روی آورد. اگر امر شما به شما بازگشته، سعادتمندی شما است. من ترس آن را دارم که شما را سستی فرا گیرد و من وظیفه‌ای جز تلاش و کوشش ندارم. دو نفر سبقت گرفتند و سومین نفر به پا خاست. سه تن و دو تن نفر ششمی ندارد. فرشته‌ای است مقرّب. و کسی که خداوند عهد و پیمانش را گرفته، دوستی که نجات یافته و

تلاش‌گری کوشا و جوینده‌ای امیدوار، نابود است کسی که ادّعا کند و زیـانکار است کسی که تهمت زند، راست و چپ گمراهی است و راه درست همان راهی است که بقیه کتاب خدا و آثار پیامبری در آن است. خداوند این امّت را با تازیانه و شمشیر ادب کرد. هیچ‌کس را در نزد ما امتیازی نیست. خانه‌هایتان را یکسان سازید و اخـتلافاتتان را اصلاح کنید. حق را در بین خود دست به دست نمایید. هر کس در مقابل حق چـهره بگشاید و خودنمایی کند، نابود می‌شود. توبه را پشت سر خود دارید. این سخن را گفتم و برای خود و شما از خداوند آمرزش خواهانم.

این نخستین خطبه‌ای بود که حضرت به هنگام روی کار آمدن و خـلیفه‌شدن ایراد فرمود.[1]

نویسنده گوید: از کلمات و عبارات طلحه و زبیر و دیگـر مسـلمانان آن روز، اولویت و شایسته‌تر بودن امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به خلافت ظـاهر مـی‌شود، زیـرا آن حضرت از دیگران به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیکتر بود.

۸ ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرابت و خویشاوندی را از دلایل امامت برشمرده‌اند

حافظ سیوطی گوید: طبرانـی از ابـن‌عبّاس رضی‌الله‌عنه روایت کـرده است کـه بـعد از بازگشت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ حنین، سوره شریفه: ﴿**إذا جاء نصرالله و الفتح**﴾ بر آن حضرت نازل شد. رسول خدا فرمود: ای علی‌بن‌ابی‌طالب! ای فاطمه دختر محمّد! یاری خدا و پیروزی رسید و مردم را می‌بینی که گروه گروه در دین خدا وارد می‌شوند. پس پاک و منزّه است پروردگار من، او را می‌ستایم و از او آمرزش می‌خواهم کـه او توبه‌پذیر است.

ای علی، بعد از من در بین مؤمنان جهاد خواهد بود. علی علیه‌السلام گفت: بر چه‌چیز با مؤمنانی که می‌گویند ایمان آورده‌ایم، جهاد کنیم؟ فرمود: بر آن‌چه کـه در دیـن خـدا بدعت می‌آورند، وقتی که به رأی و نظریه خود عمل می‌کنند، حال آن‌که در دین خدا

۱. کنز العمال ۵: ۷۴۷ـ ۷۵۰.

جای رأی و نظریّه‌پردازی شخصی نیست، چرا که امر و نهی دین از سوی خداوند است.

علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا! اگر مطلبی برای ما پیش آمد که در قرآن چیزی درباره‌ی آن نازل نشده و سنّتی از شما وارد نشده بود، چه کنیم و تکلیف ما در آن جا چیست؟!

فرمود: آن را در معرض شوری و مشورت بین عبادت‌کنندگان از مؤمنان قرار دهید و به رأی خاصّ و مخصوصی حکم نکنید. اگر من بخواهم کسی را جانشین خود قرار دهم، هیچ‌کس را از تو شایسته‌تر نمی‌دانم، به خاطر سابقه‌ات در اسلام و خویشاوندی‌ات به رسول خدا و داماد بودنت و این‌که فاطمه زهرا بزرگ بانوی جهانیان نزد تو است و پیش از آن آزمایش و بلا ابوطالب بود و قرآن نازل شد و من حریص بر آن بودم که در این مورد، خداوند خواسته‌ی مرا رعایت کند.[1]

نویسنده گوید: روشن شد که هیچ‌کسی به خلافت، از علی‌بن‌ابی‌طالب شایسته‌تر نیست. زیرا فقط او بود که این ویژگی‌ها را داشت که از جمله ویژگی‌ها، خویشاوندی به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

پس قرابت از اموری است که مستلزم امامت و خلافت است. بنابراین بطلان آن‌چه را که متعصّبین اهل سنّت در انکار این مطلب گفته‌اند، واضح است.

۹ ـ پیامبر و جانشین او، می‌بایست از یک نسل و تبار باشند

شاه ولی‌الله پدر دهلوی گوید: خداوند متعال فرمود:

﴿قال ربّ اشرح لي صدري و يسّرلی امری، و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولي و اجعل لي وزيراً من اهلي، هارون اخي أشدد به‌ازری و اشركه في أمری کی نسبّحك كثيراً و نذكرك كثيراً انّك كنت بنا بصيراً﴾[2]

دهلوی در تفسیر آیات گوید: پیامبر از خداوند متعال درخواست کرد که او نیازمند وجود کسی است که او را در امر رسالت کمک کند، از او در این‌جا به «وزیر»

---

۱. الدر المنثور ۷: ۴۰۷.
۲. طه (۲۰): ۲۵ تا ۳۵.

تعبیر کرد و در جای دیگر «ردءاً یصدّقنی» گفت. بعد از آن وجود سه ویژگی را در شخص وزیری که خواهان او است، نام برد. یکی از ویژگی‌ها، آن بود که وزیر، از «اهل خانواده» او باشد. این ویژگی از جهت شؤون حضرت موسی به شمار می‌آمد. زیرا هیچ‌کس جز او در این خصوصیّت با او یکسان نبود و این صفت شرط مطلق نبود زیرا بعدها حضرت موسی جناب «یوشع» را خلیفه‌ی خود قرار داد و خلافت از وزارت مهم‌تر و عظیم‌تر است.

هم‌چنین شرط است که وزیر نیرومند باشد و توان انجام کار وزارت را داشته باشد و در نزد اهل حلّ و عقد، دارای شأن و موقعیّتی باشد.

و در خلیفه شرط است (غیر از شروطی که گذشت) که از خانواده و خویشاوندان حضرت رسول باشد، به طوری که هر دو به یک پدر برسند تا خلیفه در نزد مردم گرامی‌تر و محترم باشد. بدین جهت بود که خدا هیچ پیامبری را بر بنی‌اسرائیل مبعوث نکرد، مگر این‌که از خودشان و از نوادگان موسی یا غیر موسی بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را در جانشیان خود شرط دانسته است، آن‌جا که فرمود: «**الائمّة من قریش**» تا با سنّت خداوند در پیامبران بنی‌اسرائیل همراه و هم‌گام باشد.[1]

نویسنده گوید: ما نیز به همان نکته متمسّک می‌شویم که او بدان متمسّک شد و نزدیک‌بودن خلیفه را به پیامبر، شرط خلافت قرار داد و رجوع پیامبر و خلیفه را به یک پدر لازم دانست. در پی آن می‌گوییم که نسبت به جانشینِ بحقّ پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم شرط است که از خویشاوندان او و از بنی‌هاشم باشد. در این جا است که امامت و خلافت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام ثابت می‌شود، زیرا او در بین بنی‌هاشم، از همگان برتر است.

از آن‌چه که دهلوی در باره‌ی لزوم استمرار سنّت جاریه الاهی گفت، فهمیده می‌شود که جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌بایست معصوم و از جانب خود آن حضرت نیز منصوص باشند و می‌بایست بعد از آن حضرت، از همگان برتر باشند.

---

۱. ازالة الخفا ۲: ۱۶۲.

واضح است که این ویژگی‌ها در آن سه نفری که بر علی‌علیه‌السلام سبقت گرفتند، وجود نداشت.

۱۰ ـ سخنان فخر رازی در مناقب و فضائل امام شافعی

فخر رازی سخنی طولانی در بیان نسب شافعی از جهت پدران و مادران و اجداد و مخصوصاً مادرش داد که این مطالب را از جمله مناقب و فضایل اختصاصی او برشمرده و او را از ابوحنیفه برتر دانسته است... وی در مقام اوّل، نسب او را از جهت پذیرش ذکر کرده، آن‌گاه گفته است: «مقام دوم: آن است که شافعی از طرف مادرانِ اجدادش هاشمی است... این نسبی که شرح دادیم، شرافت و منقبت او را از جهاتی ثابت می‌کند:

وجه اوّل آن که عبد مناف جدّ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله چهار پسر داشت: اوّل ـ هاشم که جد رسول خدا بود و بعد مطلّب که جد شافعی است... هاشم و مطلّب با یک‌دیگر هم‌پیمان و یار و یاور بودند و عبد شمس و نوفل نیز با یکدیگر همکاری داشتند و یار و یاور بودند... پس چون بین هاشم و مطلّب اخوّت و برادری از جهت نسب وجود داشت و از جهت محبّت و یاوری نیز با هم برادری نیز داشتند. این مطلب در بین فرزندان آن‌ها نیز باقی ماند پس به ناچار شافعی نسبت به یاری دین خدا بیشتر همّت می‌گمارد.

وجه دوم در تثبیت و تقریر آن‌چه که ذکر کردیم: روایت شده است که هاشم‌بن عبد مناف با زنی از بنی‌نجار در مدینه ازدواج کرد. شیبة جدّ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از آن زن متولّد شد، هاشم از دنیا رفت و شیبة در مدینه با مادرش می‌زیست. بعد که به سن بلوغ رسید، مطلب‌بن‌عبدمناف نزد او رفته و او را از مادرش گرفته و به مکّه آورد. در بین راه، شیبة پشت سر مطلب بر روی اسب او سوار بود. مردم گمان کردند که او برده‌ای است که مطلب او را خریداری کرده است و از این جهت او را «عبدالمطلّب» نامیدند و این اسم بر روی او ماند. ولی مطلب به آنان گفت که وی برادرزاده او است، آن‌گاه تربیت و سرپرستی او را بر عهده گرفته و او را بزرگ کرد.

پس ثابت شد که مطّلب جد شافعی، یار و یاور هاشم و مربی عبدالمطّلب بود.

این تربیت تا آن‌جا ادامه داشت که او به عبدالمطلّب شهرت یافت. خداوند متعال چنین مقدّر داشت که شافعی نیز یار و یاور دین حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و مدافع دین آن حضرت باشد. لذا شافعی را در شهر بغداد، «ناصر الحدیث» لقب دادند تا نسبت اولاد به اولاد، به‌سان نسبت اجداد به اجداد او باشد.

وجه سوم جبیربن‌مطعم روایت کرده است که هنگامی که رسول خدا سهم ذوی‌القربی را از غنائم خیبر بر بنی‌هاشم و بنی‌المطلب تقسیم کرد، من و عثمان‌بن‌عفان نزد آن حضرت رفتیم و گفتیم: یا رسول الله، اینانند برادران شما از بنی‌هاشم. ما منکر فضایل آنان نیستیم، زیرا خداوند شما را از بنی‌هاشم قرار داده است. شما به فرزندان مطلب نیز سهمی دادید، ولی به ما چیزی ندادید. و ما را کنار گذاردید، در حالی که ما و آنان در یک رتبه‌ایم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنان در دوران جاهلیّت و اسلام از ما جدا نشدند. بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب یک واحدند، این چنین، (که پیامبر، انگشتان خود را در یکدیگر قرار داد. بدین ترتیب، حضرتش بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را تثبیت فرمود).

... مردم در تفسیر آل محمّد اختلاف کرده‌اند. برخی آن را به نسب تفسیر کرده و برخی گفته‌اند: هر کس که بر دین و آیین حضرت باشد آل آن حضرت حساب می‌شود. بر هر دو فرض، شافعی از اهل بیت و آل حضرت محسوب می‌شود، و در ذیل صلواتی که می‌فرستیم و می‌گوییم: «اللّهُمَّ صلّ علی محمّد و آل محمّد» داخل است. چون او از آل محمّد محسوب شود و صلوات بر آل محمّد واجب باشد، پس صلوات و درود بر او نیز واجب است. شکّی نیست که «مالک» و «ابوحنیفه» این چنین نیستند. پس این نوع از شرافت و فضیلت برای او حاصل است و برای دیگران حاصل نیست و این کمال افضلیّت را موجب می‌شود.

نویسنده گوید: تمام وجوهی که فخر رازی برای اثبات افضلیّت شافعی بر مالک و ابوحنیفه و دیگر مجتهدان گفته است، به اولویّت قطعیّه کمال افضلیّت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن سه نفر و دیگر مدعیان خلافت را می‌رساند.

عبّاس شایسته‌تر از علی و نزدیک‌تر از او به پیامبر نیست

دهلوی گوید: اگر ذکر قرابت، به خودی خود مستلزم امامت می‌بود، عبّاس از علی شایسته‌تر بود، زیرا او عموی حضرتش و همتای پدر او بود. و عمو شرعاً و عرفاً نزدیک‌تر از عموزاده است.

در پاسخ می‌گوییم: دلالت حدیث نور بر کمال افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السلام روشن است و سبقت گرفتن هر کسی بر آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله زشت است. بدین‌روی، دیگر مجالی و زمینه‌ای برای این نقض و این ایراد نیست. به علاوه از چندین جهت، این نقض دور از حقیقت و صواب است:

۱ ـ عبّاس عموی پدریِ حضرت رسول صلی الله علیه و آله است

عبّاس عموی پدری پیامبر است و مادرش مادر جناب عبدالله پدر پیامبر نیست، ولی مادر جناب ابوطالب و جناب عبدالله یکی بود که همان فاطمه دختر عمرو مخزومی است... بنابراین عبّاس عموی پدری پیامبر است و حضرت علی عموزاده پدر و مادری است. بی‌تردید، عموی پدری از عموزاده پدر و مادری شرعاً و عرفاً نزدیک‌تر نیست. جناب ابوطالب و جناب عبدالله برادرِ پدر و مادری‌اند و مادرشان فاطمه مخزومی است. این از جمله مطالب تاریخی است که در آن شک و شبهه‌ای وجود ندارد، چنان‌که ابن‌حجر عسقلانی گوید: ابوطالب‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم بن عبدمناف بن‌قصی قرشی هاشمی، عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله شقیق پدرش. مادر آن دو، فاطمه دختر عمروبن‌عائذ

مخزومی است...[1]

نیز گوید: عبّاس‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم‌بن عبدمناف القرشی عموی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، ابوالفضل، مادرش نفیله دختر حباب‌بن‌کلب...[2]

با توجّه به این مطلب، یوسف اعور در رساله «الرّد علی الامامیة» گوید:

اگر حکم دائر مدار اقرب و نزدیکتر بودن باشد، رافضه می‌توانند بگویند علی را بعد از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله حکمی نیست، زیرا عبّاس از او نزدیکتر بود، زیرا او عموی پیامبر بود و علی پسرعموی او، و هر یک از ابوبکر و عمر و عثمان، از عبّاس افضل هستند.[3]

نجم‌الدین خضربن‌محمّدبن‌علی رازی در پاسخ به او گفته است: و امّا وجه سوم این‌که حکم از آنِ فرد نزدیکتر است به دلیل آن‌چه که ذکر کردیم. و از آن لازم نمی‌آید آن چه که این آدم (اعور) از روی جهل و عنادش و خروجش از طریق حق و حقیقت، آن را لازم دانسته است، زیرا امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام پسرعموی پدر و مادریِ رسول خدا است و عباس عموی پدری آن حضرت است و پسرعموی پدر و مادری از عموی پدری در فقه امامیّه در ارث مقدّم است. پس چگونه بر آن‌ها لازم می‌آید که بگویند علی بعد از رسول خدا حکمی ندارد، ای ابوجهل عوام النّاس؟ و برتری دادن آن سه خلیفه بر عبّاس، ادّعای محض است و اساس و پایه‌ای و نصّ و صراحتی در این باره نیست و زورگویی است از این ناصبی اعور که دارای تلبیس و وسواس است.[4]

۲ ـ برادر نزدیک‌تر از عمو است

شاه ولی‌الله دهلوی در کتاب «ازالة الخفاء» گوید: طبرانی در کتاب «المعجم الصغیر» از حدیث ابوهندیجی بن‌عبدالله‌بن حجربن‌عبدالجبّاربن‌وائل‌بن‌حجر حضرمی کوفی در کوفه آورده و گفته است که عمویم محمّدبن‌جعفربن‌عبدالجبار از سعیدبن‌عبدالجبار از پدرش عبدالجبار از مادرش امّ‌یحیی از وائل حدیثی طولانی را در داستان ورودش به حضور رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، بازگشتش به وطنش، کناره‌گیری او از

---

۱. الاصابة ٤: ۱۱۵.

۲. الاصابة ۲: ۲۷۱.

۳. رساله الاعور در رد بر امامیّه‌ـ خطّی.

٤. التوضیح الانور فی الرد علی الاعورـ خطّی.

مردم در فتنه عثمان و ورودش نزد معاویه نقل کرده که معاویه به او گفت: چه چیز تو را از یاری کردن ما بازداشت، با این‌که مورد اطمینان عثمان بودی و تو را به عنوان دامادی خود قبول کرده بود؟!

به او گفتم: به خاطر این که تو با کسی جنگیدی که او نسبت به عثمان، از تو سزاوارتر و شایسته‌تر بود!

گفت: چگونه او به عثمان از من نزدیکتر است، با این‌که من در نسب از او نزدیک‌ترم؟

گفتم: به خاطر آن‌که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بین علی و عثمان برادری ایجاد کرده بود. بنابراین برادر، نزدیک‌تر از پسرعمو است و من با مهاجران نمی‌جنگم.

گفت: مگر ما از مهاجران نیستیم؟

گفتم: مگر ما از هر دو نفر شما کناره‌گیری نکردیم؟!...[1]

نویسنده گوید: بر طبق آن‌چه این صحابی گفته است (چون پنداشته که پیامبر صلی الله علیه و آله بین حضرت علی علیه السلام و عثمان برادری ایجاد کرده است) که برادر از پسرعمو نزدیک‌تر است، امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان از معاویه نزدیکتر است. ما می‌گوییم که امیرالمؤمنین علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله از عبّاس نزدیک‌تر است، زیرا پیامبر، علی علیه السلام را برادر خود دانست در روزی که بین اصحاب برادری ایجاد کرد چنان‌که در احادیث فراوان این مطلب وارد شده است.

۳ ـ آیه‌ی ﴿و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض﴾[2]

جناب محمّدبن‌عبدالله‌بن‌حسن‌بن امام حسن‌بن علی علیهما السلام به آیه‌ی شریفه: ﴿و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض﴾ بر امامت بلافصل امیرالمؤمنین بعد از رسول صلی الله علیه و آله استدلال کرد و تمسّک جسته است.

فخر رازی در تفسیر این آیه گوید: محمّدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن

---

۱. ازالة الخفاء ـ خطّی.

۲. انفال (۸): ۷۵.

ابی‌طالب رضی الله عنه در نامه‌اش به ابوجعفر منصور به این آیه تمسّک جسته است در این‌که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله علیّ‌بن‌ابی‌طالب است. وی به منصور گفت: کلام خداوند متعال ﴿و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض﴾ بر ثبوت اولویّت دلالت دارد و در این آیه ویژگی خاصّی وجود ندارد که این اولویّت را ثابت کند. لذا می‌بایست آن را بر کلّ و همه‌ی مقامات حمل کنیم، مگر آن‌چه که به دلیل خاصّی از عمومیّت آن بیرون رود. لذا شامل مقام امامت نیز می‌شود. نمی‌توان گفت که ابوبکر از اولوالارحام است، زیرا نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره‌ی برائت را به ابوبکر داد تا به مردم مکّه ابلاغ کند، بعد علی علیه السلام را به دنبال او فرستاد و به آن حضرت دستور داد که او باید ابلاغ کند و فرمود: آن سوره را ادا نمی‌کند مگر من یا مردی از من. این مطلب دلیل بر آن است که ابوبکر، از خاندان آن حضرت نبود.

فخر رازی گوید: این است وجه استدلال به این آیه. جوابش آن است که اگر این دلالت صحیح باشد، عبّاس به امامت اولی است، زیرا او به رسول خدا از علی نزدیک‌تر است. ابوجعفر منصور هم به همین‌گونه به محمّدبن‌عبدالله‌بن‌حسن پاسخ داد.[1]

نویسنده گوید: بر اهل سنّت است که به این استدلال تسلیم شوند، زیرا آنان ادّعای تمسّک به اهل البیت و پیروی از آنان را دارند و می‌گویند که مقصود از «اهل البیت» در حدیث ثقلین و دیگر احادیث وارده در این باب، اعمّ است از امامان دوازده‌گانه و فرزندان آنان، چنان‌که صریحاً از سخنان کابلی در کتاب «الصواقع» و کلام دهلوی در باب چهارم تحفه‌ی اثناعشریه در جواب حدیث ثقلین و دیگر بزرگان اهل سنّت به دست می‌آید. اگر چنین باشد، نمی‌بایست آنان از این استدلال روی برگردانند و می‌بایست پاسخ رازی را در ابطال این استدلال بدهند.

باید دانست که ابوالعبّاس مبرّد و ابن‌اثیر و ابن‌خلدون عین نامه محمّدبن عبدالله‌بن‌حسن و پاسخ ابوجعفر متصوّر را به او آورده‌اند.[2]

ما متن هر دو نامه را در جلد مربوط به حدیث غدیر آورده‌ایم.

---

۱. تفسیر فخر رازی ۱۵: ۲۱۳.

۲. کامل مبرد ۲: ۳۸۳ـ ۳۹۱؛ الکامل فی التاریخ ۵: ٥٣٦؛ تاریخ ابن‌خلدون ۳: ٤٠٧.

۴ ـ اولویت علی علیه‌السلام در گفتار عبّاس

عبّاس از جمله کسانی است که به امامت و خلافت امیرالمؤمنین قائل و معتقد بود. او همان کسی است که بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت علی گفت: «دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم». این مطلب صراحت دارد در این‌که عبّاس، علی را شایسته‌تر و سزاوارتراز خود به مقام امامت و خلافت می‌دانست.

این اظهارات و عبارات از جناب عبّاس در نهایت شهرت است، بلکه گروهی از متکلّمان اهل سنّت در مقام ردّ امامیّه به آن استدلال کرده و آن را آورده‌اند...

فضل‌بن روزبهان در ردّ علّامه حلّی گوید: مذهب اهل سنّت و جماعت آن است که امام بر حق بعد از رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) ابوبکر صدیق است و در نزد شیعه، علی مرتضی کرم‌الله‌وجهه و رضی‌الله‌عنه است، دلیل اهل سنّت دو چیز است:

اوّل: راه‌ثبوت امامت، یانصّ است ویا اجماع بربیعت.امّا نص،وجود نداردبه خاطرآن چه که گفتیم ودرآینده متذکّرخواهیم شد وان‌شاءالله به تفصیل ذکر خواهم کرد. و امّا اجماع: در مورد غیر ابوبکر، اتّفاق کلمه‌ای از امّت در مورد هیچ‌کس پیش نیامد.

وجه دوم: اجماع منعقد بر حقّانیّت امامتِ یکی از سه نفر: ابوبکر، عبّاس و علی است. بعلاوه آن دو نفر با ابوبکر اختلاف نداشته و به نزاع با او برنخاستند.اگر بر حق نبود، با او مخالفت می‌کردند، همان‌طور که علی با معاویه نزاع کرد، زیرا عادت در این‌گونه موارد بر آن است که به نزاع برخیزند. ترک منازعه در صورت امکان، با عصمت منافات دارد، زیرا معصیتی کبیره است که عصمت را از میان می‌برد، در حالی که شما (شیعیان) در مورد امام، عصمت را ضروری و شرط صحّت امامت می‌دانید.

اگر بگویند: قبول نداریم که امکان نزاع با ابوبکر برای آن دو نفر (عبّاس و علی) وجود داشته است.

می‌گوییم: شمامعتقدید که علی شجاع‌ترین مردم و دین‌دارترین آن‌ها است و از ابوبکر شجاع‌تر و دین‌دارتر بوده است، تعداد یاران او نیز بیشتر از ابوبکر بوده، در نسب و حسب شریف‌تر و گرامی‌تر از او بوده است، نصّی را که مدّعی آن هستید در حضور تمام مردم بوده است، انصار هیچ‌گاه ابوبکر را بر علی ترجیح نمی‌دادند، حضرت

رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز در روزهای واپسین عمر شریفشان بر روی منبر فرمودند که انصار حامیان و یاوران من‌اند، لشکر و سپاه پیروز حضرت بودند و سزاوار و شایسته چنان بود که حضرت به انصار دستور می‌دادند که علی را در امر خلافت و امامت یاری کنند و با هر کس که با صریح فرمایش آن حضرت در خلافت علی مخالفت می‌کند بجنگند.

بعلاوه فاطمه‌علیهاالسلام با مقام و منصب عالی که دارد، همسر آن حضرت و حسین و حسین‌علیهماالسلام با این که دو نواده‌ی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، فرزند آن حضرت بودند و عبّاس با مقام عالیش، عموی آن حضرت و همراه با آن جناب بود. زیرا روایت شده است که وی به علی‌علیه‌السلام گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم تا مردم بگویند عموی رسول خدا با پسرعموی آن حضرت بیعت کرد و بعد هیچ اختلافی حتّی بین دو نفر نباشد و هم‌چنین جناب زبیر با تمام شجاعتش نیز با آن حضرت بود... .[1]

این کلام فضل‌بن‌روزبهان بود. از جمله کسانی که این مطلب را در اثبات امامت ابوبکر و در ردّ امامیّه آورده‌اند، قاضی ناصرالدّین بیضاوی در کتاب «طوالع الانوار» و شمس‌الدین اصفهانی در شرح آن کتاب است.

ابن‌قتیبه گوید: عبّاس‌بن عبدالمطّلب، علی‌بن‌ابی‌طالب را ملاقات کرده و به او گفت: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله قبض روح می‌شود و از این دنیا می‌رود. از او بخواه که این امر خلافت و زمامداری را ـ اگر از آنِ ما است ـ برایمان کاملاً شرح دهند. و اگر مربوط به غیر ما است، به ما وصیت خیر کنند. بعد از آن که حضرت رسول رحلت فرمود، عبّاس به علی‌بن ابی‌طالب گفت: دستت را بگشای تا با تو بیعت کنم، تا گفته شود عموی رسول خدا با پسرعموی آن حضرت بیعت کرد و اهل بیت خودت نیز با تو بیعت می‌کنند. در نتیجه، این امر از آنِ ما باشد، در آن تأخیری رخ نخواهد داد.

علی‌بن‌ابی‌طالب به او فرمودند: کیست غیر از ما که دنبال این کار باشد؟! عبّاس قبلاً با ابوبکر ملاقات کرده و به او گفته بود که آیا رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به تو وصیّت کرده است؟! گفت: نه. بعد با عمر ملاقات کرد، همین سؤال را از او نیز پرسید. عمر گفت: نه. در

---

۱. ابطال الباطل، فضل‌بن‌روزبهان ـ خطّی.

این هنگام عبّاس به علی گفت: دستت را بگشای تا با تو بیعت کنم و اهل بیت تو نیز با تو بیعت کنند.[۱]

۵ ـ عذرخواهی و امتناع عبّاس از پذیرش وصیّت پیامبر

سید علی همدانی در کتاب «مودّة القربی» از ابوحمزه ثمالیؒ از قول امام باقر علیه السلام از پدران بزرگوارش روایت کرده است که به هنگام بیماری رسول خدا در آخرین روزهای زندگانی‌اش سرش بر دامان علی بود، عبّاس از آن حضرت پرستاری می‌کرد و خانه از وجود مهاجران و انصار پر بود. پیامبر به عبّاس فرمودند: آیا تو وصیّت مرا می‌پذیری و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟! عبّاس پاسخ داد: من مردی کهن‌سالم و اهل و عیالی فراوان دارم. پیامبر روی به علی کرده و فرمود: یا علی! آیا تو وصیّت مرا می‌پذیری و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟ بغض در گلوی علی گیر کرده و نتوانست پاسخ بدهد. پیامبر بار دیگر به علی فرمود. علی علیه السلام پاسخ داد: پدر و مادرم فدای شما باد، آری. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تویی برادر و وصیّ و وزیر و جانشین من.

آن‌گاه فرمود: ای بلال! شمشیر رسول خدا ذوالفقار را بیاور. بلال آن را آورده و پیش روی حضرت قرار داد، بعد فرمود: کلاه‌خود پیامبر را ـ که ذوالنجدین نام دارد ـ بیاور. بلال آن را آورد و در مقابل پیامبر گذاشت. بعد فرمود: ذوالفصول زره رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را بیاور. آن را نیز آورد. فرمود: اسب رسول الله به نام «مرتجز» را بیاور. اسب را آورده و جلوی در بست. بعد فرمود: ناقه‌ی رسول خدا ـ به نام «عضباء» ـ را بیاور. آن را نیز آورد و جلوی در بست. بعد فرمود: بُرده «گلیم» رسول خدا ـ به نام «سحاب» ـ را بیاور. آن را آورد و پیش روی ایشان گذاشت. بعد فرمود: چوب‌دستی و عصای پیامبر ـ به نام «ممشوق» ـ را بیاور. آن را نیز آورده و گذاشت. همین‌سان، یکی بعد از دیگری لوازم حضرت را ـ حتّی آن دستمالی که حضرت در جنگ‌ها بر شکم می‌بست ـ همه را خواسته و پیش روی حاضر کرد. بعد انگشتری خود را از انگشت به

---

۱. الامامة و السیاسة ۱: ٤.

در آورده و به علی‌علیه السلام داد و فرمود:

«ای علی! همه‌ی این‌ها را بردار و در خانه‌ی خود نگاه دار. در حضور مهاجران و انصار، هیچ‌کس بعد از من حق ندارد در این کار با تو مخالفت کند. حضرت امیر آن را برداشته به خانه‌ی خود برد و بازگشت».[1]

نویسنده گوید: از این حدیث معلوم می‌شود که حضرت رسول می‌خواستند بفهمانند که عبّاس شایستگی خلافت و جانشینی ایشان را ندارد. لذا اوّل از او پرسیدند که آیا تو وصیّت مرا می‌پذیری؟ عبّاس که این شایستگی را در خود نمی‌دید، از این کار عذر خواست و از پذیرش خودداری کرد. آن‌گاه حضرت علی‌علیه السلام را وصیّ خود قرار داده و تصریح فرمود که او وزیر و خلیفه‌ی آن حضرت است بعد از خودش. این نصّ آشکار و همراه با قرائن قطعیّه، مجالی برای این نمی‌گذارد که کسی بپندارد که عبّاس جانشین آن حضرت بوده است.

۶ ـ حدیث یوم‌الدار

از جمله نکاتی که دلالت بر وراثت امیرالمؤمنین دارد حدیث یوم الدار است. حضرت علی‌علیه السلام خود به صراحت بر این مقام تصریح فرمود در پاسخ سؤالی که از آن حضرت شد که پرسیدند: چه شد تو وارث پسرعمویت شدی ولی عمویت وارث آن حضرت نشد؟!

ولی‌الله دهلوی در کتاب «الخصائص» از ربیعة‌بن‌ناجد روایت کرده است که شخصی به علی‌بن‌ابی‌طالب‌رضی الله عنه گفت: چه شد که تو وارث پسرعمویت شدی، ولی عموی تو وارث او نشد؟ علی‌علیه السلام پاسخ داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام فرزندان عبدالمطلب را فرا خواند و برایشان غذایی تهیه کرد. آن‌ها همگی خوردند و سیر شدند، ولی غذا همه‌اش به جای خود باقی ماند. آن‌گاه آشامیدنی آوردند، همگی نوشیدند و سیراب شدند، ولی آن نوشیدنی سر جای خود دست‌نخورده باقی ماند. بعد از آن فرمود:

---

۱. المودّة فی القربی ـ بنگرید: ینابیع‌المودّة.

ای فرزندان عبدالمطّلب! من بر شما به طور خصوص و بر مردم به طور عموم مبعوث شده‌ام. شما هم‌اکنون این نشانه و کرامت را از من دیدید. کدام‌یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و وصی و وارث من باشد؟! هیچ‌کس از جا حرکت نکرد. من که در آن جمع از همگان کم‌سن و سالتر بودم، از جا بلند شدم. به من فرمود: بنشین. پیامبر، سخن خود را سه بار تکرار کرد. در هر سه بار، من از جا بلند شدم و به من می‌فرمود: بنشین. در بار سوم دستش را بر من زد و آنگاه فرمود: بدین دلیل من وارث پسرعمویم شدم و عمویم وارث او نشد.[1]

۷ـ اجماع بر عدم خلافت عبّاس است

اجماع شیعه و غیر شیعه بر عدم خلافت عبّاس تحقّق یافته است. پس بطلان احتمال اولویت او نسبت به حضرت علی، واضح و روشن است.

۸ـ خلافت در مهاجران است

از لوازم جانشینی آن است که می‌بایست خلیفه از مهاجران اوّلیّه باشد. بدیهی است که عبّاس از مهاجران نخستین نیست، بلکه او کمی پیش از فتح مکّه مهاجرت کرد.

حافظ‌ابن‌حجر در شرح حال عبّاس گوید: وی در دوران جاهلیّت، عهده‌دار امر سقایت و ساختمان مسجد الحرام بود. در بیعت عقبه ـ پیش از آن که مسلمان شود ـ با انصار بود. در جنگ بدر با مشرکان همراهی کرد تا این‌که اسیر شد. فدیه خود و فدیه برادرزاده‌ی خود عقیل بن‌ابی‌طالب را داد و به مکه برگشت. گفته‌اند که او مسلمان شده بود و اسلامش را از قومش پوشیده نگاه می‌داشت تا از مکّه اخبار قریش را برای حضرت رسول بنویسد و خبر دهد. کمی پیش از فتح مکّه، به مدینه مهاجرت کرد. در فتح مکّه شرکت داشت و در روز جنگ حنین ثابت‌قدم بود.[2]

از سوی دیگر، ضرورت این‌که می‌بایست خلیفه از مهاجران نخستین باشد،

---

۱. الخصائص، شاه ولی‌الله دهلوی.
۲. الاصابة ۲: ۲۷۱.

امری مسلم و حتمی است که شاه ولی‌الله دهلوی خود در کتاب «ازالة الخفا» به آن تصریح کرده است.

۹ ـ خلیفه می‌بایست از کسانی باشد که در بیعت شجره، با پیامبر بیعت کرده است

شاه ولی‌الله دهلوی گفته است که خلیفه می‌بایست از کسانی باشد که در صلح حدیبیّه شرکت داشته، نزول سوره‌ی نور را حاضر بوده و در مشاهد بزرگی هم‌چون بدر و دیگر جنگ‌ها شرکت داشته باشد. این شروط را از روی دلایل قرآنی و حدیثی استفاده کرده است.

روشن است که عبّاس در جنگ بدر و دیگر غزوات شرکت نداشته، چون او کمی قبل از فتح مکّه مهاجرت کرد (چنان‌که قبلاً از ابن‌حجر نقل کردیم) غزوه بدر در سال دوم هجری بوده و فتح مکّه در سال هشتم، بلکه قبلاً گذشت که عبّاس از اسیران جنگ بدر بوده است. علّت عدم حضور او در داستان حدیبیّه آن است که حدیبیّه در سال ششم بوده[1] وی به هنگام نزول سوره‌ی نور نیز حضور نداشت است، زیرا نزول این سوره به گمان اهل سنّت در داستان «افك» است و این داستان از رویدادهای سال پنجم هجری است.[2]

۱۰ ـ خلافت برای آزادشدگان جایز نیست

اوّلاً خلافت به طلقا و آزادشدگان نمی‌رسد و ثانیاً عبّاس از طلقاء است.

امّا بخش اوّل این بحث به خاطر آن است که دهلوی در کتاب «ازالة الخفا» گوید که عبدالرحمان اشعری فقیه اهل شام به ابوهریره و ابودرداء ـ که می‌کوشیدند علی علیه السلام خلافت را به شوری واگذار کند ـ گفت: شگفتا از شما دو نفر! چگونه چنین سخنی می‌گویید و دنبال این کار را گرفته‌اید و می‌گویید که باید علی خلافت را به شورای مسلمان‌ها واگذارد، با این‌که خود می‌دانید که مهاجران و انصار و اهالی حجاز و عراق با

---

۱. همان ۱: ۴۷۵.

۲. تاریخ الخمیس ۱: ٤٠٦.

او بیعت کرده‌اند و کسانی که او را پسندیده‌اند، بهترند از کسانی که او را خوش نداشته‌اند. و کسانی که با او بیعت کرده‌اند، بهترند از کسانی که با او بیعت نکرده‌اند. معاویه را چه راهی است برای ورود به شوری؟ با این‌که او از «طلقاء»[1] است که خلافت برای آن‌ها روا نیست. او و پدرش، از رؤسا و بزرگان احزاب‌اند. آنان از رفتار خود پشیمان شده و به دست او توبه کردند.

این مطلب را ابوعمرو در «الاستیعاب» آورده است.[2]

جمله‌ی دوم از عبارت حافظ عسقلانی ـ که قبلاً آوردیم ـ به دست می‌آید. دیاربکری در داستان غزوه‌ی بدر، اسامی اسیران جنگ بدر را از ابن‌اسحاق نقل می‌کند، سپس می‌گوید: از جمله اسیران بدر، عبّاس‌بن عبدالمطلب است که ابن‌اسحاق، او را ضمن اسرای بدر نام نبرده است.[3]

نویسنده گوید: این بخش از بحث پیرامون «دلالت حدیث نور»، از بخش‌های اساسی مباحث «حدیث نور» است که پندارها و خیالات دهلوی ـ هم‌چون دیگر یاوه‌های او و پیش‌کسوتانش مانند کابلی و ابن‌روزبهان و امثال آنان ـ را کاملاً ابطال می‌کند. هم‌زمان با آن، شبهه‌ای در باب امامت را پاسخ می‌گوید. این شبهه را،برخی از مدّعیان دانش به خاطر تقرّب به حکومت‌های عبّاسی مطرح کرده‌اند، در کنار آن مناقب جعلی که برای عبّاس و فرزندان و نوادگانش تراشیده و جعل کرده‌اند و از این راه، دین خود را به دنیایشان فروخته‌اند و برخی از نویسندگان و شاعران از آنان پیروی کرده‌اند.

آنان می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند و خداوند نور خود را تمام می‌کند هرچند که کافران را خوش نیاید.[4]

دهلوی و امثال ـ که برای رویارویی حق به هر دستاویزی چنگ می‌زنند ـ این

---

۱. «طلقاء»، کسانی هستند که در زمان فتح مکّه مشرک بودند و پیامبر، با فرمان عفو عمومی، آن‌ها را آزاد (طلیق) اعلام کرد. (ویراستار)

۲. ازالة الخفاء خطّی.

۳. تاریخ الخمیس ۱: ٤٠٦.

٤. ﴿یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون﴾. سوره‌ی صف آیه‌ی ۸.

شبهه را به خاطر دشمنی با حق و ایستادگی در مقابل حق از روی عناد ذکر می‌کنند... وگرنه آنان خود بطلان این سخن را بهتر از هر کسی می‌دانند. خلاصه آن‌که این شبهه به اجماع مسلمان‌ها مردود است و دست‌آویزی به آن واضح البطلان است... و خداوند، عاصم و نگه‌دارنده است.

شبهه‌ی اولویت حسنین علیهما السلام برای امامت بعد از پیامبر نسبت به علی علیه السلام چگونه نقض و باطل می‌شود؟

دهلوی گوید: اگر گفته شود که علّت محرومیت عبّاس از خلافت، آن است که از نور جناب عبدالمطلب چیزی به او نرسیده است، زیرا از عبدالمطلب به عبدالله و ابوطالب رسیده نه دیگر فرزندان او.

در پاسخ می‌گویم: صریح این گفتار، آن است که اقربیّت در نسب، امری دیگر غیر از اشتراک در نور است. شگفت‌آور است که وی با این‌که این معنی را به خوبی می‌داند، چگونه مورد بحث گذشته را فقط در مورد قرب در نسب دانسته است.

دهلوی گوید: (در پاسخ به پرسش پیشین) می‌گوییم اگر امامت به شدّت و کثرت نور وابستگی می‌داشت، حسنین علیهما السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از علی اولی و اقدم به امامت بودند. زیرا نور عبدالله و ابوطالب در آن دو جمع بود، با این‌که در علی فقط نور ابوطالب بود، چنان‌که معلوم است که نور پیامبر قوی‌تر از نور علی است و هر دو نور در حسنین علیهما السلام جمع بود.

در پاسخ می‌گویم: این نقض به وجوهی مردود است:

۱ ـ برتری مدار امامت است

مدار امامت، افضلیّت است. حدیث نور بر افضلیّت امیرالمؤمنین دلالت می‌کند پس او بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون هیچ حرف و سخنی امام است.

۲ ـ نور پیامبر به حسنین منتقل نشده است

از آن‌جا که نور حسنین علیهما السلام از نور پیامبر صلی الله علیه و آله است، بدیهی است که تمام نور به آنان منتقل نشده، وگرنه لازم می‌آید با انتقال تمام نور به آن دو، خود رسول خدا بی‌نور بماند که بطلان این مطلب واضح و روشن است. در این صورت، نـور آن دو، از نـور علی علیه السلام قوی تر نیست.

۳ ـ در هر یک از آن دو بزرگوار، یک چهارم اصل نور است

اگر بپذیریم که تمام نور از پیامبر به آن دو منتقل شده است، بدان معنی است که آن نور بین آن دو بزرگوار تقسیم شده است. بنابراین در هر یک از آن دو، نور پیامبر است همراه با یک چهارم اصل نور، یا این‌که حسن کمی بیشتر از نور برادرش حسین است. لکن نوری که به امیرالمومنین منتقل شده، با نور پیامبر مساوی است. پس نور او نصف اصل نور است. وقتی هیچ یک از آن دو با نور علی مسـاوی نـیست، چگـونه می توان گفت: قوی تر از آن است؟

۴ ـ هر کس که نورش قوی‌تر است، برتر است

ظاهر عبارت دهلوی آن است که هر کس که افضل است، نورش قوی تر است و قوّت نور، مستلزم افضلیّت است. نتیجه آن که وقتی نور حسنین قوی تر از نور پدرشان بود، می‌بایست که از پدر برتر باشند. حال که لازم به اجماع و اخبار باطل است، پس ملزوم نیز باطل است.

۵ ـ این سخن مستلزم آن است که نور فاطمه علیها السلام از نور علی علیه السلام قوی‌تر باشد

اگر نور حسنین از نور امیرالمؤمنین قوی تر باشد، خواه ناخواه نور بر فاطمه نیز از نور علی قوی تر خواهد بود. زیرا نور پیامبر به توسّط نور فاطمه به حسنین منتقل شده است و سزاوار و شایسته چنان بوده که امامت، اوّل از آنِ فاطمه باشد، پیش از آن‌که به اولویّت آن دو ملزم شویم.

اگر بگوید: جنسیّت مؤنّث مانع ازامامت حضرت فاطمه است ولذا آن را ذکر نکردم.

ما می‌گوییم: پس چرا مفضولیّت حسنین ـ که به اجماع فریقین نقل شده است ـ مانع از ادّعای اولویّت آن دو نسبت به امامت نباشد؟!

۶ ـ علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افضل مخلوقات است

از دلایل مذکوره در بخش‌های مختلف این کتاب دانسته شد که تقدّم نور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موجب افضلیّت آن حضرت از همه‌ی پیامبران و رسولان و همه‌ی مخلوقات است. از آن‌جا که نور امیرالمؤمنین علیه السلام با نور حضرت رسول متّحد بود، این اتّحاد و یگانگی و نزدیکی، سبب افضلیّت آن حضرت از همه‌ی کسانی است که نام برده شد. بنابراین آن حضرت از حسنین هم افضل است و محال است که نور آن دو، از نور آن حضرت قوی‌تر باشد.

۷ ـ آفرینش علی علیه السلام از نور خدا است

اگر دهلوی می‌خواهد آفرینش حسنین را از نور پیامبر اثبات کند، پس چرا منکر خلقت نوری امیرالمؤمنین است؟! بلکه آفرینش حسنین از نور پیامبر، دلیل بر خلقت نور امیرالمؤمنین از نور الاهی است، وگرنه لازم می‌آید که حسنین بر علی علیه السلام برتری داشته باشند. این برخلاف چیزی است که مسلمان‌ها بر آن اجماع دارند.

اگر گفته شود که او خلقت حسنین را از نور پیامبر بدان جهت آورده است تا معتقدان به امامت امیرالمؤمنین و شیعه‌ی امامیّه را محکوم کند و این از باب مخاصمه و احتجاج است؟

می‌گوییم: در این صورت بر او لازم بود که روایتی از اسناد و مدارک امامیّه بیاورد که متضمّن این معنی باشد تا این توهّم را ایجاد کند که نور حسنین از نور علی علیه السلام قوی‌تر است. امّا روایاتی که از طریق شیعیان در این باره آمده است (که قبلاً برخی از آن‌ها را آوردیم) به صراحت دلالت دارد بر این‌که امیرالمؤمنین از آن دو بزرگوار برتر است و نور آن دو از نور علی علیه السلام قوی‌تر نیست.

۸ ـ مقصود از کثرت نور چیست؟

اگر مقصود از کثرت و فراوانی نور، زیادتی در کمیّت و کیفیّت است، این همان قوه و شدّت است و دلیلی نیست که بین آن دو مفهوم فرق گذاشته شود. و اگر مقصود آن است که در علی علیه السلام یک نور است که نور علوی باشد و در حسنین دو نور است که یکی نور نبوی باشد و دیگری نور علوی. البتّه این دو نور، از نظر کمیّت و کیفیّت از نور علوی کمتر است. ولی در حقیقت کثرت بر آن صادق نیست و هیچ عاقلی این کثرت را ملاک افضلیّت و اولویّت نسبت به مقام امامت قرار نمی‌دهد، زیرا کثرتی اعتباری ـ مانند کثرت اجزاء نسبت به کلّ ـ است.

۹ ـ بر اساس این سخن لازم می‌آید که نور حسنین از نور پیامبر بیشتر باشد

اگر پندار دهلوی درست باشد، لازم می‌آید که بگوییم نور حسنین علیهما السلام از نور پیامبر بیشتر است. زیرا ممکن است بر طبق سخن دهلوی بگوییم که حسنین بین نور نبوی و نور علوی جمع کرده‌اند که در این صورت، نور آن دو، از نور نبوی بیشتر خواهد بود. زیرا وقتی که او نور را به پیامبر و علی تقسیم کرد، رسول خدا را بهره‌ای از نور علی نخواهد بود و علی علیه السلام را نصیبی از نور پیامبر نیست. لکن نور علی به حسنین منتقل شده، خواه ناخواه نور حسنین از نور پیامبر بیشتر خواهد شد. و حال آن‌که هیچ فرد مسلمانی چنین عقیده‌ای ندارد که نور حسنین از نور پیامبر باشد، هر چند که دهلوی خود را ملزم دیده که این مطلب را بپذیرد تا دلایل طرفداران حق را باطل کند.

۱۰ ـ چه دلیل داریم بر این‌که حسنین بین دو نور را جمع کرده‌اند؟

چه چیزی دلالت می‌کند بر این‌که حسنین، جامع نور نبوی و نور علوی می‌باشند؟ اگر دلیل تحقیقی باشد، در این صورت بر او و طرفدارانش لازم می‌آید که حدیث نور را تکذیب کنند. و اگر دلیل الزامی است و می‌خواهد بدین‌وسیله دلایل شیعه را باطل کند، در این صورت باید بپذیرد که اسناد و مدارک شیعیان و اخبار و روایات آن‌ها گویای آن است که نور آن دو، از نور امیرالمؤمنین ناقص‌تر و کمتر است و نور هیچ

یک از آن دو بزرگوار مساوی با نور حضرت علی علیه السلام نیست، تا چه رسد به این‌که از آن فراوان‌تر و بیشتر باشد. بلکه احادیث اهل سنّت نیز دلالت بر آن دارد که علی علیه السلام از آن دو افضل است. از آن جمله احادیث اشباح خمسه که قبلاً در همین کتاب در جای خودش نقل شد.

نویسنده گوید: اینک دانشمندان نظر دهند و داوران داوری کنند که ما چه می‌گوییم و آنان چه می‌گویند. آنان حدیث نور را ساختگی می‌دانند و ادّعای اجماع در این باره می‌کنند، در حالی که ما آن را از کتاب‌های معتبر آنان نقل می‌کنیم و از روایات مشاهیرشان می‌آوریم.

آنان حدیثی جعلی در مقابل این حدیث می‌آورند و ما با دلایل قطعیه اثبات ساختگی آن را می‌نماییم.

نیز دلالت آن حدیث بر امامت بلافصل حضرت امیر را انکار می‌کنند، در حالی که ما وجوهی از دلالت آن حدیث را بر امامتِ بلافصل متذکر شدیم.

سپس تصمیم می‌گیرند که با برخی از شبهات، حدیث را نقض کنند، که ما سستی و بی‌مایگی آن شبهات را به دلایل فراوان اثبات می‌کنیم.

تعجّب می‌کنیم که این همه اصرار و پافشاری در راه باطل و گمراهی چرا؟ و این همه تلاش در کتمان حق و یقین چرا؟ پس دانشمندان و دانش‌پژوهان، بنگرند در آنچه که ما می‌گوییم و آنان می‌گویند و انصاف‌داران در این زمینه انصاف دهند.

سپاس خداوند را بر آن که توانستیم جامه‌ی باطل و گفتارهای ناروا را به کلّی پاره کنیم، رشته‌ی آنان را بگسلیم، اجتماع بر گناه و معصیّت را متفرّق سازیم، کمر باطل‌روندگان و گمراهان را بشکنیم، ریسمان شبهه‌افکنان دغل‌باز را از هم بدریم، جدل‌های معاندان را باطل گردانیم و نشانه‌های شبهات و تشکیلات و ظاهرسازی‌ها و فریبکاری‌هایشان را محو و نابود کنیم. بدین‌سان خانه‌های عنکبوتی و بافته‌های سربه هم کرده‌ی وساوس آنان را از بنیان ویران شد. و ما گویای آنیم که:

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الاوّلین و الآخرین.

ملحقات سند حدیث نور

نوشته: سید علی میلانی

پیگیری و جست‌وجوی بیشتر در اسناد و مصادر حدیث و کتاب‌های مربوط به فضائل، این مطلب را به ما می‌رساند که راویان حدیث نور، با عبارات و الفاظ گوناگونش از پیشوایان مشهور و حافظان بزرگ حدیث، بیشتر از آنند که در این کتاب آمده است. ولی نویسنده‌ی بزرگوار کتاب «عبقات» مرحوم میرحامد حسین رضوان‌الله‌علیه و قدس‌الله‌نفسه‌الزکیّه درصدد جمع‌آوری و استقصای تمام مدارک و اسناد نبوده‌اند. ما در ضمن تحقیق و بررسی این بخش از کتاب، به اسناد و مدارکی جدید دست یافتیم که آگاهی بر آن‌ها را مفید دیدیم. از این جهت برای تکمیل فایده، آن را در این بخش آوردیم تا خواننده محترم کتاب، پیش روی خود زمینه‌ای گسترده‌تر را برای تحقیق و بررسی ببینند. والله الموفّق

۱ ـ سلیمان اعمش

سلیمان‌بن‌مهران اعمش متوفّای سال ۱۴۷ این حدیث را روایت کرده است. نام او را در سند روایت حافظ فقیه ابوالحسن علی‌بن‌محمّدبن‌طیب جلابی واسطی معروف به ابن‌مغازلی آمده است که قبلاً در همین کتاب نام او ذکر شده است.

«أعمش» از رجال صحیحین است، همان‌گونه که حافظ ابن‌قیسرانی نام او را

آورده است.[1] ابن‌حبان نام او را در ردیف افراد ثقه آورده[2] و دیگران نیز او را ثقه دانسته و به عنوان حافظ و امام یاد کرده‌اند.[3]

۲ ـ فضیل‌بن‌عیاض

فضیل‌بن عیاض‌بن مسعود خراسانی متوفّای سال ۱۸۷ (اقوال دیگری هم در این باره هست) و او از رجال نور در «زوائد المسند» است.

«فضیل‌بن‌عیاض» از شیوخ ثوری، ابن‌عیینه (که خود از اقران و همتای او است)، ابن‌مبارک، قطان، ابن‌مهدی، عبدالرزّاق و دیگران است. ابن‌عیینه، عجلی، نسائی، دارقطنی او را ثقه دانسته‌اند و ابوحاتم او را صدوق می‌داند.[4]

۳ ـ محمّدبن‌مثنی

محمّدبن‌عبدالله‌بن‌مثنی‌بن عبدالله انصاری، متوفای سال ۲۱۴، ابوحاتم رازی حدیث نور را از او روایت کرده است چنان‌که قبلاً در همین کتاب حدیث او ذکر شد.

بخاری، ابوبکربن‌ابی‌شیبه، یحیی‌بن‌معین، ابن‌نمیر و افرادی دیگر از او روایت کرده‌اند. ابن‌معین گوید: او ثقه است، ابوحاتم گوید: «صدوق» است، مرّة گوید: از امامان و پیشوایان ندیدم جز سه نفر را: احمدبن‌حنبل، سلیمان‌بن‌داوود هاشمی و محمّدبن عبدالله انصاری. ابن‌حبان او را در ردیف ثقات دانسته است.[5]

۴ ـ احمدبن‌مقدام

احمدبن‌مقدام‌بن سلیمان عِجلی بصری متوفّای سال ۲۵۳ حدیث نور را از فضیل‌بن عیاض روایت کرده است.[6]

---

۱. الجمع بین رجال الصحیحین ۱: ۱۷۹ـ ۱۸۰. ۲. الثقات ۲: ۱۵۸.

۳. به کتاب‌های تهذیب التهذیب ٤: ٢٢٢؛ تذکرة الحفاظ ١: ١٥٤؛ طبقات الحفاظ: ٦٧ مراجعه کنید.

٤. تهذیب التهذیب ٨: ٢٩٤ به اختصار. ٥. همان ٩: ٢٧٤ به اختصار.

٦. همان ١: ٨١.

بخاری، ترمذی، نسائی، ابن‌ماجه، ابوزرعه و ابوحاتم از او روایت کرده‌اند. ابوحاتم گوید: وی صالح الحدیث است و جایگاهش صداقت و راستگویی است. صالح جزره گوید: وی ثقه است. ابن‌حبان نیز او را در زمره‌ی ثقات آورده است.[۱]

۵ ـ ابوعلی بردعی

ابوعلی حسین‌بن‌صفوان بردعی متوفّای سال ۳۴۰ در طریق اسناد دو حافظ گنجی و ابن‌عساکر (از حدیث نور) آمده است.

حافظ ذهبی در ردیف کسانی که در سال ۳۴۰ از دنیا رفته‌اند، گوید: «ابوعلی حسین‌بن‌صفوان بردعی، وی با ابوبکربن ابی‌الدنیا مصاحبت داشته و در ماه شعبان درگذشته است.»[۲]

حافظ خطیب بغدادی گوید: «حسین‌بن‌صفوان از ابوبکربن ابی‌الدنیا نوشته‌هایش را روایت کرده است و حسین‌بن‌بشران از او روایت کرده و فردی صدوق و راستگو بوده است.»[۳]

۶ ـ ابوبکر نصیبی

احمدبن‌یوسف‌بن‌خلاد ابوبکر نصیبی متوفّای سال ۳۵۹. او در طریق روایت نطنزی صاحب کتاب «خصائص العلویّه» است، چنان‌که در متن کتاب، قبلاً نام او را آمده است.

«ابوبکر نصیبی» استاد حافظ ابونعیم بوده و سماع او را صحیح دانسته‌اند.

حافظ ذهبی گوید: «وی از دانش و علم سرشار و سماعش صحیح بود، از حارث‌بن‌ابی‌سماعه و تمتام و گروهی دیگر روایت کرده است.»[۴]

---

۱. چنان‌که در متن کتاب نقل شد. نیز بنگرید: ترجمة الامام علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام از تاریخ دمشق ۱: ۱۳۵.

۲. العبر ۲: ۲۵۳.

۳. تاریخ بغداد ۸: ٥٤ به اختصار.

٤. العبر ۲: ۳۱۳.

۷ ـ ابوعلی عطشی

ابوعلی محمّدبن‌احمدبن یحیی بزاز عطشی متوفّای سال ۳۷۴، که در طریق روایت حافظ گنجی و حافظ ابن‌عساکر آمده است.[۱]

«العطشی» استاد و شیخ حافظ ابومحمّد جوهری بوده است... کسانی که شرح حال او را آورده‌اند او را ستوده‌اند. سمعانی گوید: «ابوعلی محمّدبن احمدبن یحیی‌بن عبداللّه‌بن اسماعیل بزاز العطشی. شیخ ثقه و مورد اطمینان و از اهالی بغداد بوده است. از محمّد فریابی و ابویعلی موصلی و محمّدبن صالح‌بن‌ذریح حدیث شنیده و حسن‌بن‌علی جوهری از او روایت کرده است.»[۲]

۸ ـ ابوالحسن فارسی

احمدبن‌فرج‌بن‌منصور ابوالحسن فارسی ورّاق متوفّای سال ۳۹۲. او در سند روایت حافظ گنجی حدیث ابوعقال را از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است، چنان‌که در همین کتاب یاد شد.

خطیب و دیگران شرح حال او را آورده و او را ثقه دانسته‌اند. خطیب گوید: او ثقه است و نوشته‌های فراوانی دارد.[۳]

۹ ـ ابوالحسین معدل

ابوالحسین علی‌بن‌محمّدبن‌عبداللّه‌بن‌بشران معدّل متوفّای سال ۴۱۵، وی از جمله راویان حدیث نور است، چنان‌که در سند روایت حافظ گنجی و حافظ ابن‌عساکر آمده است.

ابوالحسین معدل، استاد و شیخ حافظ ابوبکر خطیب بغدادی بود، که او را موثّق دانسته است. ذهبی به نقل از خطیب گوید: وی راستگو بود و خوب ثبت می‌کرد. با وقار

---

۱. چنان‌که در همین کتاب آمد و به شرح حال حضرت علی در تاریخ ابن‌عساکر ۱: ۱۳۵ مراجعه کنید.

۲. الانساب ـ العطش.

۳. تاریخ بغداد ٤: ٣٤٢.

و ظاهر الصلاح بوده است. در شعبان سال ۳۲۸ متولّد شده و در ماه شعبان نیز فوت کرده و ما از او حدیث نوشته‌ایم.[۱]

۱۰ ـ ابومحمّد جوهری

حسن‌بن‌علی ابومحمّد جوهری متوفّای سال ۴۵۴ که در سند روایت حافظ گنجی و حافظ ابن‌عساکر آمده است.

ابومحمّد جوهری از مشایخ حافظ خطیب بغدادی بوده است. او و دیگران وی را توثیق کرده‌اند. خطیب گوید: ما از او حدیث نوشته‌ایم. فردی ثقه، امین و کثیر السماع بود.[۲]

۱۱ ـ ابوغالب نحوی

ابوغالب محمّدبن احمدبن سهل نحوی معروف به ابن‌بشران متوفّای سال ۴۶۲. وی از راویان حدیث نور است، چنان‌که در سند روایت حافظ ابن‌مغازلی آمده است.

ابوغالب نحوی از مشایخ حافظ ابن‌مغازلی و از پیشوایان و شخصیّت‌های برجسته حنفی‌ها است. در نحو و لغت تخصّص داشت، تا حدّی که لقب نحوی گرفت و به آن شهرت یافت، ذهبی او را به «صاحب اللغة» توصیف کرده و گفته است: «در عراق‌کسی داناتر از او در علم لغت نبود.»[۳] یافعی نیز او را «امام بغوی» می‌داند.[۴]

۱۲ ـ ابوالحسین واحدی

ابوالحسین علی‌بن‌احمد واحدی متوفای سال ۴۸۶، وی در طریق روایت صدرالدین حموینی آمده است، چنان‌که قبلاً در همین کتاب یاد شد.

---

۱. العبر ۳: ۱۲۰.

۲. تاریخ بغداد ۷: ۳۹۳. بنگرید: تذکرة الحفاظ ۱۱۲۸ و منابع دیگر.

۳. العبر، حوادث سال ٤٦٢.

٤. مرآة الجنان، حوادث سال ٤٦٢.

ابن‌خلّکان در شرح حال او گوید: «وی در علم نحو و تفسیر، استاد زمان خود بوده و در نوشته‌هایش از سعادتمندی برخوردار بوده است. همه‌ی مردم نوشته‌هایش را پسندیده و بر حسن آن‌ها اجماع داشتند. مدرّسان در دروس خود آن‌ها را آورده و از آن‌ها یاد می‌کرده‌اند.»[۱]

۱۳ ـ ابوعلی حدّاد

ابوعلی حسن‌بن‌احمدبن‌حسن متوفّای سال ۵۱۵. ابوالفتح نطنزی از حافظ ابونعیم حدیث نور را از او روایت کرده است.

ذهبی گوید: «ابوعلی حداد، حسن‌بن‌احمدبن‌حسن اصفهانی مقری مجوّد مسند الوقت.[۲] در ذی‌حجّه سال ۶۹۶ درگذشته است. با برتری اسنادش بیش از تمام اهل زمان خود روایت کرده و بسیاری از آن احادیث را از ابونعیم نقل کرده است. فردی شایسته، نیکوکار و مورد اطمینان بوده است.»[۳]

۱۴ ـ ابوالقاسم شروطی

ابوالقاسم هبةالله‌بن‌عبدالله واسطی شروطی متوفّای سال ۵۲۸، حافظ ابن‌عساکر، حدیث نور را از خطیب از او روایت کرده است.[۴]

حافظ ذهبی از او بدین‌گونه یاد کرده است: «ابوالقاسم هبة الله‌بن‌عبدالله‌بن‌احمد واسطی شروطی، از خطیب و ابوالسلمة روایت کرده است و در ماه ذی‌الحجة از دنیا رفته است.»[۵]

---

۱. وفیات الاعیان ۲: ٤٦٤.

۲. مقری، قاری قرآن که به دیگران قرائت می‌آموخته است. مجودّ یعنی معلّم تجوید و مسند الوقت یعنی در زمان خودش گفتارش برای دیگران سند بوده است. (مترجم)

۳. العبر ٤: ۳٤.

٤. به شرح حال امام علی‌بن‌ابی‌طالب (ابن‌عساکر) ۱: ۱۳۵ و به کتاب کفایةالطالب گنجی مراجعه شود.

٥. العبر ٤: ۷٥.

۱۵ ـ ابوالفضل سلامی

ابوالفضل محمّدبن‌ناصر سلامی بغدادی متوفّای سال ۵۵۰، حافظ گنجی از او حدیث ابوعقال را ـ به واسطه‌ی ابن‌مقیر که در آینده یاد خواهد شد ـ روایت کرده است.

وی شیخ حافظ ابن‌جوزی است که در شرح حال او گفته است: حافظ، ضابط، متقن، ثقه است و هیچ ایرادی در او نیست.[1]

۱۶ ـ ابومحمّد جیلی

عبدالقادربن‌ابی‌طالح ابومحمّد جیلی زاهد متوفّای سال ۵۶۱، او استاد و شیخ رافعی است و حدیث نور را از او نقل کرده است، چنان‌که در متن کتاب قبلاً آورده شد.

حافظ ذهبی از او یاد کرده و او را چنین می‌ستاید: استاد و شیخ دوران، پیشوای عارفان، صاحب مقامات و کرامات، مدرّس حنبلی‌ها، احیاگر دین، که هر گاه سخن از وعظ و کلام می‌شود، ذهن‌ها به سوی او سبقت می‌گیرد.[2]

۱۷ ـ ابواسحاق خشوعی

ابواسحاق ابراهیم‌بن‌ابی‌طاهر خشوعی دمشقی متوفّای سال ۶۴۰، حافظ گنجی از ابن‌عساکر از او حدیث نور را روایت کرده است، به طوری که در متن کتاب گذشت.

ذهبی گوید: ابراهیم خشوعی ابواسحاق ابن‌شیخ ابی‌طاهر برکات ابن‌ابراهیم بن‌طاهر دمشقی، آخرین کسی که از عبدالواحدبن‌هلال حدیث شنید. شمار آن‌چه را که از ابن‌عساکر شنیده (از فرط کثرت) دانسته نیست. وی در ماه رجب درگذشت و به هنگام فوت ۸۲ سال داشت.[3]

---

۱. المنتظم ۱۰: ۱٦۲.
۲. العبر ٤: ۱۷٥.
۳. العبر ٥: ۱٦٤.

۱۸ ـ ابن‌نجار بغدادی

محب‌الدین ابوعبدالله محمّدبن محمود بغدادی معروف به ابن نجّار متوفّای سال ۶۴۲. وی از راویان این حدیث است، همان‌گونه که در سند روایت صدرالدین حموینی نقل شد.

ذهبی گوید: ابن‌نجّار، حافظ امام برجسته، تاریخ‌نگار دوران، فایده رساننده به مردم عراق...[۱]

۱۹ ـ ابن‌مقیر بغدادی

ابوالحسن علی بن ابی‌عبدالله معروف به ابن‌مغیر بغدادی متوفّای سال ۶۴۳، حافظ گنجی حدیث ابوعقال را از او روایت کرده است.

ذهبی گوید: «ابوالحسن‌بن‌مقیر مسند دیار مصر، علی‌بن‌منصور بغدادی حنبلی نجّار. در سال ۵۴۵ متولّد شد و از شهدة ومعمربن‌فاخر و گروهی دیگر حدیث شنیده است. ابن‌ناصر و ابوبکر زاغونی و گروهی به او اجازه نقل حدیث داده‌اند. وی اهل تلاوت و ذکر بود و فرزندان زیادی داشت. در نیمه‌ی ماه ذی‌قعده در قاهره از دنیا رفت.»[۲]

۲۰ ـ ابوالیمن دمشقی

امین‌الدین ابوالیمن عبدالصمدبن‌عبدالوهاب ابن عساکر دمشقی شافعی متوفّای سال ۶۸۷. حدیث نور را روایت کرده، چنان‌که در روایت صدرالدین حموینی در همین کتاب می‌توان دید.

ابن‌شاکر کتبی گوید: «امام محدّث زاهد... دانشمندی فاضل که به خوبی در علوم مختلف مشارکت کرده و دارای نظم بود، اهل عبادت بود. هر کس که او را می‌شناخت، ثناگوی او می‌شد. در سال ۶۸۷ از دنیا رخت بربست. و در زمان خود شیخ حجاز بود و آثاری در حدیث دارد.»[۳]

---

۱. تذکرة الحفاظ ٤: ١٤٢٨.
۲. العبر ٥: ١٧٨.
۳. فوات الوفیات ۲: ۳۲۸. بنگرید: شذرات الذهب ٥: ٣٩٥، العقد الثمین ٥: ٤٣٢ و منابع دیگر.

میلانی گوید: ما به همین اندازه بسنده می‌کنیم و سپاس‌گزار خداوندیم بر ایـن توفیقی که کرامت فرمود، در حالی که بر سروران و موالیانمان محمّد و خاندان پاک و پاکیزه آن حضرت درود می‌فرستیم و لعنت خداوند را بر دشمنان و منکران فضایل و مناقبان آن حضرت و خاندان گرامی‌اش از پیشینیان و آیندگان گسیل می‌داریم.

فهرست تفصیلی عناوین